



**گپی خانوادگی با
ترانه سرای سفیر**

سال ۸۲ انتشار



شماره ۴۰۳۵
چهارشنبه ۱۹ مهر ۱۴۰۲
۱۲۰۰۰ تومان



**تعارض حقوق همسایگان
کلاف سردرگم زندگی ام
من بهترین دشمن خودم بودم
وقتی همه چیز را باید فراموش کنیم**

با هگابانک تماس بگیر!

«بانک پلاس» به «هگابانک» تبدیل شد

هگابانک فراتر از یک بانک



با امکانات جدید:
تماس صوتی و تصویری
افتتاح حساب غیر حضوری
دریافت کارت درب منزل
و ده ها خدمات بانکی و مالی



بانک ملت
bank mellat

یادداشت هفته ۳
 بیواسطه - نامه به سردبیر ۴
 باریکتر از مو ۵
 در جهان سیاست ۶
 سه گانه - مکتوب هفته ۸
 دیدنی های ایران ۱۰
 ماجرای واقعی خارجی ۱۲
 داستان بلند ایرانی ۱۴
 از هر دری سخنی ۱۶
 گزارش خارجی ۱۸
 مشاوران مجله ۲۰
 طنز: ۲۱
 رنگ زندگی ۲۲
 جور دیگر باید دید ۲۴
 گفتگوی اختصاصی ۲۶
 خواستگاری، در پیچ و خم دادگاه ۲۸
 کارگاه داستان ۳۰
 راز سلامتی ۳۲
 نامه به نگاری ۳۳
 گوشه و کنار جهان ۳۴
 هفتاد سال پیش در همین هفته ۳۶
 یک هفته حادثه ۳۷
 پاورقی پرچین های سوخته ۳۸
 قصه هفته ۴۰
 تماشاگاه راز ۴۲
 نوشته های ناب ۴۴
 جداول ۴۵
 یک سرگذشت ۴۸
 هفت هنر ۵۰
 عجیب ترین ها ۵۶
 هوش و سرگرمی ۵۷
 ورزشی ۵۸
 پیام های مهربانی ۶۲
 فال هفته ۶۳
 نگاه دیگر ۶۴
 نقاشی ۶۶

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

خانواده مهم است

یکی از خوانندگان خوب مجله که از سه دهه پیش تاکنون هر هفته با این نشریه دیربا و پرسابقه همراه بوده عصر چهارشنبه‌ای که گذشت، تماس گرفت و اشاره داشت که چرا در یادداشت‌ها درباره مساله خانواده و لزوم حمایت از آن سخن چندان به گوش نمی‌رسد. خطر آسیب به بنیان خانواده خطر کمی نیست و متأسفانه کمتر کسی به آن توجه نشان می‌دهد... بحثمان کمی طول کشید و البته گمان می‌کنم به توافق رسیده باشیم. انشاءالله...

ابتدا عرض کنم که خودم قبول دارم که در یک نشریه خانوادگی بیشتر باید در این باب سخن گفت ضمن اینکه بحث خانواده بحث گسترده‌ای است و قبل از آنکه بتوان با نصیحت و آموزه‌های اخلاقی و حتی اعتقادی به درمان مساله پرداخت، باید شرایط بسامان اجتماعی و اقتصادی هم داشت که از حوزه قدرت و مسئولیت ما خارج است. دیگر آنکه تحولات اجتماعی آنقدر سریع روی می‌دهند که باید پیوسته روش‌های کهنه را به دور انداخت و طرحی نو در انداخت. همه این‌ها البته بدین معنی نیست که با پیشینه اعتقادی و فرهنگی و عرفی جامعه ایرانی باید خداحافظی کرد. بلکه روش‌های جدیدی برای ارتباط با این نسل و عصر تمهید کرد و به صحنه آورد.

متأسفانه آمار ازدواج و طلاق در کشور ما تناسب چندان با یک جامعه فرهنگی و تمدنی و با آموزه‌های دینی و اخلاقی ندارد. گسست‌های اتفاق افتاده در بنیان خانواده ناشی از مسائل متعددی است که البته به تغییر اساسی که در سبک زندگی اتفاق افتاده هم بی‌ارتباط نیست. دیگر جوانان و خانواده‌ها از نهادهای رسمی و تبلیغات رسمی چندان تبعیت نمی‌کنند. ضمن اینکه با تحولات اجتماعی که در عصر ارتباطات صورت گرفته و نیز تغییر نگاه نسل جدید، تاب‌آوری نسبت به مشکلات زندگی زناشویی هم مثل گذشته نیست و دختران و زنان جامعه نیز با آشنایی بیشتر با حقوق

خود، حاضر به تحمل هر وضعیتی در زندگی زناشویی نیستند اما در این میان تنها نمی‌توان عصر ارتباطات یا تغییر سبک زندگی و تحولات صرف اجتماعی را در این میان عوامل اصلی گسست خانوادگی دانست چرا که مشکلات اقتصادی و بی‌قراری و بی‌ثباتی و مناقشات سیاسی و فکری و مشغله‌های مزاحم هم در این گسست کم‌تأثیر نبوده و نیستند. باید پذیرفت که مسائل اقتصادی نقش پررنگی در این میان دارند. وقتی امید به خانه‌دار شدن در جامعه‌ای هر روز تیره‌تر و دور از دسترس‌تر می‌شود قاعدتاً یکی از عوامل اصلی پیش‌نیاز تشکیل خانواده از دور خارج می‌شود... جوان برای ازدواج به شغل مناسب هم محتاج است که متأسفانه شغل مناسب با درآمدی که بتوان با آن تشکیل خانواده داد چندان در دسترس نیست و قدر مسلم با وام ازدواج هم نمی‌توان بر این مشکل غلبه کرد. پس بهبود فضای کسب و کار و رونق تولید و افزایش میزان اشتغال به خودی خود هم می‌تواند به کاهش تورم کمک کند و هم اطمینان و آرامشی را به همراه بیاورد که از جمله مهمترین پیش‌شرط‌های ازدواج و تشکیل خانواده است. ضمن آنکه با تغییر و تحولات اجتماعی صورت گرفته نسل امروز از میزان قابل توجهی از آگاهی برخوردار است و چندان با نصیحت صرف نمی‌توان او را قانع کرد. با این همه اما نمی‌توان انکار کرد که بخشی از بی‌میلی جوانان به ازدواج هم اصولاً ارتباطی با وضعیت اقتصادی ندارد و کم نیستند آنهایی که هم شغل و درآمد خوب و هم مسکن مناسب دارند و با این وجود اشتیاقی به ازدواج و یا فرزندآوری نشان نمی‌دهند که مقوله‌ای جداگانه است.

کوتاه سخن آنکه بنده هم می‌پذیرم که آمار ازدواج، افزایش سن ازدواج و افزایش میزان طلاق و کاهش فرزندآوری و گسست‌های خانوادگی یک نگرانی برای جامعه ایرانی است که باید برای آن اندیشه‌ای اساسی داشت.

به پدرانان نیکی کنید، تا فرزندانان به شما نیکی کنند

● امام صادق (ع)

صاحب امتیاز: شرکت ایرانیچاپ (موسسه اطلاعات)
 مدیر مسئول و سردبیر: فتح الله جوادی
 معاون سردبیر: سید احمد شهبانی
 معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
 صفحه‌آرا: حمید دانش‌اندوز - مهدی اسماعیلی
 ویراستار: بهاره پورعالی
 حروفچین: مریم نشیری

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان دکتر محمد مصدق (نفت جنوبی) تابان غربی - پلاک ۸ -
 مجله اطلاعات هفتگی - کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
 روابط عمومی: نیلوفر کردان - تلفن تماس:
 (از شنبه تا چهارشنبه - الی ۱۸) ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
 نامبر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@etteleat.com

آگهی‌ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نامبر آگهی: ۲۱ و ۱۹
 آبونمان: ۲۹۹۹۳۴۷۱-۲ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹۹

شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹
 لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

هر گونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است. مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود. مجله در ویرایش مطالب آزاد است.



هوای هم‌را داشته باشیم

در قدیم اگر یادتان باشد رسم بازاریان بر این بود که اول صبح وقتی دکان را باز می‌کردند، کرسی کوچکی را بیرون مغازه می‌گذاشتند. اولین مشتری که می‌آمد جنس متقاضی را به او می‌فروخت و بلافاصله کرسی را به داخل مغازه می‌آورد (یعنی دشت نمودم).

مشتری دوم که می‌آمد و جنسی می‌خواست حتی اگر خودش آن جنس را داشت نگاه به بیرون می‌کرد که ببیند کدام مغازه هنوز کرسی‌اش بیرون است و دشت نکرده است، آن وقت اشاره می‌کرد که برو آن دکان (که کرسی‌اش بیرون است) جنس دارد و از او بخر که او هم دشت اول را کرده باشد... و بدین شکل هوای همدیگر را داشتند.

امید که درسی باشد برای همه ما که هوای همدیگر را بیشتر داشته باشیم. باسپاس:

اصغر شاهنظری رامسر

بهتر است به مجله دست نزنیم

به نظر من این مجله اکنون در بهترین حالت، قطع و فرم خودش است و به اصطلاح جا افتاده با این توضیح که (۱) گفته شد تغییر در مطالب، در حالی که مطالب مجله خیلی خوب است و کادری مجرب و این کار دارد. (۲) گفته شد به مانند تغییرات روزنامه، گرچه خوب بود اما گمان می‌کنم بهای کمی هم برای آن پرداخته نشد. در رابطه با مجله خودمان اما معتقدم بعضی چیزها را نباید دست زد و باید گذاشت به روال خودش باشد. (۳) گفته شد به درخواست برخی خوانندگان دیر پا... اما چند نفر او چه تعداد؟ (۴) گرچه افزایش قیمت اجتناب ناپذیر است اما امیدوارم به دلایل الکی مثلاً چند صفحه رنگی بیشتر و... و خیلی زیاد و بیشتر از ۲۰ درصد نباشد. این مجله سالهاست صفحات رنگی مناسب و به اندازه را دارد که همین میزان هم به نظر کافی است. موفق باشید.

خانم داری - مشهد

همانند چراغ راه

زندگی هدیه بزرگ و گرانبهائی است در دستان من و تو. وظیفه و تلاش ما، باید این باشد که زندگی را با تمام سلول‌های خود احساس کنیم و به بهترین وجه ممکن از آن بهره ببریم. زندگی بسیار کوتاه است و هیچ بازگشت به عقبی وجود



با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشگی از شما خوانندگان عزیز که در همه ارتباطات کتبی، الکترونیکی، اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشانی و به ویژه منطقه‌ای که در آن سکونت دارید و شهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

یک پاسخ به یک خواننده قدیمی

یکی از خوانندگان قدیمی و خوب مجله که درخواست کمک داشتند بعد از آنکه روابط عمومی مجله به ایشان اطلاع دادند که درخواست‌های نیاز به مبالغ بالا و چند میلیونی از جمله چک برگشتی با ارقام چند ده میلیونی چندان معمول نیست و معمولاً هم در توان خوانندگان برای اجابت نیست، در نامه گلایه آمیزی اعتراض کردند که مگر شما از وضع خوانندگان خبر دارید که محدودیت تعیین می‌کنید؟

شما باید درخواست بنده را چاپ می‌کردید اگر کسانی قادر به کمک بودند که چه بهتر و اگر هم نبود حداقل به درخواست یک خواننده قدیمی پاسخ مثبت داده بودید. در حالی که شما هفته قبل درخواست تهیه لوازم التحریر را که ده‌ها ارگان و نهاد برای کمک به آن‌ها هست چاپ کردید اما مطلب مرا که این همه سند و مدرک هم همراهش بود چاپ نکردید. پس یا نامه و درخواست کمک چاپ نکنید یا دیگر آن‌ها را تفکیک نکنید...

خدمت این خواننده عزیز عرض می‌کنم که اگر شما اینطور فکر می‌کنید اشکالی ندارد و اگر گمان می‌کنید مشکل شما از این طریق حل می‌شود حرفی نیست. به دوستان سپردم که با توجه به ده‌ها سال همکاری شما آن را در نوبت چاپ قرار دهند. خدا کند که چنین شود و آسودگی خاطر برایتان بیاورد.

سوالی بزرار

مطلب شما در مورد خطرات زیست محیطی پتروشیمی مربوطه به دستم رسید و در هفته گذشته در همین صفحه به چاپ رسید. متأسفانه گاه منفعت‌طلبی‌ها و سیطره منافع نیروهای پرنفوذ بر مراکز تصمیم‌گیری آثار و تبعات زیانباری بر کشور و منافع ملی وارد آورده و ما آثار زیانبار بی‌توجهی به محیط زیست را به عینه در کشور می‌بینیم. خدا کند محیط زیست در ایران متولیان قدرتمندی می‌داشت و توجه به آن به اولویت‌های نخست کشور تبدیل می‌شد چرا که بی‌توجهی به محیط زیست پیامدهای دراز مدت و بسیار آسیب‌زایی برای کشور دارد. موفق باشید.

ندارد. فقط فلش بک است. زمان، ارزشمند است و به سرعت سپری می‌شود. اما، نحوه سپری کردن آن در دستان ماست. ما زمانی لازم برای تمرکز بر مسائل و اتفاقات منفی نداریم. به قول بزرگی که می‌گفت: "زندگی بسیار کوتاه است. هیچ فرصتی برای تأخیر کردن وجود ندارد." برای زندگی کردن عجله کنیم. ما، همان چیزی می‌شویم که، به خورد خود می‌دهیم. سعی کنیم افکارمان را روی فزاینده و امید ننگه داریم. اما برای آنکه مسیر ذهنمان به سمت افکار نیروبخش و پیوستگی امید و انگیزه زندگی هدایت شود و کلید موفقیت و شادکامی را زودتر بیابیم، یک راهکار ویژه و عالی و ارزنده در دسترس ماست و آن این است که... گوش به نغمه‌های خوش آهنگ و سخنان و جملات زندگی بخش دانشمندان و بزرگان حال و گذشته بسپاریم.

سخنان ناب و افکار بلندی که از زبان بزرگان و اندیشمندان بیان شده یا بیان می‌شود، در واقع چکیده تجربیات آنها در طول سالیان زندگی است. جملات ناب زیبایی که توسط آنان بیان شده و یا می‌شوند در زندگی راهگشا بوده و به ما راهکار ارائه می‌دهند. گفته‌های بزرگان را همواره مرور کنیم و به زبان بیاوریم، تا کلمات قصار و گزین‌گویی‌های ارزشمند آنان، به رفتارها و عادت‌ها و ارزش‌های ما، تبدیل شوند.

چرا که ارزش‌ها، به سرنوشت ما تبدیل می‌گردند. سخنان تأمل برانگیز و مثبت بزرگان به راستی، همانند چراغی می‌ماند، که ما را به سوی عشق، انسانیت و پیروزی و زندگی شاد، سالم و پراز فراوانی سوق می‌دهد.

در آخر، توجه و نگاه شما را به این نکته زیبا و پر معنای اندیشمندی بزرگ، معطوف می‌دارم: "در مورد افکار به واقع خردمندانه، هزاران بار، تعمق شده، اما، برای این که به راستی، به آن‌ها ایمان بیاورید، دوباره صادقانه بررسیشان کنید، تا در تجربه شخصی شما، ریشه بدوانند."

صفر مدانلو کردی - بابلسر

دوپیشنهاد

دو پیشنهاد برای مجله دارم که عرض می‌کنم: پیشنهاد اول این است که مطالب و اسامی خوانندگان مجله در صفحات نامه‌های بیواسطه، پیام مهربانی، کارگاه داستان خیلی ضعیف و کم رنگند. پررنگ‌تر شود. پیشنهاد دوم این است که اسامی نویسندگان ثابت مجله مخصوصاً اسم صبا ادیب خیلی ریز و کم رنگ چاپ می‌شوند. خواهشمندم در بهبود وضعیت این دو مورد اقدام عاجل فرمایید. سپاسگزارم.

غلامعلی چریکی - گچساران



سیبها کبشتی

دوستی نقل می کند روزی با پسرم به روستایی دوردست برای عوض شدن روحیه مان سفر کردیم. به باغ یکی از دوستان رفتیم. پسرم چند سیب نارس چید که نه طعم داشت نه رنگ. گفتم پسرم، این سیبها نارس است، خوردنی نیستند، دست زن و نچین. پسرم گفت: اگر ما این سیبها را نچینیم، قسمت فرد دیگری خواهند شد، نمی توانیم منتظر باشیم تا برسند. سکوت کردم و عصر به راه افتادیم. در روستا چند نفر را دیدم که منتظر خودرویی بودند تا به شهر بروند. خواستم ترمز کنم و آنها را سوار کنم، پسرم گفت: پدرم ما مسافر کش نیستیم، ترمز نکن، می خواهم خالی برویم و حرف بزنیم. گفتم پسرم، اینها هم نعمت خدا برای ما هستند، و می دانی چقدر ثواب دارد که این چند نفر را به مقصد برسانیم؟ یادت می آید سیبها را می خوردی می گفتمی اگر ما نخوریم کسان دیگری خواهند خورد؟ این را هم بدان در کار نیک هم اگر ما نکنیم، کسان دیگری آن کار نیک را خواهند کرد، پس عجله کنیم تا انجامش دهیم و فیضی ببریم. آن سیبها که تو خوردی برای این دنیا بود و این مسافران، سیبهای بهشتی آن دنیای من هستند.

ارزشش را داشت

در جنگ جهانی اول یکی از سربازان به محض این که دید دوست تمام دوران زندگی اش در باتلاق افتاده و در حال دست و پنجه نرم کردن با مرگ است از مافوقش اجازه خواست تا برای نجات دوستش برود و او را از باتلاق خارج کند. مافوق به سرباز گفت: "اگر خواهی می توانی بروی، اما هیچ فکر کردی این کار ارزشش را دارد یا نه؟ دوست احتمالاً مرده و ممکن است تو حتی زندگی خودت را هم به خطر بیندازی!" حرف های مافوق اثری نداشت، سرباز به نجات دوستش رفت و به شکل معجزه آسایی توانست به دوستش برسد. او دوستش را روی شانه هایش کشید و به پادگان رساند. افسر مافوق به سراغ آنها رفت و سربازی را که در باتلاق افتاده بود معاینه کرد و با مهربانی و دلسوزی به دوستش نگاه کرد و گفت: "من به تو گفتم ممکن است که ارزشش را نداشته باشد، دوست مرده! خود تو هم زخمهای عمیق و مرگباری برداشتی!" سرباز جواب داد: "قربان، ارزشش را داشت، چون زمانی که به او رسیدم هنوز زنده بود، من از شنیدن چیزی که او گفت احساس رضایت قلبی می کنم. او گفت: "جیم من می دونستم که تو به کمک من می آیی!"

بیژن ملاح سعید



درس ظلم ستیزی

دکتر حسابی روزی در کلاس به شاگردانش گفت: "فردا شفاهی از شما امتحان می گیرم." چند لحظه بعد یکمربه گفت: "نه همین امروز آن هم به صورت کتبی از شما امتحان می گیرم." شاگردها اعتراض کردند. دکتر گفت: "همین که هست، هر کسی هم اعتراض دارد برود جلوی در بایستد." از ۲۰ نفر فقط ۴ نفر جلوی در رفتند. بعد از اینکه امتحان تمام شد رو به شاگردانش کرد و گفت: "از همه شماها ۱۰ نمره کم می کنم!" شاگردها اعتراض کردند. باز دوباره گفت: "نمره ی آن ۴ نفر را هم ۲۰ رد می کنم." شاگردها با شدت بیشتری اعتراض کردند. دکتر حسابی گفت: "شما زیر بار ظلم رفتید، امروز درس ظلم ستیزی است."

خوشاوند بیگانه

پادشاهی دستور داد گوسفندی را سر ببرند و آن را کباب کنند. پادشاه به وزیر خود گفت: "برو دوستان و نزدیکانت را بگو که بیایند، تا دور هم بشینیم و این گوسفند را با هم بخوریم." وزیر لباس مبدلی پوشید و به میان جمعیت شهر رفت و فریاد زد: "ای مردم به فریادم برسید که خانه من آتش گرفته و دار و ندارم در حال سوختن است." تعداد اندکی از مردم حاضر شدند که همراه وزیر بروند و در خاموش کردن آتش به او کمک کنند. وقتی به خانه رسیدند، با کباب گوسفند و نوشیدنی های رنگارنگ از آنها پذیرایی شد.

پادشاه از وزیر خود پرسید: "چرا دوستان و نزدیکانت را دعوت نکردی؟"

وزیر گفت: "اینها دوستان ما هستند، کسانی که شما آنها را دوست و خوشاوند می پنداشتید، حتی حاضر نشدند یک سطل آب هم بر روی خانه آتش گرفته ما بریزند... آری دوستان، بیگانه اگر وفا کند، خویش من است."

امید روشنفکر





اهمیت حمله حماس به اسرائیل

حمله‌ای که از یک منطقه باریک و کوچک کاملاً محاصره شده به اسرائیل صورت گرفت از جهات عدیده‌ای منحصر بفرود بود. تنها کافی است به تعداد کشته‌ها و زخمی‌ها و اسرای اسرائیلی نگاهی بیندازیم و آن را با تعداد تلفات جنگ‌های قبلی رژیم صهیونیستی مقایسه کنیم.

از آن پس هر روز بیش از قبل بر ساکنان فلسطینی مستقر در کرانه غربی رود اردن و بیش از آن ساکنان محاصره شده در باریکه غزه سخت گرفتند و در سالهای اخیر هم با استفاده از وادادگی کشورهای عربی درصدد ایجاد رابطه و در حقیقت تسلیم کشورهای عربی بودند تا با عادی سازی روابط با آنها به اشغال خود مشروعیت ببخشند، اما پس از جنگ ۳۳ روزه سال ۲۰۰۸ مقاومت لبنانی تقریباً معادله به هم ریخت و حال پس از این حمله هیمنه اطلاعاتی و دفاعی آنان هم ضربه سنگینی خورد. تا به حال سابقه نداشته که گروهی و یا ارتشی بتواند وارد مناطق اشغالی شده و دهها اسیر بگیرد. تعداد کشته‌های اسرائیل در حمله اخیر تقریباً بی سابقه است و نیز ترسی که ساکنان اسرائیل پیدا کرده‌اند. البته اسرائیل می‌تواند با حملات هوایی پیاپی به این باریکه کوچک صدها بمب بر سر مردم بریزد و تعداد به مراتب بیشتری را شهید و مجروح کند. می‌تواند هزاران خانه دیگر را با خاک یکسان کند اما نمی‌تواند آب ریخته حیثیتی را به جوی برگرداند. دیگر رویای نتانیاهو که بتواند رهبران کشورهای عرب را با خود همسو کند چندان به آسانی قابل دسترسی نیست. به قول مفسر الجزیره، اسرائیل و رهبران متکبر آن مدتهاست خود را شکست ناپذیر می‌پنداشتند و مکرراً دشمنان خود را دست کم گرفته بودند.

از سال ۱۹۴۸ تا به حال چنین امری سابقه نداشت. اسرائیلیها به چترهای امنیتی مرزهای خود چنان مطمئن بودند که حتی تصور حمله یک گروه فلسطینی به این مرزها را نیز نداشته‌اند. آن‌ها هیچگاه عادت نداشتند در خاک اشغالی خود با دشمن به ستیزه بر آیند. اما حال شاید برای نخستین بار حتی شاهد تصرف چند دهکده و شهرک خود توسط حماس هستند. آنها معمولاً عادت داشتند هر اسیر خود را با صد یا پانصد اسیر عرب فلسطینی معاوضه کنند، نوعی تحقیر و ارزش گذاری کاذب... آنها همیشه عادت داشتند که بگویند در هر حمله‌ای در برابر هر بیست یا سی کشته حریف یک کشته داده‌اند. شاید هم هر صد نفر یک نفر... به عملیات برق آسا و سریع عادت کرده بودند و یا اینطور وانمود می‌کردند که تسخیر ناپذیرند و نفوذ به منطقه آنان غیر ممکن است. آنها در جریان جنگ‌های سالهای ۱۹۴۸، ۵۶ و ۶۸، ارتشهای چند کشور عرب منطقه را تحقیر کرده بودند. بخصوص در سال ۶۸ و در جنگ ۶ روزه و در نبرد با ۳ ارتش مقتدر مصر، سوریه، لبنان و پشتیبانی تمام کشورهای عربی، که داغ بزرگی بر دل اعراب و امت اسلامی گذارد. میلیونها فلسطینی را آواره کرد و بخش مهمی از سرزمین آنان را به اشغال درآورد و پس از آن هم با حمایت آمریکا و غرب برای خود مشروعیت بین‌المللی هم آفرید.

ایجهانران

*** رهبر انقلاب در دیدار مسئولان نظام و میهمانان کنفرانس بین‌المللی وحدت: قمار عادی سازی روابط با رژیم صهیونیستی محکوم به باخت و شرط بندی روی اسب بازنده است**

*** در حملات وحشیانه هوایی رژیم صهیونیستی به غزه بیش از ۵۰۰ نفر شهید شدند**

*** سخنگوی وزارت خارجه: هر اقدام ابلهانه‌ای نسبت به ایران با پاسخ ویرانگر همراه خواهد بود**

*** بتن ریزی راکتور نیروگاه دوم بوشهر آغاز شد**

*** شمار کشته شده‌های زلزله اخیر در هرات افغانستان از ۲۵۰۰ نفر فراتر رفت**

*** به گفته وزیر بهداشت درمان کودکان زیر ۷ سال در بیمارستانهای دولتی رایگان شد**

*** وزیر آموزش و پرورش: علیرغم مشکلات پیش آمده، در حال حاضر کلاس بدون معلم نداریم**

*** از این پس چک‌های قدیمی تنها در شعب بانکی صادر کننده چک قابل وصول است**

*** با رأی دیوان داوری در پرونده شکایت ایران از آمریکا ۴۳ میلیون دلار از منابع ارزی ایران آزاد شد**

*** بهره‌برداری از ۲ هزار طرح اقتصادی در روستاها و مناطق عشایری آغاز شد**

*** سیدحسن خمینی: باید مراقب بود به خاطر امنیت، آزادی از بین نرود**

*** دکتر مریم زراقی بانوی ایرانی جایزه برجسته‌ترین پزشک ۲۰۲۳ را دریافت کرد**

*** فیروز آبادی، معاون عملی و فناوری رئیس جمهوری: برنامه توسعه هوش مصنوعی و ایجاد بانک اعتباری دانش بنیان در دستور کار قرار گرفت**

*** حمله تروریستی به دانشکده نظامی سوریه، ۱۲۰ کشته و ۲۷۷ زخمی بر جای گذاشت**

*** وزارت صمت از قاچاق سالانه ۱/۳ میلیارد دلار پوشاک به کشور خبر داد**

*** نگهداری، رئیس مرکز پژوهشهای مجلس: نباید در حوزه هوش مصنوعی عقب بمانیم**

*** خرازی رئیس شورای راهبردی روابط خارجی: ایران به دنبال برقراری صلح و آرامش در قفقاز است**

*** دولت برای تحقق وعده ساخت ۴ میلیون مسکن با چالشهای جدیدی روبرو شده است**

*** نخستین پایگاه اورژانس بانوان در شمال شرق کشور افتتاح شد**

*** آنکارا: آماده تهاجم نظامی به شمال عراقیم**

*** پوتین ۱۳۰ هزار شهروند روس را به خدمت اجباری فراخواند**

رقابت هند و پاکستان در بحران قره‌باغ

بویا حمدالهی

پس از حمله آذربایجان در منطقه قره‌باغ کوهستانی، رسانه‌های هند از تشدید رقابت‌ها میان هند و پاکستان در صحنه جهانی گزارش داده‌اند. هند روابط سیاسی و نظامی نزدیکی با ارمنستان دارد، در حالی که پاکستان به عنوان متحد سنتی جمهوری آذربایجان شناخته می‌شود.

سوپر امانیام جایشانکار، وزیر امور خارجه هند هم در حاشیه اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد در نیویورک، با همتای ارمنی خود، آارات میرزویان، دیدار کرد. در سوی دیگر، پاکستان به جمهوری آذربایجان کمک نظامی کرده است؛ بنا بر گزارش‌ها، نیروهای آذربایجان از سیستم‌های راکت‌انداز چندگانه ساخت پاکستان استفاده کرده‌اند.

در سال ۲۰۲۲، هند و ارمنستان قراردادی ۲۵۰ میلیون دلاری برای راکت‌اندازهای چندگانه و همچنین تسلیحات و مهمات ضد تانک امضا کردند. در ماه ژوئیه، بعد از انتشار ویدیوهایی که ظاهر انتقال سلاح‌های ساخت هند به ارمنستان را نشان می‌داد، جمهوری آذربایجان به روابط دفاعی و نظامی هند و ارمنستان اعتراض کرد.



از زمان حمله غافلگیرانه اعراب در اکتبر ۷۳ رهبران رژیم اسرائیل بارها و بارها از توانایی مردمی که تحت ظلم بودند شوکه و شگفت زده شده‌اند آنها پس از تهاجم اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲ توسط مقاومت لبنان در دهه ۸۰ و ۲۰۰۰ توسط انتفاضه فلسطین و پس از بیش از پنج دهه اشغال اسرائیل و چهار جنگ پی در پی در غزه توسط مقاومت فلسطین شوکه شدند. واضح است که رهبری نظامی و غیر نظامی اسرائیل نیز انتظار عملیات گسترده حماس را نداشتند، زیرا این حمله نشان دهنده یک شکست بزرگ اطلاعاتی و نظامی اسرائیل است. علیرغم شبکه پیچیده جاسوسی، هواپیماهای بدون سرنشین و فناوری‌های اطلاعاتی و نظامی، این رژیم توانست حمله را شناسایی و از آن جلوگیری کند. خسارت وارد شده به اسرائیل فراتر از شکست اطلاعاتی و نظامی، یک فاجعه سیاسی و روانی است. دولت شکست ناپذیر حالا به طرز نمایانی تصویری ناتوان از خود نشان داده است که بر نامه‌هایش برای خاورمیانه جدید با حضور پررنگ اسرائیل به نتیجه نخواهد رسید. تصاویر اسرائیلی‌هایی که از ترس از خانه‌ها و شرکتهای خود فرار می‌کنند تا سالها در حافظه جمعی آنها می‌ماند و نتایها و اسرائیل فرصتی نخواهند داشت تا آنچه را که جهان روز شنبه دید. از حافظه آنها پاک کند. اسرائیل به طرز آشکاری در برابر توهامات خود شکست خورد. حالا دیگر بمبارانهای مرگبار نوار غزه هم نمی‌تواند آن را از حافظه‌ها پاک کند.

در حال حاضر رسوایی تحقیر اسرائیل جایگاه استراتژیک و سیاسی آن را در منطقه تضعیف کرده است... بنا به تعبیری که تحلیلگر الجزیره ارائه می‌کند رژیم‌های عربی که روابط خود را با اسرائیل عادی کرده و با دولت نتایهاو شریک هستند هر

ممتاز زهرا، سخنگوی وزارت خارجه پاکستان، در زمان جنگ قره باغ تاکید کرد که کشورش منطقه قره باغ را بخشی از خاک سرزمینی جمهوری آذربایجان می‌داند. هند اما از این وضعیت نگران است چون پاکستان و ترکیه و جمهوری آذربایجان از منتقدان صریح سیاست‌های هند در قبال کشمیر بوده‌اند. **شاشنگ ماتو،** تحلیلگر هندی، می‌گوید موفقیت نظامی جمهوری آذربایجان می‌تواند این اتحاد را در جهت حمایت از افراط‌گرایان



ساعت که می‌گذرد احمق‌تر به نظر می‌رسند. نتایهاو که به نوعی شکست شخصی خورده و حالا از خط انتلاف شکننده خود ناامید است، مطمئناً بیش از حد واکنش نشان خواهد داد و در این روند شرکای جدید و بالقوه منطقه‌ای خود را از خود دور خواهد کرد. به هر حال میراث نتایهاو شکست می‌خورد. او ممکن است همتای فلسطینی خود محمود عباس هشتاد ساله را همراه با خود به سیاهچاله تاریخ ببرد. عباس نیز از نظر سیاسی در حال شکست است و سعی می‌کند مرز بین محکومیت اشغالگری اسرائیل و هماهنگی امنیتی با تل آویورا حفظ کند. اما این وسط بازی هم دیگر جواب نمی‌دهد. تغییری که در راه است بسیار فراتر از اسامی سیاستمداران حاضر است. حالا ملتها تصمیم می‌گیرند که آیا می‌خواهند در صلح خفت بار زندگی کنند یا در حال مبارزه بمیرند؟ فلسطینی‌ها امروز به صراحت اعلام کرده‌اند که ترجیح می‌دهند روی پای خود برای عدالت و آزادی بجنگند تا اینکه در ذلت بمیرند. تحلیلگر الجزیره در پایان چنین اشاره ای دارد: **زمان آن فرارسیده است که اسرائیلی‌ها به درسهای تاریخ توجه کنند.**

عملیات طوفان الاقصی چه بود؟

عملیات "طوفان الاقصی" در صبح روز شنبه ۱۷ مهر، توسط نیروهای مقاومت فلسطینی (حماس) آغاز شد. نیروهای مقاومت در یک عملیات دقیق و هماهنگ، ضمن عبور از مرزهای غزه و ورود به شهر کهای اشغالی در اطراف نوار غزه در کمتر از یک ساعت هزاران راکت و موشک به سمت مناطق اسرائیلی شلیک کردند و این حمله در غافلگیری کامل صهیونیستها صورت گرفت که اتفاقی منحصر بفرده حساب می‌آید، چرا که از قبل هیچ نشانه‌ای از طرف اسرائیل دایر بر پیش‌بینی و یا احتمال چنین حمله‌ای وجود نداشت و همین غافلگیری موجب تعجب حتی محافل

در منطقه کشمیر تقویت کند. به گفته ماتو، دهلی منافع اقتصادی قابل توجهی در منطقه دارد و درگیری‌های قفقاز می‌تواند بر "کریدور/راه‌گذر بین‌المللی شمال-جنوب" که قرار است شهر بمبئی در هند را از طریق ایران و قفقاز به اروپا وصل کند، تاثیر بگذارد. جمهوری آذربایجان بخش مهمی از این پروژه است و هند نگران است که مجبور شود به دلیل تنش با جمهوری آذربایجان مسیر جایگزینی را در نظر بگیرد.

*** تمرکز رسانه‌های هند روی این پیوند**
رسانه‌های هند احتمال ضربه خوردن به منافع دیپلماتیک و اقتصادی هند در منطقه را در پی پیروزی "پیوند جمهوری آذربایجان-ترکیه-پاکستان" مطرح کرده‌اند. مقاله‌ای که در سایت خبری "نیوز ۱۸" منتشر شده، ارمنستان را متحدی



جهانی شده است. به گزارش فارس از فاکس نیوز خبرنگار این شبکه در گزارش تصویری از این مناطق اوضاع را بسیار بد توصیف کرده و گفته برخی چیزها را به خاطر مسائل امنیتی نمی‌توانند گزارش کنند. سردبیر نشریه اسرائیلی کرانیکل هم اعتراف کرده که نیروهای نظامی این رژیم در تقابل با حماس شکست اطلاعاتی و نظامی بزرگی متحمل شدند. در این حمله تعدادی از دهکده‌های صهیونیستی به تصرف درآمد، دهها اسرائیلی از جمله چند افسر و ژنرال این رژیم کشته شدند و دهها نفر هم به اسارت نیروهای مقاومت درآمدند. در پی این حملات راکتی و زمینی رژیم صهیونیستی هم با عصبانیت و وحشیگری همیشگی خود دست به بمباران وسیع باریکه غزه زده و تا به حال صدها نفر غیر نظامی و از جمله چندین کودک را به خاک و خون کشیده است.

نکته مهم ماجرا تعداد اسرای است که حال در دست مقاومت فلسطینی است که اسارت این تعداد از نظامیان و اسرای اسرائیلی کم سابقه بوده و در جریان مبادله می‌تواند با هزاران فلسطینی زندانی شده در زندانهای اسرائیل مورد مبادله قرار گیرد. بر اساس گزارشها؛ تلفات اسرائیل در جریان این حمله، ۳۵۰ کشته، ۱۸۰۰ زخمی و ۷۵۰ مفقود بوده که احتمالاً اکثر آنان به اسارت درآمده‌اند.

"طبیعی" و "استراتژیک" توصیف کرده و از دهلی خواسته است که برای مهار شبکه آذربایجان-ترکیه-پاکستان، موضع ارمنستان را "بی‌پروا و محکم" تقویت کند.

در این مقاله آمده است: "دهلی نواز تهدیدی که از این منطقه از جهان سرچشمه می‌گیرد، بی‌خبر و بی‌اعتنا نیست، به ویژه با در نظر گرفتن حمایت جمهوری آذربایجان از ادعای پاکستان بر کشمیر. با این حال، سه‌گانه آذربایجان و ترکیه و پاکستان پایگاه ژئوپلیتیک هند در منطقه را تهدید می‌کند و به دلیل تمرکز روسیه روی بحران اوکراین، هند باید برای حمایت از ارمنستان یا پیش‌بگذارند نشان دهد که برای ایجاد تنوع در شرکتهای بین‌المللی خود آمادگی دارد و از این طریق موضعش را به عنوان یک قدرت منطقه‌ای تقویت کند."

آرامش نتیجه تشخیص درست است و این نتیجه نیازمند تجربه است

آیندی رایز





دودبند

سالهاست که یکی از منابع اصلی آلودگی هوای شهرهای بزرگ، دود موتور سیکلت‌هایی است که تعدادشان از میلیونها عبور کرده است و شاید کسی نداند به طور دقیق این روزها چه تعداد موتور سیکلت در شهرهای ایران رفت و آمد می‌کنند. موتور سیکلت‌هایی که بسیاری از آنها پیر شده‌اند و موتور هاشان تبدیل به دستگاه‌های تولید دود شده است، دودهایی که مطابق نظر کارشناسان به احتمال بسیار زیاد اخبار سرطان و مرگ را برای ایرانیان به همراه خواهند آورد. ماه مهر هم آغاز شده و این یعنی ترافیک، انباشت

وسایل نقلیه و چند برابر شدن آلودگی، در حالی که سرمای هوا هم به این مشکل اضافه می‌کند.

این خبرها و حرف‌ها هر سال تکرار می‌شوند، ولی اتفاق مهمی برای حفظ جان ایرانیان از این بلای خود ساخته دیده نمی‌شود. حتی در سالهای اخیر به دلیل ایجاد تحریمهای ناجوانمردانه غربی‌ها علیه ایران، تریدهای جدی در مورد کیفیت سوخت به وجود آمده، به طوری که برخلاف گذشته در شهرهای بزرگ کاملاً بوی دود و بنزین در سطح شهر به مشام می‌رسد. امسال اما خبر خوشی در همین اول مهر ماه از طرف معاون پلیس راهور تهران برای همه ایرانیان منتشر شده است.

پیش از این یک دوگانگی یا پارادوکس در برخورد و رفتار با موتور سیکلت سواران یا موتور سیکلت داران وجود داشت، به این ترتیب که



بسیاری از موتور سیکلت سواران از اقبال ضعیفی هستند که برای اندکی درآمد بیشتر حاضر به کار با موتور سیکلت زیر گرمای آفتاب تابستان یا سرمای برف زمستان شده‌اند و این احتمالاً آخرین شغلی است که اگر به آن متوسل نشوند نامشان در فهرست بیکاران ایران نوشته خواهد شد! همین ماجرا هم باعث می‌شد تا پلیس راهور یا تمام کسانی که قصد قانونگذاری یا دستورالعمل نویسی برای کنترل یا محدود کردن آمد و رفت

چشم به راه

یکی از مدیران معتمد و کار آزموده، چند هفته‌ای است که به سمت وزارت صنایع رسیده است. وزارتخانه‌ای که شاید چالش این روزهاش از نظر مردم معضل عجیب خودروهای سواری است. مردمی که پولهای بزرگی می‌دهند، ولی خودروهایی می‌گیرند که به بزرگی این پولها نیست. اما این وزیر به گفته خودش چنان تحت فشار برخی نمایندگان مجلس و برخی فشارهای سیاسی قرار گرفته که می‌گوید به رئیس جمهور گفته است که **من وزیر التماس هستم، نه وزیر صنایع!...** ایشان حتی به رئیس جمهور گفته است که در ایران امروز، تولید، فرمانده ندارد و گلایه کرده که در کجای دنیا وقتی به مشکل برق و انرژی می‌خورند برق و گاز

کارخانجات و صنایع را قطع می‌کنند؟! راهکاری که مورد استفاده قرار گرفت و باعث شد در تابستان سخت امسال قطع نشود، اما فقط برای خانه‌ها و در زمستان سال گذشته هم گاز قطع نشود، فقط برای خانه‌ها، اما وضع برای صنایع کاملاً چیز دیگری بود. این وزیر مشکل بزرگ دیگری هم دارد. رئیس انجمن رانندگان مسافری می‌گوید که تعداد اتوبوسها در



کشور بسیار کم شده است. این مشکل زمانی آشکار می‌شود که بخواهید یک بلیط ساده اتوبوس، از شهری به شهر دیگر تهیه کنید. این رئیس انجمن می‌گوید: قبل از اربعین جلسه‌ای برقرار شد و بنا شد که ۲۰۰۰ اتوبوس دست دوم به کشور وارد شود تا شاید این مشکل کم شود ولی کارها خوب پیش نرفته و واردات این ۲۰۰۰ خودرو حداقل به امسال نمی‌رسد. به این ترتیب وزیر سمت علاوه بر

حل کردن مشکل خودروهای سواری باید به فکر چاره‌ای برای خودروهای سنگین هم باشد. خبر خوب برای وزیر این است که چند روز قبل جلسه تشکیل شد و تصویب شد که ۸۵ هزار اتوبوس، کامیون، مینی بوس و کشنده سنگین یا همان تریلی به ایران وارد شود. این مصوبه از دو نظر خبر بسیار خوشحال کننده ای است، اول اینکه لابد شورای اقتصاد می‌داند

سپری برای آب

در شرایطی که پیدا کردن اخبار خوب در این روزها هیچ ساده نیست، خوشبختانه نمایندگان مجلس شورای اسلامی در بررسی احکام برنامه هفتم توسعه، جمله‌ای را به تصویب رسانده‌اند که حتماً می‌توان آن را در فهرست اخبار خوب در این روزهای نه چندان خوب نوشت. بر اساس این مصوبه برای آبیاری کلیه اماکن دولتی و اماکن عمومی مثل پارکها و فضای سبز عمومی، به کار

بردن آب آشامیدنی ممنوع شده است. به این ترتیب؛ هجوم به سمت آبهای ارزشمند آشامیدنی برای آبیاری این اماکن در آینده احتمالاً متوقف خواهد شد و ایرانیان می‌توانند مطمئن باشند که آبهای آشامیدنی در اختیار ایشان تنها برای سیراب کردن ایرانیان مصرف خواهد شد و نه برای حفظ و نگهداری فضاهای سبز در اطراف آنها.

اما نکته اینجاست که چنین تصمیمی با ضرورت اتخاذ چنین تصمیمی چنان واضح و روشن است که این مصوبه نه در پایان

سال ۱۴۰۲، بلکه شاید باید ۳۰ سال پیش به قانون تبدیل می‌شد. احتمالاً از همان ۳۰ سال پیش هم هیچ ایرانی حاضر نبوده است که در شرایط عادی از آب آشامیدنی که به زحمت، گران، محدود و همراه با نگرانی از تمام شدن آن در آینده تهیه می‌شود،



این وضعیت با اسلام اصلاح می‌شود؟

خبر نخست:

عضو کمیسیون آموزش مجلس ایران از فقدان معلم برای بیش از "۲۳ هزار کلاس" خبر داده است... او خواستار دخالت مجلس در "وضعیت نابسامان آموزش و پرورش" شده است.

خبر دوم:

مدیرکل آموزش و پرورش سیستان و بلوچستان از وجود ۱۳۹ هزار بازمانده از تحصیل در این استان خبر داده است. این مقام محلی گفته "جذب بازماندگان از تحصیل نیازمند حمایت، همراهی و تخصیص ردیف اعتباری خاصی است" ... و این سریال ادامه دارد. برای توجیه و تعلیل نابسامانی‌هایی از این دست که در بالا آمد، قاعدتاً کلیشه‌های مأنوس و آشنا نیز همچنان میدان‌دار خواهند بود:

- مگر یک شبه معضل پیچیده و پر حجم آموزش و پرورش قابل حل و فصل است؟!؟

پ.ن: چند شب دیگر در پس چهل و چهار سال بگذرد کافی است، تا آن روز موعود موفور السرور سر زند و صبح دولتش بدمد!؟

- شغل معلمی در میان مشاغل دیگر، از آن چنان جذابیت و برانگیزانندگی برخوردار نیست؛ از ایزا سال به سال با کمبود معلم مواجه هستیم.

پ.ن: ... و البته که ما کمترین تقصیری در عدم جذابیت این شغل و بی‌انگیزگی معلمان نداریم. -فاصله‌ی چشمگیر میان مدارس دولتی و غیرانتفاعی (!)، موجب جذب بهترین‌ها در مدارس غیردولتی شده و طبیعتاً مدارس دولتی از کیفیت وامانده‌اند.

پ.ن: ... هر که خودروی مدل بالاتری می‌خواهد، صدا البته که باید قیمتش را بپردازد!

-بودجه‌ی این وزارتخانه‌ی پر حجم و پر عائله، کفاف آن را نمی‌دهد، تا معضلات انباشته در این همه سال را "یک شبه!" حل و فصل کنیم.

پ.ن: ... و در بودجه‌گذاری صدها نهاد و ارگان دولتی و نیمه‌دولتی و غیردولتی، آنچنان اولویتها را دقیق سنجیده‌ایم، که فعلاً و همچنان، آموزش و پرورش در زمره‌ی آخرین نفرات این صف طویل است؛ حتی بعد از بودجه‌گذاری برای همایشهای تعیین رده‌بندی بانوان بزرگ.

... آری؛ این سریال ادامه دارد.

معاون پلیس راهور تهران اما شاید اولین فردی است که خبر الزامی شدن گرفتن معاینه فنی برای همه موتور سیکلت‌ها در همه شهرهای ایران را با جرات و بدون ملاحظه اعلام می‌کند. ظاهراً پلیس به این نتیجه رسیده است که برای حفظ جان ایرانیان باید راه حلی برای اگزوزه‌های موتور سیکلت پیدا کرد. فعلاً الزامی شدن معاینه فنی، اولین گام برای بستن راه دود به شهرهای ایران شده است. کاری که سالها پیش باید انجام می‌شد، ولی انجام نشد و خوشبختانه از چند روز آینده هر چند با تاخیر فراوان، ولی به اجرا در خواهد آمد باید از پلیس ممنون بود که با پذیرش تمام سختی‌های اجرای این تصمیم، در نهایت اراده کرده است که امنیت سلامت ایرانیان را به پر بودن جیب تعدادی از ایشان ترجیح دهد تا شاید آنها که وظیفه مراقبت از پر بودن جیب ایرانیان را دارند هم مثل پلیس چاره‌ای برای گرفتاری که سالهاست با جیب ایرانیان آشناست، پیدا کنند.

ماههای آینده دست کم اندکی کاسته خواهد شد. مفاد این مصوبه کافی است در ماههای پیش رو به اجرا در آید و ۸۵ هزار خودروهای سنگین با کیفیت از خارج از کشور در اختیار ایرانیان قرار گیرد و در نتیجه نه تنها بلافاصله ایمنی، آرامش و امنیت در راهها بسیار بالاتر خواهد رفت، بلکه مردمانی که برای یک سفر ساده از شهری به شهر دیگر باید بسیار نگران تهیه یک بلیط اتوبوس باشند، از این رنج ناشایسته، رها خواهند شد. اگر ایران توانسته است به استناد این مصوبه شورای اقتصاد، میلیونها دلار در شرایط تحریم از درآمدهای نفتی رازنده و در دسترس کند و کسانی را در جهان یافته است که حاضر باشند ۸۵ هزار خودروی سنگین به ایران بفرشند، یعنی اینکه دیگر بهانه تحریمهای سنگین و ناچوانمر دانه نمی‌تواند و نباید بهانه‌ای باشد برای فشارهای سنگین اقتصادی این روزها، علیه مردم ایران.

نباید داد. به هر حال همین جمله هم در قانون برنامه هفتم توسعه می‌توانست نوشته نشود و همچنان استفاده از آب آشامیدنی برای آبیاری اماکن عمومی و دولتی ممنوع نباشد، ولی خوشبختانه سرانجام چنین جمله‌ای در قانون برنامه هفتم به تصویب رسید تا نشان دهد دست کم برخی مدیران و قانونگذاران ایرانی هم تلخ تشنگی را چشیده‌اند و از این پس ظاهر آبی می‌توان مطمئن بود که قانونگذاران ایرانی علاوه بر دغدغه‌های اقتصادی و پولی، مسئله محیط زیست و آب کمی که در ایران باقی مانده است را هم روی میز خود قرار خواهند داد.

موتور سیکلتها یا بهبود وضعیت سوخت و کاهش آلودگی بیرون آمده از اگزوز موتور سیکلتها را داشتند، نگران باشند که این بر خوردها، آخرین راه حلها برای به دست آوردن درآمدهای حلال برای ایرانیان که با فقر، هر روز جنگی ناچوانمر دانه دارند را ببندد و یک نارضایتی شدید میان کسانی ایجاد کند که فشار شدید اقتصادی را هم ناچاراً تحمل کنند.

نتیجه همین می‌شود که هیچ وقت هیچ قانون شدیدالحنی علیه دود سیاه اگزوزه‌های موتور سیکلتها نوشته نشود یا اگر نوشته شده، اجرا نشود، یا اگر اجرا شده کاملاً با احتیاط و ملاحظه حال صاحبان موتور سیکلت اتفاق بیفتد. به این ترتیب کسی جرأت نمی‌کند یا شاید به دلیل رودربایستی یا خجالت، به خود اجازه نمی‌داد جلوی عبور و مرور موتور سیکلتها پیر و دودز را بگیرد که ایرانیان را با هر گازی که می‌دهند یک قدم به سرطان و بیماری نزدیک می‌کنند.

که در شرایط تحریم هم تولید کنندگان این وسایل نقلیه به سادگی به ایران خودرو نمی‌فرشند و هم می‌دانند که ورود ۸۵ هزار خودروی سنگین به ایران نیازمند صدها میلیون دلار پول است که آن هم در شرایط تحریم فعلی بسیار سخت به دست می‌آید. این اعضای محترم با دانستن همه این جملات این مصوبه را تصویب کرده‌اند و معنایش این است که احتمالاً همراهی برای کنار زدن تحریمهای ورود خودروهای سنگین به کشور را یافتند و هم دستیابی ایران به درآمدهای ارزی بیشتر و نقد.

همین که شورای اقتصاد به عنوان یکی از نهادهای بسیار تاثیر گذار و دارای حق تصمیم گیری‌های بزرگ از طریق این مصوبه به مردم اعلام می‌کند که راهی برای دور زدن یا کنار زدن تحریمها پیدا شده و راهی برای دستیابی ایران به درآمدهای بزرگ نفتی، یعنی اینکه می‌توان امیدوار بود از دشواری فشارهای اقتصادی این روزها در

برای آبیاری اماکن عمومی و فضای سبز استفاده نشود. اما در هیچ جای قوانین ایران چنین جمله‌ای نوشته نشده بود تا اینکه هفته پیش چنین حکمی در قانون برنامه هفتم به تصویب رسید، حکمی کاملاً بدیهی، شفاف و ضروری که معلوم نیست چرا چنین دیرینه قانون تبدیل می‌شود. یعنی در تمام طول این سالها که از آب شور برای آبیاری در اماکن عمومی و دولتی استفاده می‌شده، به فکر هیچ یک از مدیران و قانونگذاران ایرانی نرسیده است که باید سپری برای آب آشامیدنی ایجاد کرد و این مایه ارزشمند در حال انقراض را به جای ایرانیان به چمن ایرانیان



خشت، دره‌ای تفریحی

به کف دره نخواهد تابید از این رو با وجود گرمسیر بودن منطقه درون این دره معمولاً هوا خنک و مطبوع است. البته گذشته‌های دور مردم منطقه برای دسترسی راحت‌تر به این تنگه مسیرهای سنگی حاشیه‌ی دره را تراشیده و بصورت پلکان در آورده‌اند. کانال‌ها و آبراهه‌های ساخته شده از ساروج و سنگ که قدمت آن به چندین قرن می‌رسد نشان از این نکته دارد که از دیر باز این

جیز به حرکت در می‌آمده است. از نخلستان‌های سر به فلک کشیده خشت و کنار تخته که بگذرید در دامنه رشته کوه جنوبی دره‌ای تنگ و باریک خودنمایی می‌کند. وجود دو دیواره‌ی بسیار بلند خزه بسته و غرق در برگ‌های پرسیاوشون و تیکاب‌های فراوان در دو سوی این دره آن را به تنگه‌ای باریک مبدل نموده که آفتاب در طول روز جز در ساعاتی کوتاه

خشت یکی از بخش‌های شهرستان کازرون از استان فارس است. شهر خشت با بیش از ۱۵ هزار نفر جمعیت، مرکز این بخش بوده و مردم بخش خشت از قوم لر محسوب می‌شوند. تنگه جیز خشت، دره‌ای تفریحی و جذاب بین بوری و خشت و در کنار روستای امامزاده علی است. در همان ابتدا آسیاب‌های ویران را مشاهده می‌کنید که به گفته اهالی چرخ‌های آن از طریق آب‌های تنگ



جغرافیایی و شرایط کوهستانی این منطقه دارای جالبترین منابع آب‌های گرم معدنی است که مهم‌ترین آن‌ها آب گرم معدنی خلخال سوئی با نام محلی ایستی سو در بخش سنجد در فاصله شهرهای گیوی و خلخال و آبگرم تیل در بخش شاهرود می‌باشد.

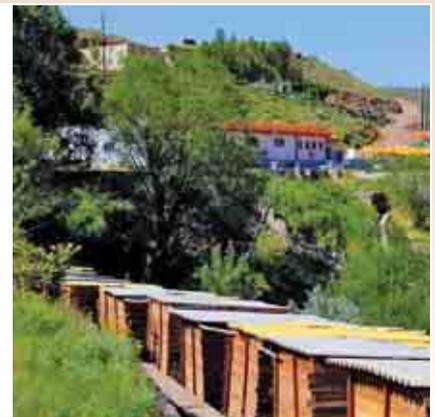
شهرستان خلخال بیش از ۸ هزار نفر جمعیت دارد و در تقسیمات کشوری از هشت دهستان و سه بخش تشکیل شده است. زبان بخشی از مردم شهر خلخال ترکی آذربایجانی می‌باشد. با این حال زبان تاتی عمدتاً در بخش‌هایی از آن صحبت می‌شود. زبان تاتی شباهت زیادی به

خلخال و ییلاق‌های دیدنی

گرفته‌است به طوری که بر خلاف دامنه‌های شرق در استان گیلان که پربارش است، در دامنه‌های غربی آن در منطقه خلخال به جهت کاهش باران و خشکی هوا پوشش گیاهی انبوه و چشمگیری دیده نمی‌شود. در این شهرستان رود مهم قزل‌اوزن و شاخه‌های آن به طرف جنوب جریان داشته و سرانجام به دریای خزر میریزد این منطقه از لحاظ آب و هوا دارای تابستان‌های معتدل و زمستان‌های سرد است به لحاظ موقعیت‌های

شهرستان خلخال با قدمت ۱۲ هزار ساله در جنوب استان اردبیل واقع شده‌است و مرکز آن شهر خلخال است. شهرستان خلخال بزرگترین شهر استان اردبیل بوده و وسعت آن ۳۹۸۰ کیلومتر مربع است.

خلخال با استانهای گیلان، زنجان و آذربایجان شرقی همسایه و نام قدیمی و اصلی خلخال، هیرو بوده است. رشته کوه‌های تالش در شرق آن مانند سدی میان دریای خزر و آذربایجان قرار



طولانی‌ترین غار نمکی جهان



دارد. در خصوص ساختار این گنبد این نکته را نیز باید اضافه کرد که کوه مذکور از انباشت صخره‌های آذرین با رسوبات تشکیل شده است

غار نمکدان تحت حمایت یونسکو است و این پدیده طبیعی با نام غار نمکی N۳ در سال ۱۳۹۰، در فهرست میراث طبیعی ایران به ثبت رسید.

غار نمکدان قشم چندین تالار را در خود جای می‌دهد که ابعاد آن‌ها متفاوت است.

نمک موجود در غار نمکدان از بهترین نوع نمک خوراکی و طبی است چرا که در ترکیبات آن عناصر دیگری مانند منیزیم نیز وجود دارد. و این نمک می‌تواند مورد استفاده ورزشکاران حرفه‌ای قرار گیرد.

حضور در این غار برای بیماران تنفسی و مبتلا به آسم مناسب است. غار نمکدان قشم توسط مهندسان زمین‌شناسی از جمهوری چک و با همکاری دانشگاه شیراز، در سال ۱۹۹۸ کشف شد و به‌عنوان طولانی‌ترین غار نمکی جهان، در معرض دید همگان قرار گرفت غار نمکدان در فاصله ۹۰ کیلومتری از شهر قشم، در بخش جنوب غربی این جزیره و ۲ کیلومتری از ساحل قرار دارد. از روستای کانی تا غار نمکدان جاده‌ای خاکی به طول ۱۰ و از روستای سلخ تا غار نمکدان جاده‌ای خاکی به طول ۲۲ کیلومتر کشیده شده است



یکی از جاذبه‌های طبیعی جزیره قشم، غار نمکدان است. غار نمکدان قشم که با نام‌های غار نمکی N۳، غار نمک قشم و غار سه مرد برهنه نیز شناخته می‌شود، مجموعه‌ای شگفت از قندیل‌های نمکی، استلاکتیت‌ها و استلاگمیت‌ها بدینی و دیگر سازه‌های جذاب نمکی را به نمایش می‌گذارد. این غار در آغوش گنبد نمکی قشم قرار دارد و دارای ۶.۴ کیلومتر طول است.

مجسمه‌های نمکی شکننده، رودخانه‌های نمکی و خفاش‌های کوچک چیزهایی هستند که می‌توانید انتظار آن‌ها را داشته باشید هر چند درون غار نور کافی وجود ندارد.

کوهی گنبدی شکل با ارتفاع تقریبی ۲۳۷ متر، بلندترین بخش جزیره قشم را تشکیل می‌دهد. این سازه با نام گنبد نمکی قشم شناخته می‌شود.

طولانی‌ترین غار این مجموعه با نام غار نمکدان ۳، با طول ۶۴۰۰ متری اش توانسته عنوان طولانی‌ترین غار نمکی جهان را کسب کند. بر اساس تحقیقات، سن نمک‌های این غار به دوره پیش از کامبرین مربوط می‌شود و با این اوصاف بیش از ۵۷۰ سال عمر دارند کوه نمکی جزیره قشم در دسته گنبد‌های نمکی غیر فعال قرار می‌گیرد و به دلیل حل شدن سنگ نمک با آب، روی سطح بالایی آن سنگ نمک کمتری وجود



دره مورد توجه اهالی منطقه است. در این محوطه چشمه‌ای وجود دارد به نام "بارون زنی" و شگفتا که چگونه آب از میانه کوه به بالا رفته و آن گاه از بالای کوه، همانند آبشاری به پایین سرآزیر می‌شود و فضایی دلنشین پدید می‌آورد درون این تنگه علاوه بر وجود این چشمه بسیار زیبا آثاری از دوران ساسانی و اسلامی از جمله قلعه دختر واقع شده است. این تنگه در مجاورت شهر خشت واقع و فاصله آن تا شهر خشت ۴ کیلومتر و به لحاظ جغرافیایی فاصله این تنگه از شهر کازرون ۶۴ کیلومتر است.



زبان‌های تالشی و گیلکی دارد. از میان هنرهای دستی معروف این شهرستان می‌توان به تهیه شال، جاجیم‌های ابریشمی و پشمی، گلیم بافی، پلاس، لباس‌های پشمی و کرکی و بافت مسند اشاره کرد. جاجیم‌های ابریشمی و شال پشمی خلخال جزو اشیای عتیقه محسوب می‌شود. چشمه باش بولاقی در روستای وارث آباد، بهترین نوع آب معدنی در خلخال است. رودخانه گوجلی (گوزلی) چای در روستای کلی، آب چشمه‌ای وجود دارد که سنگ کلیه و مثانه را دفع می‌کند، طبیعت زیبا و بکر آلچا بلاغ، چشمه آب سرد میرعادل (بیلدیر) و... از مناطق دیدنی خلخال است.





بخششی شیپه به پروانه

داستان هنرمندی که از خلاقیت خود برای ارتباطی دوباره با پدرش استفاده کرد

هدیه‌ای برای آشتی

با فنجان قهوه توی دستم روی مبل نشستم و اخبار صبح را ورق زدم. فرقی نمی‌کرد چه کار می‌کنم. فقط دنبال چیزی بودم که حواسم را از نگرانی پرت کند. شاید حالتی، ناباوری محض بود. من داشتم به چی فکر می‌کردم؟ چند روز قبل، خیلی ناگهانی پیشنهاد دادم برای هشتادمین سالگرد تولد پدرم، این همه راه تا فلوریدا بروم. بله درست است، ۸۰ سالگی می‌تواند نقطه عطف مهمی در زندگی آدمها باشد؛ اما مسئله این بود که من و پدرم حتی همدیگر را دوست نداشتیم. حتی سالها بود که او را ندیده بودم. سالها بود که با هم صمیمیتی نداشتیم. خب، آیا اصلاً تا به حال صمیمیتی بین ما وجود داشته؟

دقیقاً می‌دانستم چرا تصمیم گرفته بودم به فلوریدا بروم. به خانه همان "جیل" پیر، به امید اینکه این بار بتوانم او را راضی کنم. محض رضای خدا، خودم هم کم سن و سال نبودم و ۵۲ سال داشتم! صاحب شوهر و دو بچه بزرگ بودم. باین حال، انگار هر گز خانه کوچکمان در نیویورک را ترک نکرده بودم؛ جایی که پدر هر روز غروب، عبوس و خسته از مغازه صافکاری اتومبیل به خانه می‌آمد و من نباید سر راهش قرار می‌گرفتم. نمی‌توانستم بفهمم مرا دوست دارد یا نه. هر چند وقت یک بار، برای اطمینان خودم کارهای عجیب و غریبی را امتحان کرده بودم، اما نتیجه همه آن زحمتهای شکست بود. این بار تریبی داده بودم که به ساحل دیتونا، محل زندگی خانواده‌ام، بروم و پدرم را با یک شام شیک بیرون همراه مادرم، عمویم و همسرش غافلگیر کنم. خودم را برای شکست آماده کرده بودم. یک جورهایی ته دلم اطمینان داشتم که در موقعیت بد و سختی گیر خواهم کرد. قرار است از مردی که هرگز از تو خواسته‌ای نداشته و بود و نبودت برایش مهم نبوده، چه خواسته‌ای داشته باشی؟

وقتی به گذشته فکر می‌کردم، همه وجودم تلخ می‌شد. در همه زندگی‌ام واژه خانواده فقط یک معنی داشت: استرس. وقتی خیلی کوچک بودم، پدر کسب و کار خودش را راه انداخت و مغازه صافکاری اتومبیل باز کرد. وقتی پنج ساله بودم، مغازه تقریباً ورشکست شد. خانه‌مان را

می‌گذرد. یک روز، در یکی از دیدارها جرات کردم با مادرم مخالفت کنم. پدر به من براق شد و با عصبانیت گفت: "هرگز به مادرت بی‌احترامی نکن!" انگار تیر آخر را زد. در حالی که از ناراحتی می‌لرزیدم، از خانه‌شان بیرون زدم و با خودم عهد کردم که دیگر با آنها حتی صحبت هم نکنم.

قهوه سرد شده بود. آن را در فنجان چرخاندم و آهی کشیدم. قرار بود چه کار کنم؟ بلیت هواپیما را قبلاً خریده بودم. باید هدیه‌ای تهیه می‌کردم. اما چی؟ ناگهان به ذهنم رسید لحاف را بیاورم. انگار صدایی آرام این را به من گفته بود. مبهوت به اطراف نگاه کردم. مجریان اخبار صبحگاهی با هم حرف می‌زدند. خورشید از پنجره می‌تابید. ما آن زمان در سن خوزه زندگی می‌کردیم، نزدیک به محل کار شوهرم. ناگهان به یاد آوردم که سالها پیش، در تلاشی بیهوده برای آماده کردن هدیه صلح و آشتی، شروع به دوختن لحافی تکه‌دوزی شده برای پدر کردم. من عاشق لحافهای تکه‌دوزی بودم. اما خیلی زود آن را کنار گذاشتم. به خودم گفتم پدر که قدرش را نمی‌داند، این همه زحمت چه فایده‌ای دارد؟ هنوز آن لحاف را داشتم. یاد نمی‌آمد. بلند شدم و به سمت اتاق خواب رفتم. بسته‌های لحافهای تکه‌دوزی شده و کارهای نصفه‌نیمه را در اعماق کمد نگه می‌داشتم. رفتم و آن را پیدا کردم. نفسم حبس شد. هنوز کمی کار داشت، اما واقعاً زیبا و خاص بود. آن را کامل از کمد بیرون کشیدم و آرام لمس کردم. هیچ ایده بهتری برای هدیه نداشتم. اما هنوز کمی دودل بودم. اگر پدر هدیه را پس می‌زد و با من بد برخورد می‌کرد؟ سرانجام دل یک‌دله کردم و تصمیم گرفتم این لحاف را با استفاده از یک الگوی تکرار شونده از مربعها و مثلثها تکه‌دوزی کنم که در نهایت شبیه ردیفهایی از آچار به نظر می‌رسد. برای یک مکانیک کهنه کار هدیه ایده‌آلی نبود؟ استرس گرفتم. بهتر بود کمی بیشتر فکر می‌کردم. از خودم پرسیدم چگونه می‌توانم آن را شخصی‌سازی کنم؟ دنبال الگوهای تکه‌دوزی آنلاین گشتم و الگوی پروانه‌ای را پیدا کردم که از نوع اولین گونه‌ای بود که اطلاعاتی درباره‌شان جمع‌آوری کرده بودم.

از دست دادیم و به خانه پدر بزرگ مادری‌ام نقل مکان کردیم. پدر دیوانه‌وار کار می‌کرد تا کسب و کارش را بازگرداند و مامان هم تقریباً دیوانه شد. او با مادر خودش کنار نمی‌آمد و در چنین وضعیتی، ما هم آنجا بودیم. همه خسته و عصبی و کلافه در یک نقطه دور هم جمع شده بودیم. خواهر بزرگم عصبان کرد و تمام وقتش را با دوستانش می‌گذراند. من اما خجالتی بودم. در هر اتاق خالی و ساکتی که می‌توانستم خودم را حبس کردم و کمی ارگ می‌زدم. کمی بعد به مطالعه درباره ملخها و پروانه‌ها علاقه‌مند شدم. با یکی از جورابه‌های قدیمی مامان یک تور درست کردم و کم کم مجموعه‌ای راه انداختم. زیبایی پروانه‌ها به من آرامش می‌داد. شعاع همیشگی دوران کودکی من این بود که مامان هشدار می‌داد: "پدرت رو اذیت نکن!" پدرم قد بلندی نداشت؛ اما انگار ساخته شده بود که فوتبالیست شود. از خلق و خویش نگویم! عصبی و جوشی بود و خیلی زود از کوره در می‌رفت. هر وقت دختر بدی می‌شدم، دست کت و کلفتش به سمت می‌آمد تا کتکم بزند. فقط وقتی با من حرف می‌زد که لازم بود برای اصلاح رفتارم، مرا نصیحت کند!

درست بعد از رفتن من به کالج، او و مامان خانه‌شان را فروختند (بالاخره مغازه صافکاری درآمدزا شد و ما از خانه پدر بزرگ و مادر بزرگمان نقل مکان کردیم) و به فلوریدا رفتند. انگار نمی‌توانستند صبر کنند تا وظیفه پدری و مادری خود را تمام کنند. آخرین شکست زمانی بود که من ۲۵ سال داشتم و پسرمان را باردار بودم. من و همسرم دو سال قبل صاحب یک دختر شده بودیم و همان طور که انتظار داشتم، مامان و بابا خیلی به پدر و مادر شدن ما فکر نمی‌کردند و اصلاً برایشان مهم نبود. حتی مامان سرزنش می‌کرد و می‌گفت بدون بچه زندگی خیلی آسان‌تر

هنوز

کمی کار داشت. اما واقعاً زیبا و خاص بود. آن را کامل از کمد بیرون کشیدم و آرام لمس کردم. هیچ ایده بهتری برای هدیه نداشتم

شریک تازه «بیل گیتس»

تقریباً دو سال پس از اعلام طلاق بیل گیتس از ملیندا همسر سابقش اکنون بیل شریک زندگی تازه‌ای دارد: پائولا هرد بیوه مارک هرد مدیر عامل سابق شرکت نرم‌افزاری اوراکل و رئیس سابق هیولت پاکارد شرکت آمریکایی چندملیتی فناوری اطلاعات... یک منبع آگاه به نشریه پپیل گفته است: بسیاری می‌دانند که بیل گیتس و پائولا هرد بایکدیگر قرار می‌گذارند، اما او هنوز فرزندان بیل را ملاقات نکرده است. یکی دیگر از دوستان این زوج تازه به ذیلی میل می‌گوید که آن دوازده‌گانه‌ی جدانشدنی هستند.

این اطلاعات یک سال و نیم پس از رسمی شدن طلاق بیل و ملیندا که یکی از گران‌ترین طلاق‌های تاریخ بود آشکار شد. این تصمیم به زندگی مشترک ۲۷ ساله آن زوج پایان داد. این زوج با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرده بودند: «ما سه فرزند باور نکر دنی (جنیفر ۲۶ ساله، روری ۲۳ ساله و فیبی ۲۰ ساله) را بزرگ کرده‌ایم و بنیادی ایجاد کرده‌ایم که در سراسر جهان کار می‌کند تا همگان بتوانند زندگی سالم و سازنده‌ای داشته باشند. آنان طلاق خود را در مه سال ۲۰۲۱ میلادی اعلام کردند.

هرد که نام اصلی او کالوپا است در عرصه برنامه‌ریزی رویدادها و مراسم کار می‌کند اگر چه پیش‌تر در عرصه صنعت فناوری کار می‌کرد. در سال ۱۹۹۰ میلادی او مدیر اجرایی شرکت الکترونیک و رایانه‌ای آمریکایی آن‌سی آر بود. این زمانی بود که او با مارک هرد مدیر عامل وقت اوراکل ازدواج کرد. آن دو تا زمان مرگ هرد در تاریخ ۱۸ اکتبر ۲۰۱۹ میلادی بایکدیگر زندگی کردند. آنان پس از آن که هرد در سال ۲۰۱۰ میلادی مجبور به کناره‌گیری از سمت خود شد پس از آن که تحقیقات آزار جنسی نشان داد که او گزارش‌های هزینه‌ها و سایر اسناد مالی را جعل کرده تا پرونده یک رابطه ۱۸ ماهه را پنهان کند در کنار یکدیگر باقی‌ماندند. ملیندا فرنج گیتس درباره دردی که پس از طلاق احساس کرد گفت: «روزهای زیادی اشک ریخته است. او با اشاره به رابطه‌ای که بیل گیتس بایکی از کارکنان شرکت در سال ۲۰۰۰ میلادی داشت افزود: «نمی‌توانستم به آن چه داشتیم اعتماد کنم.»

از سایر رسانه‌ها (تلخیص شده از گزارش عصر ایران)



رفتیم. دم در، با تلفن همراهم به آنها زنگ زدم تا فکر کنند هنوز در کالیفرنیا هستیم. سپس به سمت در رفتیم و در زدیم. با دیدن من به وضوح جا خوردند. گفتیم: «اومدم که شام باهم بریم بیرون.»

در رستوران به تنها چیزی که فکر می‌کردم، هدیه‌ام بود. به خانه پدرم برگشتیم. لحظه بزرگ فرا رسیده بود. به سختی می‌توانستم نفس بکشم. لحاف کادویی شده را به سمت پدرم گرفتم و گفتم: «تولدت مبارک بابا.»

پدر حرفی نزد. یعنی تعجب کرده بود؟ آیا بی تفاوت بود؟ لحاف را در دست‌های پینه‌بسته‌اش گذاشتم. کاغذ کادو را باز و پارچه را لمس کرد. بعد به طرح لحاف نگاه کرد. ماجرای هدیه و آن لحاف را برایش تعریف کردم و گفتم برای من چه معنایی دارد. کم‌کم چهره پدرم باز شد و لیخندی روی صورتش پخش شد. گویی خاطرات یک عمر در ذهنش چرخ می‌خورد. لحاف را به سینه‌اش چسباند و زمزمه کرد: «این مال منه؟» مدتی طولانی به من نگاه کرد و سرانجام اشک روی گونه‌اش سرازیر شد. با همان صدای خشن قدیمی‌اش زمزمه کرد:

«دوستت دارم عزیزم. متشکرم.» اشک‌هایم را پاک کردم و گفتم: «من هم دوستت دارم بابا.» جالب اینکه من و پدرم مجبور نشدیم از فاز خودمان بیرون بیایم و بگوییم من، تو را می‌بخشم. لحاف این کار را برای ما انجام داد و عشقی را به هر دوی ما یاد آوری کرد که همیشه بین ما وجود داشت. حالا دیگر به سالهای از دست رفته فکر نمی‌کنم یا درباره‌اش با پدرم حرف نمی‌زنم. در عوض، من و بابا مدام صحبت می‌کنیم. همیشه قبل از اینکه به او زنگ بزنم یک فنجان قهوه برای خودم می‌ریزم، روی مبل می‌نشیم و به این فکر می‌کنم که در کنار هم هستیم. چیزهای زیادی برای گفتن وجود دارد. یک عمر عشقی که ناگفته مانده بود.

فکر می‌کنم بخشش شبیه پروانه است؛ درست زمانی که از پيله درمی‌آید و آماده می‌شود تا در یک زندگی جدید و زیبا ظاهر شود.

این نوع پروانه، بالهای ماهگونی زیبایی دارد با نقاط آبی روشن و نوار زرد در حاشیه بالها. ناگهان خاطرهای قلبم را پر کرد.

یک روز، پدر به‌طور کاملاً غیرمنتظره مرا به ملاقات «آگی اشمیت»، کلکسیونر حرفه‌ای

پروانه در شهر مجاور برد.

قرار شد مدتی در فروشگاه او کار کنم. در عوض، «آگی» هر آنچه در مورد حشرات می‌دانست، به من یاد داد. من همیشه مغازه‌اش را پناهگاه خودم می‌دانستم و برایم

خیلی عجیب بود که پدر مرا به آنجا برده بود! یک الگوی پروانه دیگر پیدا کردم. یاد یک خاطره دیگر افتادم.

۱۲ ساله بودم. یک روز گرم و شرجی تابستانی بود. من خانه بودم. بابا از مغازه زنگ زد و گفت: «بیا اینجا.» با وحشت سوار دوچرخه‌ام شدم و با ترس و لرز تا تعمیرگاه بابا را کاب زدم. مطمئن بودم قرار است اتفاق بدی بیفتد. وقتی رسیدم، گفتم: «به اونجا نگاه کن.» مسیر انگشت اشاره پدر را دنبال کردم. آنجا، روی میز، یک پروانه زیبا داخل ظرفی شیشه‌ای بود. پروانه‌ای چنان زیبا که هر کلکسیونری آرزویش را دارد. پدر با اخم گفت: «اون رو تو ماشین یکی از مشتری‌ها به دام انداختم. فکر کردم شاید دوست داشته باشی.»

اتاق خواب دوران کودکی من پر از پروانه‌های دوست‌داشتنی بود. وقتی خانه را ترک کردم، آن همه زیبایی را هم با خودم بردم. حالا می‌توانستم مقداری از آن را پس بدهم.

بالاخره نوبت به انتخاب پشتی لحاف رسید. به سمت پارچه‌فروشی رفتیم و دعا کردم چیز مناسبی پیدا کنم. در اولین نگاه، پارچه‌ای دیدم که مرا به یاد خاطرهای انداخت. بعضی روزها (مادر اعلام می‌کرد) همان‌طور که پدرم خسته از کار روی صندلی خود می‌نشست، من هم پشت ارگم می‌نشستم و برایش ساز می‌زدم. پدرم هیچ وقت چیزی نمی‌گفت، اما می‌فهمیدم از این کارم راضی است. اگر غیر از این بود، حتماً با تشر می‌گفت ساز نزنم. یک لحظه اندام درشت، دستهای گوش‌تالود و آغشته به روغنش را به یاد آوردم و هجوم شدیدی از عشق را احساس کردم.

آه پدر! دلم می‌خواست گریه کنم. او مرا دوست داشت، اما هیچ وقت نمی‌دانست چطور احساسش را به زبان بیاورد.

به خانه رفتیم و لحاف را تمام کردم و آخرین کوک را روز قبل از پروازم دوختم. من و عمویم برای این دیدار غافلگیرکننده برنامه‌ریزی کرده بودیم. از هواپیما پیاده شدم و به خانه پدر و مادرم



Mohsen.ak212@gmail.com محمود اکبرزاده

محاكمه بینوایان

۳۳

پیشنهاد کردن که برم باهاشون کار کنم، ولی من قبول نکردم، چون می‌دونستم کار کردن در چنین جاهایی خیلی دردسرساز داره، یعنی یه جورایی از خلاف کردن خسته شده و دنبال یه شغل بی‌دردسری می‌گشتم، واسه همین بود که پیشنهاد "چریک پیر" رو قبول کردم، لقبش چریک پیر و اسمش "اورهان" بود که در نزدیکی همون کازینوی تجلی، یک عتیقه فروشی بزرگ داشت. همون روزها بود که اورهان به سراغم اومد و پیشنهاد کار بهم داد. اول از خودش گفت و این که چرا بهش می‌گن چریک پیر؟ اینطور که خودش می‌گفت از "کهنه سرباز" ای ارتش ترکیه بود و در چند تا جنگ هم حضور داشت، اما حالا که پیر شده و باز نشسته شده بود، این عتیقه فروشی رو راه انداخته بود که هم سرگرم باشه و هم زندگیش بهتر بچرخه. چریک پیر آدم خوبی بود، یعنی شیله و پیله تو کارش نبود و بهم گفت: "من توی مغازه‌ام به یکی دو نفر همکار نیاز دارم که کمکم کنن، چون عتیقه فروشیم بزرگه و با اینکه چهار چشمی همه جا رو مراقبیم، اما هفته‌ای نیست که مشتری‌ها یکی دو تا تکه عتیقه کوچیک از مغازه‌ام کیش نرن، چندین بار هم کارگر و فروشنده

استخدام کردم، اما بعد از چند هفته خودشون دزد از آب درمی‌امدن! واسه همین به هیچکس اعتماد ندارم، ولی وقتی شنیدم یک ایرانی بعد از اینکه رئیس کازینو و همینطور دخل کازینو رو دزدیده و بعد اومده پولها رو پس داده، بدون اینکه بینمت از تو خوشم آمد و با خودم فکر کردم این پولاد باید آدم خوبی باشه، الان هم اومدم بهت پیشنهاد کار بدم، اونقدر حقوق بهت می‌دم که زندگیت راحت باشه، طبقه بالای مغازه هم یک سوئیت چهل متری دارم که می‌تونسی همونجا زندگی کنی، حالا نظرت چیه؟" از همان لحظه اول از "چریک پیر" خوشم اومد، دیدی بعضی از آدمها نسبت به همدیگه انرژی مثبت دارن؟ من و اورهان هم همین حس رو نسبت به هم داشتیم. اورهان قبول کرد که فرزانه هم در مغازه کار کنه، یعنی زنم پشت دخل بنشینه، خودش که رئیس بود و با مشتری‌ها سر و کله می‌زد، من هم "بیا" بودم که وقتی مشتری میاد داخل چیزی بلند نکنه، اتفاقاً همان یکی - دو روز اول مج چند نفر رو گرفتم و چریک پیر بیشتر از استخدام من و زنم خوشحال بود.

اما به قول معروف: "آدمی را که بخت برگردد / اسب او در طویله خر گردد" حکایت من هم همین بود، چرا که روز سوم با چهارم بود که یک "فیل" وارد مغازه شد! یک مرد تنومند و گردن کلفت که از اون لاشخورهای بزرگ شهر استانبول بود و اونقدر هیکلی بود که بهش لقب فیل داده بودن. فیل برای خریدن عتیقه اومده بود و همه چیز داشت خوب پیش می‌رفت که یک دفعه چشمش به فرزانه افتاد و طوری بهش نگاه می‌کرد که چریک پیر بهم گفت: "برو کنار دخل و ایسا و مراقب زنت باش" همین کار رو کردم، اما فیل این چیزها حالش نبود و هی با فرزانه شوخی می‌کرد. من هم که نمی‌خواستم دردسر کنم اولش چیزی نگفتم، اما وقتی فیل به فرزانه پیشنهاد کرد که برن بیرون و با هم آبجو بخورن! به آرامی بهش گفتم: "این خانم همسر منه" اما فیل دست بردار نبود و دست فرزانه رو گرفت که به زور بیردش بیرون که طاقتم تمام شد و موهای فیل رو گرفتم و صورتش رو کوبیدم رو زانوم که داغش پر از خون شد. فیل که جا خورده بود کمی نگاهم کرد و پوزخند زد و گفت: "به زودی می‌بینمتون افندی!" و دست فرزانه رو ول کرد و از مغازه خارج شد و وسط خیابون ایستاد و در حضور مردم رو به من کرد و حرفش رو ادامه داد: "هیچکس نمی‌تونه به من بگه نه!" من هم اومدم جلوش و ایستادم و مقابل همون مردم با صدای بلند فریاد زدم: "من یه ایرانی هستم و اگه کسی به ناموسم چپ نگاه کنه می‌کشمش" ولی فیل خندید و دوباره گفت: "به زودی می‌بینمت" و بعد سوار ماشینش شد و رفت. وقتی برگشتم داخل مغازه، چریک پیر اومد و شونه‌ام رو بوسید و

در قسمت‌های گذشته خواندید: ارشیا جوان ثروتمند و خوش قیافه‌ای است که به کمک یک خواهر و برادر بااسامی "شبنم و فریدون" تصمیم می‌گیرد از پنج نفر که خانواده او را نابود کرده‌اند، انتقام بگیرد. آنها ابتدا بیژن قشنگه را می‌ریزند و سپس زنی به نام طلارا که یک "پرستوی حرفه‌ای" است، روده و به یک "خانه باغ" در جاده چالوس می‌برند. نفر سوم زن میانسالی به نام خانم "تجلی" است که در استانبول ترکیه کازینو دارد. ارشیا و شبنم به کمک "پولاد" که در ترکیه زندگی می‌کند، خانم تجلی را هم به ایران می‌آورد. خانم تجلی می‌گوید بر خلاف تصور ارشیا، خواهر او "آرزو" زنده است! چهارمین نفری که روده می‌شود یک جعل کننده به نام "آقای یادگاری" است که در حین ربودنش، رفیق او آقانعمت را هم با خود می‌آورند. یادگاری شروع به روایت زندگی خودش و عشقش به تجلی می‌کند و... و اینک ادامه داستان

... فقط می‌خوام بدونم که انگار در این چندوقت که ما ایران نبودیم، مد شده که از مهموناشون جلوی در خونه احوالپرسی می‌کنن؟ مشدی نمی‌خوای ما رو دعوت کنی داخل این باغ خوشگلگت؟ به خدا زیر پام علف سبز شد!"

پولاد این را گفت و خندید. ارشیا همصدای خنده‌اش شد و دوباره پولاد را در آغوش کشید و دستش را گرفت و به طرف اتاق رفتند. شبنم و فرزانه هم پشت سرشان راه افتادند. فریدون ماشین را به داخل باغ آورد و در را بست. جلوی اتاق که رسیدند چشمشان

به یک "ماشین کاروان" بزرگ رسید. ارشیا مکث کرد و پرسید: "این کمپر چیه؟ مال کیه؟" پولاد خندید و پاسخ داد: "چون می‌دونستم اینجا خودتون هم جا واسه خوابیدن ندارین، وقتی رسیدم تهران اولین کاری که کردم این بود که از طریق یکی از رفقای قدیمی این ماشین کاروان، یا به قول تو این "کمپر" رو خریدم، نشیدی می‌گن آش با جاش؟ من و فرزانه آش هستیم، این کاروان هم جامونه!"

شبنم قبل از بقیه داخل کمپر شد که بسیار زیبا، مجهز و کامل بود؛ از گاز و یخچال کوچک تا تختخواب و تلویزیون و چند صندلی نقلی. دختر جوان با هیجان گفت: "هوله له... بایا تر کوندی پولاد، با این ماشین کاروان حال می‌ده دور ایران و بچرخیم و صفا کنیم" و بعد نگاهش به بطری‌های نوشیدنی رنگارنگ افتاد که دور تا دور میز چیده شده بود. شبنم رو به برادرش کرد و خواست حرفی بزند که فرزانه خنداند گفت: به ابلیس بیچاره گیر نده... اینها رو خود پولاد از استانبول آورده!

پولاد حرف زنش را کامل کرد و یکی از بطری‌ها را برداشت و جرعه‌ای نوشید و با خنده گفت: "چون شنیده بودم توی تهران و کرج چند نفر مسموم و کور شده بودن، خوراک خودمون رو آوردیم!" ... بقیه خندیدند و همگی نشستند داخل کمپر. پولاد که می‌دانست ارشیا منتظر شنیدن است، شروع به گفتن کرد:

بعد از اینکه شما به ایران برگشتین، من در استانبول خیلی معروف شدم... یعنی این خبر مثل توپ بین گنگسترها و گردن کلفتها و کاباره دارهای استانبول پیچید که یه مرد ایرانی به کمک چند تا از دوستان دیگه‌اش که ایرانی بودن، در اوج شلوغی به یک کازینو اومده و رئیس آنجا - خانم تجلی - رو دزدیده و برده و بعد هم ماجرای کارواش و این که طوری با ماشینیم از بین گنگسترها رد شدم و فرار کردم، نقل زبون همه خلافکارای استانبول شده بود، اما وقتی با اصرار تو پولهایی رو که از کازینو دزدیده بودیم به آمده‌های تجلی و پرسنل کازینو پس دادم، شهرتم تبدیل شد به محبوبیت، اینطوری بگم که حتی گنده لاتهای اون خیابون وقتی شنیدن که پولها رو برگردوندم کپ کردن و حسابی برام نوشابه باز می‌کردن! حتی چیه‌های همون کازینو

گفت: "درود به غیرت پولا... ولی من این فیل وحشی رو از مادرش بهتر می‌شناسم، مطمئن همین امشب میاد سراغتون! اولی من خندیدم و گفتم: "منم منتظرم بیاد" البته حرف "اورهان" رو جدی نگرفتم، ولی چریک پیر خیلی نگران بود و واسه همین و برخلاف میل من، گفت که او هم شب توی مغازه می‌مونه، هر قدر هم اصرار کردم که بره قبول نکرد! چاره‌ای نبود و نمی‌تونستم صاحب مغازه رو بیرون کنم! شب شد و عتیقه فروشی رو تعطیل کردیم و چریک پیر هم کر که رو داد پایین و جلوی چشم مردم با من خداحافظی کرد و رفت. اما نیم ساعت بعد از در پشستی مغازه وارد شد و گوشه عتیقه فروشی و جوری که معلوم نباشه دراز کشید. من و فرزانه هم تا ساعت ۲ صبح بیدار بودیم، اما کم کم باورم شد که اورهان توهم زده و گرفتیم خوابیدیم، که نزدیک ساعت ۳ صبح دیدم فیل همراه یکی دیگه از رفقا بالای سرم و ایستاده! تا چشم باز کردم با ته "کلت" که توی دستش بود کوبید تو صورتم و خندید و گفت: "بهت گفتم به زودی می‌بینمت، بهت گفتم من هر چیزی رو بخوام به دست میارم!" بعد هم لوله کلت را گذاشت روی پیشونیم و به ریفش گفت: "این خانم زیبا را ببر توی ماشین تا من شوهرش رو بفرستم جهنم و بعد میام سوار میشم" هنوز حرف "فیل" تمام نشده بود که یک مرتبه صدای گلوله اومد و فیل مثل فیل افتاد کف زمین، بهت زده به پشت سر نگاه کردم که دیدم "چریک پیر" با اسلحه‌ای که فیل رو کشته بود جلوی در ایستاده، رفیق فیل هم که مسلح بود خواست بهش شلیک کنه که اورهان گلوله دوم رو نشاند وسط پیشونی ریفش! فرزانه گریه می‌کرد و مثل من به آن دو تا جنازه نگاه می‌کرد. اما چریک پیر با خونسردی جلو آمد و بهم گفت: "تا چند دقیقه دیگه اینجا پر از پلیس میشه، دلم نمی‌خواد پای شما دو نفر وسط معرکه کشیده بشه، تا فرصت هست از اینجا فرار کنین پولا... دست زنت رو بگیر برو، من این دو نفر رو کشتم و خودم باش و امیسم!" از شما چه پنهان که برای چند دقیقه دچار این وسوسه شدم که پیشنهاد "اورهان" رو قبول کنم. حتی دو تایی-من و فرزانه-به سرعت لوازم شخصی و مدار کمون رو جمع کردیم و ریختیم توی ساک و کوله و آماده فرار کردن بودیم. اما... اما یک مرتبه به خودم آمدم و فکر کردم: داری چیکار می‌کنی پولا؟ می‌خوای فرار کنی؟ اسم تو رو هم میشه گذاشت مرد؟ این پیر مرد بیچاره به خاطر دفاع از ناموس تو افتاده توی هچل، اگر اورهان نبود الان معلوم نبود چه بلایی سر من و فرزانه اومده بود؟ یک دفعه از خودم بدم اومد و در حالی که اورهان پشت سر هم می‌گفت: "زودتر فرار کنین تا پلیس نرسیده" خندیدم و رو کردم بهش و گفتم: "ما رو چی فرض کردی اورهان خان؟ درسته که تو چریک پیر هستی و الان داری لوطی گری می‌کنی... ولی من هم بچه تهرونم و برای خودم عقیده‌ای دارم، دور از مرام و جوانمردیه که تو به خاطر من و ناموسم آخر پیری بیوفتی زندان و ما بریم دنبال زندگیمون... نه داداش، ما ایرانی‌ها به این راحتی که تو فکر می‌کنی ریفیمون رو نمی‌فروشیم... پس حالا تو خوب گوش کن و ببین من چی می‌گم اورهان، امروز غروب وقتی این فیل وحشی جلوی صد تا چشم داشت برای من خط و نشان می‌کشید، منم جلوی اون همه آدم تهدیدش کردم و همه شنیدن که بهش گفتم اگر کسی به ناموسم چپ نگاه کنه می‌کشمش! یعنی الان چندین نفر شهادت می‌دن که من "فیل" رو تهدید به مرگ کردم، پس کار عاقلانه اینه که قبل از اینکه پلیس برسه، تو از همون در پشتی فلنگو ببندی و برگردی خونتهات و فردا هم وقتی پلیس ازت سوال و جواب کرد، بگی من داخل مغازه نبودم... الان هم زودتر برو که من و فرزانه شاید بتونیم از این مهلکه فرار کنیم!"... چریک پیر با بهت و حیرت نگاه کرد و پرسید: "بینم پولا، تو مست کردی یا واقعاً دیوونه‌ای؟ می‌خوای خودت رو بندازی توی قفس شیر؟ تو می‌دونی که زندانهای ترکیه چیزی کم از جهنم نداره؟ فکر زن بیچارهات باش و..." نگذاشتم حرفهای چریک پیر تمام شود و اسلحه‌ای رو که باهاش اون دو نفر رو کشته بود از دستش گرفتم و از پنجره‌نگاهی به خیابون انداختم و موقعی که دیدم جمعیت جلوی مغازه جمع شده، با خنده گفتم: "فکر کن دیوونه شدم اورهان، اما مطمئن باش اجازه نمی‌دم تو جوهر منو بکشی و به خاطر دفاع از ناموسم، تو زندانی بشی، حالا هم تا دیر نشده از اینجا برو که ما هم بتونیم قبل از سر رسیدن پلیس از وسط جمعیت فرار کنیم!"

چریک پیر که انگار فهمیده بود من از تصمیمی که گرفتم بر نمی‌گردم، نگاه کرد و گفت: "می‌دونستم در مورد تو اشتباه نکردم، وقتی بهت گفتم بیا واسه من کار کن مطمئن بودم خیلی مردی، حالا هم خوشحالم که یک رفیق ایرانی با معرفت دارم... باشه، پس تا پلیس نیومده فرار کنین... فقط چند ثانیه صبر کن" اورهان اینها را گفت و به سرعت از داخل گاو صندوق مغازه‌اش هر چی دلار و لیر و یورو داشت، ریخت داخل کوله پشتی من و تا خواستم حرف بزوم با عصبانیت گفت: "دیگه هیچی نگو... این کمترین مزد مردونگیته... حالا هم تا دیر نشده از در مغازه بزن بیرون و شلوغ کن تا من از در پشتی فرار کنم" همین کار را کردیم و او رفت سراغ در پشتی مغازه، من هم در حالی که اسلحه را در دستم گرفته بودم، به سختی "فیل" رو از پله‌ها کشیدم پایین و در اصلی مغازه رو باز کردم و جنازه متعفن فیل وحشی رو رانداختم بیرون و رفتم وسط جمعیت و یک تیر هوایی شلیک کردم و فریاد زدم: "غروب به این مرتیکه عوضی گفتم اگه بیاد سراغم می‌کشمش، فکر کرد شوخی می‌کنم، اما من اهل شوخی نیستم و این و ریفش رو کشتم، هر کس هم بخواد جلوم رو بگیره می‌کشمش، فقط فردا به اورهان بگین من حقوق چند ماهم رو از گاو صندوقش برداشتم، اگر دوست داشت حلال کنه، اگه هم حلال نکرد نوش جونم!" اینها را گفتم و سوار موتورم شدم و از بین جمعیت که وحشت زده بودن رد شدم و موقعی که به انتهای خیابون رسیدم، صدای آژیر پلیس رو شنیدم که رسیده بودن جلوی عتیقه فروشی، بعد هم گازش رو گرفتم و از شهر زدم بیرون و داخل جنگل پنهان شدیم و پولهایی رو که اورهان بهم داده بود شمردم، که فقط دلارهای بیست هزار تا بود و کلی هم پول ترکیه و یورو داشتیم که به راحتی می‌تونستیم با یکی از قاچاقچی‌ها خودمون رو به آلمان یا بلغارستان برسونیم، همین قصد را هم داشتم، واسه همین به فری زنگ زدم تا بگم ما داریم از ترکیه فرار می‌کنیم، اما قبل از اینکه من اصلاً حرفی بزوم و همین که پرسیدم از ارشیا چه خبر؟ فری ابلیس هم مثل بلبل همه چیز رو برام تعریف کرد و گفت که ظاهراً آرزو زنده است و تو برای نجات دادن خواهرت باید با این کاریوف بجنگی، وقتی فری همه چیز رو گفت، تصمیمم عوض شد و با خودم گفتم: "حالا که ارشیا قراره سر ناموسش با یک روس خلافکار بجنگه، تو می‌خوای بری اروپا عشق و حال کنی؟ وقتی فرزانه هم نظرم رو پذیرفت، معطل نکردم و با دو تا پاسپورت جعلی که داشتم، همین دیروز و قبل از اینکه ماموران پلیس شناسایی کنن، به فرودگاه استانبول رفتم و دو تا بلیط به مقصد تهران گرفتیم و الان هم اینجا هستیم..."

حرفهای پولا که تمام شد، شبنم و ارشیا فقط نگاه می‌کردند و ساکت بودند. ارشیا لبخندی زد و رو به مهمانش گفت: حق با چریک پیر بود، تو واقعاً دیوونه‌ای پولا، اما بعضی از دیوونگی‌ها هست که آدم باهاشون حال می‌کنه، منم عاشق این دیوونگی هات هستم رفیق. نمی‌دونم که اگه من جای تو بودم این کار رو می‌کردم یا نه، واسه همین بعضی وقتها بهت حسادت می‌کنم که اینقدر با معرفتی پولا... پولا که کله‌اش گرم شده بود، ارشیا را بغل کرد و جواب داد: بی‌خیال داداش... تو خودت "اند" رفاقت و شجاعت هستی و من دارم از تو درس می‌گیرم... شبنم به دوستش نگاه کرد و فرزانه را در آغوش گرفت و رو به پولا گفت: "پس ظاهراً زیبایی این فرزانه جون قراره هر چندوقت یک بار کار دستت بده، اول اون "آزاده" اشغال، حالا هم یک فیل... خدا عاقبتت رو به خیر کنه داداش!" پولا خندید و گفت: "نوکرشم... نوکر زیبایی فرزانه و این چشمای قشنگ هستم... نوکرشم چون فقط زرم نیست، رفیقمه... تاج سرمه! شبنم زد زیر خنده و گفت: "حالا هندیش نکن پولا جون، بهتره حسایی استراحت کنی داداش..." پولا رگ گردنش را شکست و پاسخ داد: "خستگی کدومه آجی شبنم؟ من فقط واسه جنگ با این مرتیکه روس اومدم!" ارشیا خندید و گفت: "نه رفیق... توی این بازی فعلاً واسه تو جایی نداریم... یعنی قبلاً نقشه رو کشیدیم..." حرف ارشیا تمام شده بود که فریدون گفت: "چند دقیقه قبل که پولا داشت حرف می‌زد، هیچاکاک بهم توی واتساپ پیام داد و گفت وقتی محل سوئیچ پارتی رو دقیق‌تر چک کرده، متوجه شده که لااقل به چند نفر دیگه نیاز داره..." **ادامه دارد**



عملیات غافلگیر کننده حماس



همانطور که در خبرها حتماً شنیدید نیروهای حماس در یک عملیات غافلگیر کننده از باریکه غزه از زمین به هوا به خاک سرزمین‌های اشغالی نفوذ کرده و هیمنه رژیم اسرائیل را که خود را غیر قابل نفوذ و بالاترین حفاظت‌های دفاعی می‌دانست در هم ریختند. اما چگونه توانستند به چنین عملیاتی دست بزنند؟

شبکه الجزیره در یک موشن گرافی که عصر ایران آن را بازنشر کرده به توضیح عملیات حماس علیه اسرائیل که در سالگرد حمله اعراب در اکتبر ۷۳ و به همین مناسبت صورت گرفت پرداخته است که بد نیست ترجمه آن را بخوانید: با طلوع آفتاب روز ۷ اکتبر ۲۰۲۳ پاراگلایدرهای حامل نیروهای قسام به آسمان اسرائیل از طریق نوار غزه نفوذ کردند. سپس اندکی بعد نیروهای فلسطینی با خودرو و پیاده و موتورسیکلت از دیوار مرزی عبور کرده و نزدیک به ۶۰ کیلومتر از مرز غزه و اسرائیل را به منطقه باز تبدیل کردند. نیروهای فلسطینی به تعدادی از شهر کها در منطقه معروف به نوار غزه (اطراف غزه) رسیدند. این منطقه در ۴۰ کیلومتری خاک سرزمین اشغالی قرار دارد که دهها شهرک در آن قرار دارد و جمعیت آن به ۵۰ هزار نفر می‌رسد. آنها به این شهرک‌ها وارد شده و تعدادی از شهرک‌نشینان و نظامیان اسرائیلی را بازداشت کرده و همراه خود به غزه برگرداندند و در برخی موارد هم در شهر کها و پایگاه‌های نظامی آنان با نظامیان اسرائیلی درگیر شدند.

واقعاً که... این چه برخوردی است؟



حکومت و عملکرد مقامات و سوءمدیریت آنان و وضعیت گرانی و تورم و بیکاری و تصمیمات غلط فرهنگی، صدها گلایه ریز و درشت و درست و غلط داریم که در جای خود، اما هرگز نباید انصاف را به کناری نهیم و داور نامنصفی باشیم چرا که آن وقت انتقادهای درست و صحیح ما هم به حساب عناد و سیاه‌نمایی و دشمن شاد کنی گذاشته می‌شود. به هر حال سیل که می‌آید همه جا مشکل درست می‌کند.

فاصله عجیب چینی‌ها در بازی‌ها

با پایان بازی‌های آسیایی هانگ‌کُ و چین تنها تعداد مدال‌های طلای ورزشکاران چینی به دست آمده آنقدر زیاد است که حتی اگر نصف آن را هم نمی‌گرفتند باز هم اول بودند چرا که تعداد طلاهای به دست آمده آنها از ۲۰۰ مدال هم بیشتر بوده است. نکته جالب اینکه چینی‌ها اکثر فینال‌ها را برده‌اند و چون در رده‌بندی اول تعداد مدال‌های طلا مهم است و بعد نقره و سپس برنز محاسبه می‌شود، لذا پیروزی در فینال و کسب طلا برای رفتن به رده‌های بالاتر از اهمیت فراوانی برخوردار است و این جدای مدال‌های نقره و برنز فراوانی است که چینی‌ها بر گردن آورده‌اند.

ایران اما در این بازی‌ها توانست تنها ۱۳ مدال طلا به چنگ آورد تا در جایگاه هفتم بازی‌ها قرار بگیرد. نکته جالب توجه اینکه ما معمولاً در توکواندو و وزنه‌برداری همیشه طلا می‌گرفتیم حتی اگر شد یکی دو طلا در هر رشته اما این بار هیچ کدام از این دو رشته طلایی نشدند. در رشته‌های تیمی هم تنها والیبال طلا گرفت و البته تیم ملی شطرنج ما که کاری کارستان کرد. بد نیست این را هم اضافه کنیم که ما در بازی‌های آسیایی جاگارتا (دوره قبل) با ۲۰ مدال طلا ششم شده بودیم. با این حساب اگر می‌خواهیم وضعمان بدتر نشود باید بیشتر به ورزش توجه کنیم. از جمله سرمایه‌گذاری در امور زیرساختی ورزش کشور.



در خبرها آمده بود که وقتی خواهران افتخار آفرین منصوریان پس از کسب مدال در هانگ‌کُ و بازگشت به ایران، برای استراحت به شهر و دیارشان سمیرم رفتند طبق معمول هیئت ووشوی این شهر هم در حرکتی لازم بنرهایی در استقبال از آنان در سطح شهر نصب کرد. اما در اتفاقی عجیب شهرداری و فرمانداری این شهر در رابطه با هزینه بنرها دچار اختلاف می‌شوند و با هیئت ووشو تماس می‌گیرند که هزینه اجاره این بنر با کیست؟ شهربانو منصوریان هم وقتی از ماجرا باخبر می‌شود ضمن انتشار یک ویدئو چند کارگر گرفته و بنرها را جمع می‌کند...

واقعاً که... راستی چرا به این مقامات کاربلد لوح تقدیر نمی‌دهند؟

ترکیه و افزایش افسردگی



تورم و بیکاری و عدم تناسب حقوق با میزان رشد تورم باعث مشکلات عدیده‌ای برای مردم ترکیه شده است و همین باعث شده تا نومی‌دی و سرخوردگی و استیصال و عدم امید کافی به بهبود اوضاع مالی، میزان افسردگی را در آنان افزایش دهد. اخیراً یک نماینده مجلس ترکیه به نام **ولی آقابابا** از حزب جمهوری‌ت خلق اعلام کرده که در طول ۹ ماه، حدود ۶۶ میلیون جعبه داروی ضد افسردگی در این کشور به فروش رفته است که نسبت به زمان مشابه سال قبل رشد قابل توجهی نشان می‌دهد. گرچه ترکیه توانسته با درآمد حاصل از توریسم بخشی از مشکلات اقتصادی خود را رفع کند، اما کاهش ارزش پول و تورم قابل توجه مواد غذایی و به ویژه اجاره بها گلایه بسیاری از مردم را به همراه آورده است. ظاهراً تنها اوضاع اقتصادی ما در کشور آشفته نیست و همسایگان ما هم اوضاع چندان بهتری ندارند.

سیل، نیویورک را هم تعطیل می‌کند

حتماً شما هم سیل نیویورک و وضعیت یکی از مهمترین و گرانترین و سیاسی‌ترین شهرهای جهان و مشکلاتی که برای شهروندان و کسب و کارشان درست شد را دیده یا شنیده‌اید. حالا خدا و کیلی اگر همین وضعیت در تهران پیش می‌آمد چه فحش‌ها و متلک‌ها و درشت‌گویی‌ها و کلیپها و ویدئوهایی از بدبختی مردم و بی‌خیالی و بی‌غیرتی مقامات منتشر می‌شد؟ ما از حکمرانی، دولت،

چک... حکایت همچنان باقی است

امیدوار شده بودیم که با اجرای قانون جدید چک، دیگر مشکلی به نام چک برگشتی در اقتصاد ایران و در فضای کسب و کار و تجارت نداشته باشیم، اما با وجود تمام مقررات مصوب و دردسرهایی که ثبت چکهای جدید در سامانه دارد و گهگاه باعث کلافگی مردم و سردرگمی آنها هم می‌شود، ظاهراً هنوز مشکل حل نشده و نزدیک به ده درصد چکها برمی‌گردند که قرار بود دیگر این بساط جمع شود.



به گزارش بانک مرکزی در تیر ماه امسال حدود ۷ میلیون و ۸۰۰ هزار فقره چک به ارزش حدودی ۴۸۳۰ میلیارد تومان مبادله شد که از نظر تعداد ۱/۶ درصد و از نظر مبلغ، بالای ۴ درصد نسبت به ماه قبل کاهش داشت اما نکته جالب اینکه چکهای وصول شده از نظر تعداد ۹۱/۲ درصد و از نظر ارزش ۸۷/۳ درصد وصول شده‌اند. یعنی ۶۱۳ میلیارد تومان مبلغ چک صادر شده از این ۴۸۳۰ میلیارد تومان وصول نشد.

چرا قرارداد با خارجی‌ها را ممنوع نمی‌کنید؟



تا به حال درباره مطالبات بازیکنان و مربیان خارجی و شکایات متعدد آنها مطالب زیادی خوانده‌اید. اینکه مدیران اکثر دولتی و اکثراً موقتی فوتبال با سر و صدا و ترکاندن بمب در بازار نقل و انتقالات با بازیکنان اغلب بی کیفیت خارجی با فشار و لابی دلالیسم قرارداد دلاری و اغلب کلان می‌بندند و چون پولش را ندارند که بدهند یا به موقع نمی‌دهند و یا به خاطر مشکل تحریم نمی‌توانند بدهند، طرف می‌رود در فیفا شکایت می‌کند و اصل پول به اضافه جریمه را می‌گیرد و بعضی وقتها قرارداد سالهای بعدش را هم بدون اینکه اصلاً در ایران باشد و یا برای تیم بازی کند در خانه‌اش می‌نشیند و می‌گیرد و به ریش ما و مردم محروم مانده ما می‌خندد و همه مدیران و مسئولین هم به ریش مردم می‌خندند، چون کسی جوابگوی این همه سوءمدیریت نیست. در

آخرین پرونده از این دست، اخیراً سیلوا بازیکن خارجی تیم استقلال که تا به حال دوبار برای دریافت مطالباتش به باشگاه اخطار داده و ۳۰۰ هزار دلار بقیه طلبش را درخواست کرده و جوابی نگرفته، از فیفا حکم گرفته و استقلال را ۸۰۰ هزار دلار محکوم کرده، در حالی که اگر همان طلبش را به موقع می‌دادند، او نمی‌توانست بابت سال دوم قراردادش ادعایی داشته باشد. اما حال به خاطر بلبشویی که در باشگاههای ایرانی حاکم است استقلال باید احتمالاً از کیسه بیت‌المال چیزی حدود ۳ برابر حق این بازیکن را به او بدهد و یک نفر هم نیست این حضرات را محاکمه کند که چرا وقتی می‌توانستید با ۳۰۰ هزار دلار مساله را تمام کنید، کار را به اینجا رساندید که حالا باید حدود ۳ برابر آن را بپردازید؟ واقعاً نمی‌دانیم به چه دلیل باز هم فدراسیون و سازمان لیگ اجازه عقد قرارداد با بازیکنان و مربیان خارجی را می‌دهند و آن را لغو نمی‌کنند؟

زندگی در کانادا سخت‌تر شده است

اخیراً در فضای مجازی هموطنان دلسوزمان که در کشورهای خارجی زندگی می‌کنند در راستای کمک به هموطنان داخل کلیه‌های خوبی منتشر می‌کنند تا آنها یک وقت با سودای زندگی راحت‌تر و آسوده‌تر از چاله به چاه نیفتند و فکر نکنند مثلاً می‌توانند به همین راحتی در کانادا یا اروپا یا ترکیه و... کار پیدا کنند و راحت زندگی کنند و اگر سطح درآمدی یا تخصص بالایی یا مهارت قابلی ندارند خود را به دردمسازند که این حرکت بسیار مسئولانه آنان قابل ستایش است. مثلاً یکی از جوانانی که سالهاست در کانادا زندگی می‌کند در این ویدیو می‌گوید: لطفاً اگر درآمد و سرمایه کافی ندارید به کانادا نیایید. بد نیست به برخی هشدارها و آمارهای او توجه کنیم: اکثر مناطق کانادا سرد است. البته مناطق خوبی مثل ونکوور یا تورنتو هم هستند، اما هزینه‌های زندگی در این شهرها بسیار بالاست در مناطق سرد و ارزانتر دیگر هم کار به قدر کافی پیدا نمی‌شود و اقامت هم به علت سرمای هوا بسیار سخت است. او همچنین ادامه می‌دهد: در دو سال اخیر تورم به ویژه در بخش مسکن، رشد سرسام‌آور داشته است. قیمت اجاره در شهرهای بزرگی مثل تورنتو، ونکوور و حتی اتاوا



و مونترال برای یک آپارتمان یک خوابه ۶۰ متری از ۱۵۰۰ دلار شروع می‌شود. حتی در شهرهای کوچک و مناطق سرد هم حداقل باید هزار دلار کنار بگذارید، آن هم برای آپارتمانهایی با حداقل امکانات. برای هزینه آب و برق و گاز هم حداقل ۴۰۰ دلار باید کنار بگذارید. خورد و خوراک حداقلی شما هم ۴۰۰ دلار آب می‌خورد. هزینه‌های حداقلی حمل و نقل شما آن هم با مترو و اتوبوس هم ۱۰۰ تا ۱۵۰ دلار درمی‌آید. در اینجا مالیات وحشتناک است، هر چیزی که بخرید ۱۰ تا ۱۲ درصد تکس دارد. بسته اینترنت هم حداقل ۱۰۰ تا ۱۵۰ دلار خرج دارد. هزینه‌های تفریح و مسافرت هوایی و مسائل دیگر هم که جای خود دارد. پس اگر کمتر از ۳ هزار و پانصد دلار درآمد دارید، به کانادا مهاجرت نکنید.

این‌ها که نباید مالیات بدهند



محسن زنگنه سخنگوی کمیسیون تلفیق در بررسی ماده ۲۷ سند برنامه پنج ساله گفت:

بر اساس آمار ۴۰ شرکت دولتی از ۱۵۰ هزار میلیارد تومان تخفیف

مالیاتی استفاده می‌کنند. کمیسیون می‌گوید چرا این رویه را اصلاح نمی‌کنید؟ این شرکت‌ها که از ۱۵۰ هزار میلیارد تومان تخفیف مالیاتی استفاده می‌کنند محصولات خود را با قیمت جهانی در ایران به فروش می‌رسانند. کمیسیون تاکید دارد فشار را از روی مردم بردارید و میزان تخفیف و بخشودگی‌های مالیاتی که در برخی سال‌ها از کل درآمدهای مالیاتی کشور هم بیشتر بوده، شفاف شده و در جهت اصلاح این رویه گام بردارید...

حالا باید دید بیان این سخنان فایده‌ای هم دارد یا مثل سال‌ها و دهه‌های گذشته تعارض منافع چنین اجازهای را نمی‌دهد و صرفاً در حد همین حرف زدن و داغ دل مردم تازه کردن می‌ماند؟ چون اگر قرار بود این بساط جمع شود که شده بود. از آن‌ها که نباید مالیات گرفت! بد نیست بدانیم که این صدها شرکت دولتی که با سرمایه‌گذاری‌های کلان در این کشور تأسیس شده‌اند و امکانات زیرساختی قابل توجهی هم دارند نه تنها درآمدی برای دولت کسب نمی‌کنند بلکه از مالیات هم معاف هستند و با اینکه قرار بود به دقت حسابرسی شوند و دخل و خرجشان شفاف شود هنوز که هنوز است تقریباً به امان خدا رها شده‌اند و تازه با چنین تخفیف مالیاتی قابل توجهی ۱۵۰ همت (هزار میلیارد تومان) عدم‌النفع هم دارند. ظاهراً تنها باید از کارمند و کارگر و کاسب جزء مالیات گرفت؟!.

کتو، فستینگ یا داروهای محبوب لاغری؟

علم می‌گوید هر آنچه در مورد غذا، رژیم غذایی و داروهای لاغری می‌دانید اشتباه است

وقتی همه چیز را باید فراموش کنیم

قسمت دوم و پایانی

شماره قبل به این مسئله اشاره شد که دانشمندان علوم تغذیه و سایر متخصصان غذا و سلامت سالهاست که در مورد غذا، رژیم غذایی و سلامتی، توصیه‌های متناقض و مبهمی به مردم ارائه می‌دهند. آیا شمردن کالری، پرهیز از کربوهیدرات و مصرف گوشت ایده خوبی است؟ آیا بهتر است فقط غذاهای طبیعی بخورید. از گلو تن اجتناب کنید و خام گیاهخوار شوید؟ شاید برای شما هم جالب باشد که بدانید، علم نمی‌تواند به این سوالات، پاسخ‌های قطعی بدهد.

ممکن هم هست که فرآوری شده‌ها حاوی مواد افزودنی مانند رنگهای مصنوعی، طعم‌دهنده‌ها یا تثبیت‌کننده‌ها باشند؛ مانند نوشابه‌ها، هات‌داگ و کالباس، فست‌فود، کیک‌ها و میان‌وعده‌های شور. بیش از دو سوم کل مواد غذایی فروخته شده در صنایع غذایی بسته‌بندی شده در این تعریف قرار می‌گیرند، از جمله بیشتر ماستهای ساده‌ای که در سوپرمارکت‌ها فروخته می‌شوند. همین باعث شده که برخی دانشمندان ارزش این واژه را زیر سوال ببرند. چون هیچ معنای علمی توافقی شده‌ای برای آن وجود ندارد. این برچسب می‌تواند نشان دهد هویج بسته‌بندی شده سوپرمارکت برای شما مضر است، درحالی‌که آب‌نبات تهیه شده در خانه، کاملاً سالم. برای جلوگیری از مواجهه با این تناقض ظاهری، بیشتر محققان این اصطلاح را برای توصیف غذای ناسالم در نظر می‌گیرند.

مطالعاتی که مصرف غذاهای ناسالم را با چاقی و بیماریهای مزمن مرتبط می‌دانند توانسته‌اند علت و معلولی را مشخص کنند. به عبارت دیگر، مشخص نیست که آیا غذای ناسالم به‌تنهایی افراد سالم را بیمار می‌کند یا افرادی که غذاهای ناسالم مصرف می‌کنند به دلایل دیگر، مانند ورزش نکردن و دسترس نداشتن به مراقبت‌های بهداشتی خوب، در برابر مشکلات سلامتی آسیب‌پذیرترند؟ نتایج یک پژوهش در هاروارد نشان داد که مصرف کنندگان غذاهای ناسالم نه تنها در برابر بیماری قلبی آسیب‌پذیرترند،

بلکه میزان مرگ و میر ناشی از جراحت نیز در آنها بالاتر است که این تایید می‌کند غذای ناسالم ممکن است تنها عامل نباشد.

ادعاها در مورد غذاهای فوق فرآوری شده پس از مطالعه موسسه ملی بهداشت در سال ۲۰۱۹ افزایش یافت. در آن تحقیق، ۲۰ نفر به

خشک کردن، خرد کردن، بو دادن، جوشاندن، انجماد یا پاستوریزه کردن، تغییرات حداقلی را در راستای مناسب‌سازی برای نگهداری سالم و بی‌خطر داشته باشند. غذاهای فرآوری نشده یا حداقل فرآوری شده مثل هویج، سیب، مرغ خام و آجیل خام غیر نمکی هستند. فرآوری، مواد غذایی را از حالت طبیعی آن خارج می‌کند. غذاهای فرآوری شده اساساً با افزودن نمک، روغن، شکر یا مواد دیگر ساخته می‌شوند. ماهی یا سبزیجات کنسروی، میوه‌های موجود در شربت و نانهای تازه پخت شده مثالهایی از این نوع غذا هستند. بیشتر غذاهای فرآوری شده حاوی دو یا سه ماده هستند. برخی مواد غذایی، بسیار فرآوری شده یا فوق فرآوری شده هستند. آنها به احتمال زیاد مواد افزودنی زیادی مانند شکر، نمک، چربی، رنگهای

علم تاکنون درباره بهترین رژیم غذایی نظریه‌های زیادی را مطرح کرده و این بار همه تقصیرها را به گردن غذاهای "فوق فرآوری شده" انداخته است. فراموش نکنیم که صنعت غذا بسیار مشتاق است ما غذاهای چرب، قندی و پرکالری مصرف کنیم. براساس پژوهش محققان دانشگاه کارولینای شمالی در سال ۲۰۲۲، آمریکایی‌ها حدود نیمی از کالری خود را از غذاهای ناسالم دریافت می‌کنند. مطالعات پنج سال اخیر دانشمندان بیش از پیش به این موضوع تاکید دارند که غذاهای فوق فرآوری شده تنها عامل افزایش میزان چاقی و مشکلات سلامتی مرتبط با غذا هستند. اما شواهد به‌طور قطعی این ادعاها را تایید نمی‌کنند.

"کارلوس موتیرو"، محقق تغذیه دانشگاه سائوپائولو در برزیل، اصطلاح "فوق فرآوری شده" را در سال ۲۰۰۹ معرفی کرد. غذاهای فرآوری نشده یا با فرآوری حداقل، مواد غذایی کاملی هستند که در آنها ویتامینها و مواد مغذی سالم و دست‌نخورده مانده است. یعنی غذا در حالت طبیعی (یا تقریباً طبیعی) خود قرار دارد. این مواد غذایی ممکن است با حذف قسمتهای غیر قابل خوراکی،



مصنوعی یا مواد نگه‌دارنده دارند. غذاهای فوق فرآوری شده بیشتر از مواد استخراج شده از غذاها مانند چربی‌ها، نشاسته‌ها، قندهای اضافه شده و چربی‌های هیدروژنه ساخته می‌شوند.

مدت دو هفته رژیم غذایی فوق فرآوری شده (مثل ناگت مرغ) و دو هفته رژیم حداقل فرآوری شده (سالاد یا مرغ کبابی) داشتند. تعادل چربی، پروتئین و کربوهیدرات برای دو رژیم غذایی یکسان بود و داوطلبان اجازه داشتند در هر وعده غذایی، به اندازه دلخواه غذا بخورند. نتایج نشان داد آنها در رژیم غذایی فوق فرآوری شده روزانه حدود ۵۰۰ کالری بیشتر می‌خوردند و وزن اضافه می‌کردند. این تحقیق مشخص نکرد که چگونه غذاهای فوق فرآوری شده منجر به دریافت کالری بیشتر می‌شود. اما این غذاها نسبت به انواع فرآوری نشده، کالری بسیار بیشتری دارند و بسیاری از محققان، از جمله کسانی که این مطالعه را انجام داده‌اند، به این مسئله اشاره می‌کنند که چنین "تراکم کالری" باعث افزایش میل به غذا خوردن می‌شود. دلیلش این است که قرار دادن چربی و شکر بیشتر در یک لقمه، مانند بسیاری از غذاهای ناسالم، طعم و مزه غذاها را بسیار

* داروهای کاهش وزن

در میان این سردرگمی، برای بسیاری از افرادی که موفق نشده‌اند با مواد غذایی ناسالم مبارزه کنند، خبرهای خوبی شنیده می‌شود: نسل جدید داروهای دیابت و کاهش وزن که افراد چاق را امیدوار می‌کنند. این داروها، از هورمون‌هایی تقلید می‌کنند که می‌توانند اشتها و میل را کاهش دهند. در حقیقت، آنها بازی را تغییر می‌دهند. این داروها به خصوص برای بیمارانی فوق‌العاده است در کاهش وزن هیچ موفقیتی نداشته‌اند. فعلاً این داروها باید هر دو یا چهار هفته یک بار تزریق شوند، اما به زودی نمونه قرص آن وارد بازار می‌شود که احتمالاً علاقه به مصرف را افزایش می‌دهد. البته مصرف این داروها با مشکلاتی نیز مواجه است. برای مثال، بیمه‌های درمانی بیشتر هزینه‌ها را فقط برای افراد مبتلا به دیابت بیمارانی که مشکل سلامتی مرتبط با چاقی دارند، پوشش می‌دهد. افرادی که امیدوارند از این داروها برای کاهش وزن استفاده کنند، باید در ماه تقریباً ۱۰۰۰ دلار هزینه کنند. تاثیر چاقی و بیماری‌های مرتبط با آن بر گروه‌های فقیر جامعه به مراتب بیشتر است. از دیگر معایب



محرك و رضایت بخش می‌کند. بسیاری از محققان و حامیان تغذیه سالم نتایج این مطالعه و پژوهش‌های مشابه را این گونه تفسیر می‌کنند که این یک آسیب تازه کشف شده از مواد غذایی است که صنایع غذایی هر روز به انسانها عرضه می‌کند و اثرات آن فراتر از دریافت کالری اضافه است. البته همه دانشمندان این حوزه با چنین ادعایی موافق نیستند.

محققی که این اصطلاح را ابداع کرد، یکی از افرادی است که ادعا می‌کند این آسیب خاص است. او می‌گوید: "شکر موجود در غذاهای فوق فرآوری شده مشکلات زیادی ایجاد می‌کند، اما شکر موجود در دسرهای خانگی این طور نیست. این واقعیت که ما هنوز نمی‌دانیم بین مصرف مواد غذایی فوق فرآوری شده با بیماری‌های مختلف چه ارتباطی وجود دارد، نمی‌تواند دلیلی برای نادیده گرفتن شواهد باشد."

داروهای جدید می‌توان به ناراحتی‌های گوارشی و سایر عوارض جانبی اشاره کرد و قطع داروها باعث بازیابی مجدد تمام وزن می‌شود و این یعنی بیشتر افراد ناچارند برای حفظ وزن، تا آخر عمر از آنها استفاده کنند. از طرفی، این داروها آنقدر جدید هستند که در مورد عوارض جانبی بالقوه درازمدت آنها هنوز تحقیق نشده است. به دلایلی که گفته شد، تغییرات رژیم غذایی احتمالاً برای مدتی رویکرد اصلی کاهش وزن اضافی باقی خواهد ماند. محققان می‌گویند نمی‌دانند روزی را خواهند دید که مردم بتوانند فقط دارو مصرف کنند و نگران

چیزی نباشند که می‌خورند. البته حتی افرادی که دارو مصرف می‌کنند باید به آنچه می‌خورند توجه زیادی داشته باشند؛ زیرا رژیم غذایی نامناسب می‌تواند به از دست دادن عضلات یا سایر مشکلات سلامتی منجر شود یا حتی ممکن است در کاهش وزن اختلال ایجاد کند.

* گستره دانش

مشکلات علم رژیم غذایی ناشی از پیچیدگی عظیم رابطه بین غذا و سلامتی و زمان است؛ زیرا بروز بسیاری از مشکلات سلامتی طول می‌کشد و یک شبه اتفاق نمی‌افتد.

بیشتر تحقیقات در زمینه رژیم غذایی و سلامت بر اساس مطالعات "هم‌گروهی" است که در آن سلامت افرادی که به روش خاصی غذا می‌خورند، با سلامت افرادی که متفاوت غذا می‌خورند مقایسه می‌شود. اما با اینکه مطالعات هم‌گروهی می‌توانند نشان دهد که یک رژیم غذایی خاص با مشکلات سلامتی خاصی مرتبط است، نمی‌تواند نشان دهد که آیا رژیم غذایی باعث ایجاد مشکلات می‌شود یا خیر. دلیلش این است که افرادی که رژیم غذایی خاصی را انتخاب می‌کنند ممکن است از نظر درآمد، قومیت، تحصیلات، منابع اجتماعی، عادت‌های ورزشی و غیره متفاوت باشند و معمولاً هیچ راه مشخصی وجود ندارد که با اطمینان بگوییم کدام عوامل باعث ایجاد یک وضعیت خاص مانند مشکلات سلامتی می‌شوند.

یکی از راههای اجتناب از محدودیت‌های این مطالعات، انجام تحقیقات تصادفی سازی و کنترل شده است که در آن افراد به طور تصادفی به رژیم‌های غذایی مختلف تقسیم می‌شوند. در این صورت، هر گونه تفاوت در حال ظهور در سلامت گروه‌های مختلف رژیم غذایی را می‌توان با اطمینان خاطر به رژیم غذایی نسبت داد، زیرا عوامل و فاکتورهای دیگر در مورد گروه‌ها باید یکسان باشد. با وجود مزایای

این مطالعات، محققان حوزه رژیم غذایی خیلی به سمت آن نمی‌روند. جلب رضایت افراد برای داشتن رژیمی که ممکن است دوست نداشته باشند، دشوار است. از طرفی، کسانی که موافقت می‌کنند، ممکن است در پایداری به رژیم مشکل داشته باشند؛ برای همین یک تحقیق خوب، مستلزم نظارت دقیق و ۲۴ ساعته بر غذای افراد است و هزینه و مشکلات بسیاری دارد. با توجه به خطرات سلامتی، الزام مردم به خوردن غذاهای ناسالم برای مدت طولانی نیز غیر اخلاقی است.

بقیه در صفحه ۵۴

تعارض حقوق همسایگان

دارند و هم اکثریت مساحت و مالکیت قسمتهای مشترک متعلق به آنهاست حق تصمیم گیری و اداره امور قسمتهای مشترک را دارند. لذا نصب پمپها که با تصمیم این اکثریت حاصل شده وفق ماده ۶ قانون تملک آپارتمانها است. در این ماده قانونی تصریح شده که "چنانچه قراردادی بین مالکین یک ساختمان وجود نداشته باشد تصمیمات مربوط به اداره و امور مربوط به قسمتهای مشترک با اکثریت آراء مالکینی است که بیش از نصف مساحت تمام قسمت‌های اختصاصی را مالک باشند."

حکومت قاعده لاضرر

قوانین بر مبنای قواعد و اصول حقوقی شکل می‌گیرند که یکی از این قواعد به قاعده "لاضرر" مشهور است. طبق این قاعده ضرر رساندن به دیگران حرام و امری مذموم و غیر عادلانه است. قاعده دیگری هم به نام قاعده "تسلیط" وجود دارد که در خصوص حق مالکیت و آزادی مالک در هر گونه تصرف یا انتفاع از مال خود است. در موضوع حقوقی مطروحه به نظر می‌رسد که این دو قاعده با هم در تعارض هستند. از یک سو، یک همسایه می‌خواهد با اتکاء به مالکیت خود حق استفاده از فضای مشاعی را به همسایگان ندهد و از سوی دیگر، قلع و قمع پمپها سبب تضرر همسایگان است. در چنین حالتی تمامی حقوقدانان معتقدند که قاعده لاضرر بر قاعده تسلیط غلبه دارد و نباید اعمال حق کسی به شخص دیگری ضرری وارد کند و تردیدی نیست که مالک نمی‌تواند با استناد به مالکیت خود و قاعده تسلیط، در ملک خود هر تصرفی کند که مغایر با حقوق دیگران باشد. مفاد ماده ۱۳۲ قانون مدنی در این زمینه قابل ذکر است. به موجب این ماده "کسی نمی‌تواند در ملک خود تصرفی کند که مستلزم تضرر همسایه شود، مگر تصرفی که به قدر متعارف و برای رفع حاجت و دفع ضرر از خود باشد."

برچیدن پمپها و رفع مزاحمت و اعاده وضع به حالت سابق خواهد داد. می‌خواستیم نظر شما را بدانم و تقاضا کنم راهنمایی کنید که چه اقدامی انجام دهم؟

بهمن احمدی زاده - تهران

محدود بودن حق مالکیت

پاسخ: نظر کارشناس در اکثر موارد توسط دادگاه تأیید شده و مبنای صدور حکم قرار می‌گیرد. بنابراین لازم است به نظریه کارشناس اعتراض کنید تا هیئت کارشناسی سه نفره در خصوص این موضوع اعلام نظر کند. سپس قبل از اینکه کارشناسان اعلام نظر نمایند دلایل خود مبنی بر عدم مزاحمت برای طرف و مناسب بودن فضای پارکینگ برای پارک خودرو و شاکی را به آنها اعلام کنید. آنگاه با توجه به مطالب ذیل در دادگاه از خود دفاع کنید.

ارجاع بودن منافع جمع بر منفعت فرد

اصل ۴۰ قانون اساسی مقرر داشته است که "هیچ کس نمی‌تواند اعمال حق خویش را وسیله ضرر یا تجاوز به منافع عمومی قرار دهد." همان گونه که تقریر نموده‌اید ۵ واحد از ۸ واحد ساختمانی که در آن زندگی می‌کنید دارای پمپ آب در پارکینگ هستند که اکثریت خانواده‌های آن ساختمان را تشکیل می‌دهند. بنابراین مشخص است که منافع عمومی اکثریت ساختمان در وجود و ابقای این پمپها است که از سوی ناچاری و به خاطر نیاز مبرم و دفع ضرر از ساکنین نصب شده و منافع آنها را در برداشته است. تصرفاتی که در حد متعارف و معمول بوده است. در حالی که مدعی وقوع ضرر به خاطر ایجاد مزاحمت فقط یک واحد از ۸ واحد است. بدین ترتیب چنانچه گفته شما صحت داشته باشد که ضرری به طرف وارد نشده و جای پارکینگ او تنگ نشده اعمال موجهی برای برچیدن پمپها که منافع عمومی را در بر دارد وجود ندارد.

ماده ۶ قانون تملک آپارتمانها

با توجه به اینکه صاحبان پمپهای آب هم اکثریت عددی مالکین مشاع این ساختمان را

حقوقی



آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری
و کارشناس ارشد حقوق خصوصی

سوال: مردی ۵۰ ساله هستم که با خانواده‌ام در یک واحد آپارتمان در طبقه سوم ساختمانی در یکی از محلات تهران زندگی می‌کنیم. چون در طبقات بالای این ساختمان فشار آب بسیار ضعیف بود و ما نمی‌توانستیم از حمام و کولر استفاده مناسب کنیم، یک دستگاه پمپ آب خریداری کردم. این پمپ را در گوشه‌ای از پارکینگ ساختمان که ۴ عدد پمپ آب دیگر هم در آنجا بود نصب کردم. پس از حدود چند سال که از این قضیه می‌گذرد یکی از همسایه‌ها به دادگاه شکایت کرده که این پمپهای آب باید برچیده شود، چون در فضای مشاعی ساختمان قرار دارد و طبق قانون هیچ یک از ساکنین آپارتمانها حق تصرف فضای مشاع را ندارد. همچنین مدعی شده که وجود این پمپها باعث مزاحمت برای اوست و پارک کردن ماشینش در پارکینگ اختصاصی اش دشوار گردیده است. دادگاه موضوع را به کارشناسی ارجاع داده و کارشناس هم تأیید کرده که این پمپها در فضای مشاعی تعبیه شده و سبب مزاحمت برای این همسایه است. هر چند که ما برای کارشناس توضیح دادیم هیچ مزاحمتی در کار نیست و ماشین به راحتی می‌تواند در آن قسمت از پارکینگ جابجا شود، اما کارشناس به ما پاسخ داده که مسئله اصلی نصب این منصوبات در فضای مشاعی است و چون سایر مالکین آپارتمانها به این موضوع رضایت ندارند، مزاحمت محقق است. در حالی که در آن ساختمان فقط ۸ واحد وجود دارد که پنج واحد از این واحدها دارای پمپ آب به شرح گفته شده هستند. اینک نمی‌دانم که از نظر حقوقی چه کاری لازم است انجام دهم و چگونه می‌توانم از حق خود دفاع کنم. با چند وکیل و مشاور حقوقی هم صحبت کردم که اکثر آنها معتقد بودند شکایت طرف درست است و دادگاه حکم به

طب سوزنی



آقای دکتر امیر عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد

درشناسی



خانم شیوا شریعت پناهی
مشاوره قبل از ازدواج، خیانت، طلاق، شکست عاطفی، اضطراب، وسواس، افسردگی فردی و کودک و نوجوان

حقوقی



آقای امیر خاتمی
وکیل دادگستری و کارشناس حقوقی و قضایی

تحصیلی



آقای علی خاتمی
مهندس عمران، مولف و مشاور تحصیلی به ویژه داوطلبان کنکور سراسری

شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۴۰۴

مشاوره تلفنی با هماهنگی روابط عمومی و حضوری با تعیین وقت قبلی

روانشناسی



خانم سوما میرلو
پزشک عمومی و روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری، خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی



محمد رضا خانی

زندگی خنده دار ما

مدعی جایگزینی صنعت فولاد به جای نفت هستیم، اما چون فولاد سنگین است و در دسر دارد این اعا را را می کنیم و فعلاً دو برابر چاههای نفتمان چاه (پول) در داخل پیدا شده که تحریم پذیر نیست، بشکه کتیف نمی کند، نیاز به حفر چاله نیست، نفتکش نیاز ندارد، تمام نمی شود و سفید و سیاه و گاز هم ندارد. فقط کافیسست تابلوهایی در اتوبانها بزنیم که پرداخت مالیات یعنی آغاز جهش در کشور، حالا البته این جهش هزار نتیجه دارد، یادتان هست وقتی بچه بودیم بزرگترها می گفتند بچه اینقدر بالا و پایین نپر می افتی یکجایت (!) می شکنند؟ ...!

بی موقع سوال نکنید....!

کارشناس صدا و سیما خطاب به دختران: در جلسات ابتدایی خواستگاری حقوق آقایان را نپرسید، چون قطعاً مورد ازدواج از دست می رود! پس ما به جوانان توصیه می کنیم بهتر است در جلسات بیست و نهم و سی ام یواش یواش پرسید: اصلاً شما شاغل هستی و اگر گفت بله، پنج، شش جلسه دیگر هم تامل کنید و در نهایت خیلی تند و سریع پرسید: اصلاً با کار شما می شود زندگی کرد؟! و اگر گفت، بعله دیگر چیزی نپرسید، چون باز هم ممکن است مورد بپرد و بهتر است صبور باشید تا به دنیا آمدن فرزند اول، چون قبل از آن هرچی پرسید مورد از دست می رود.

بیخود نیست که درصد بالایی از جوانان زندگی مجردی دارند، چون می ترسند. تا گفتند سلام، دختر خانم پرسد: شما می تونی یک زندگی معمولی (!) برای من ایجاد کنی؟! و اگر گفت بعله پرسند شیطان مگه چقدر می گیری...!؟

بالشی وجود ندارد....!

کنایه مجری تلویزیون: با توجه به مشکلاتی که مردم دارند، مسئولان مربوطه نباید شب سر راحت روی بالش بگذارند!

سخنان احتمالی آقای ریسی در پایان دوره ریاست جمهوری: مردم بدانند مدیران نشان در طول این مدت سرشان را روی پتو گذاشتند و خوابیدند. چرا؟ چون ما مردم چشم سیاه هی پرسیدیم چطور وقتی مردم در مشکلات هستند مدیران سرشان را روی بالش می گذارند و می خوابند!؟

پس بدانید این عزیزان سرشان را روی پتو گذاشته اند و بالش را بغل کرده اند. چرا؟ چون ... ای وای واقعاً شما می خواهید جواب تمام سوالهایتان را از ما بگیرید؟! ...!

فرق تمساح و مرغ....!

پسرم وقتی کاری برایش پیدا شد و از او در مورد رد شدن بیمه پرسیدم گفت: بیمه و سابقه استخدامی را رد نمی کنم، مگر نمی بینی هر روز بازنشسته ها "تو وسط خیابون به دست می آد حمون" رو داد می زنن و کسی هم بهشون توجه نمی کنه...

حرف بی ربط؛ من هم از بچگی دوست داشتم تمساح شوم، ولی کمی بزرگتر که شدم نظرم عوض شد. چرا؟ چون فهمیدم این حیوان دوتنی با سه متر قد و دندانهای قدرتمند و ترسناک، تخم گذار است و یک لک لک کوچولو هم می تواند تخمش را بدزد، البته من می خواستم یک تمساح نر باشم، ولی کسی به این چیزها توجه نمی کند! شاید هم به همین خاطر است که حالا آرزو دارم مرغ شوم. چرا؟ چون این پرنده با وجود سازمان حمایت از مصرف کننده طوری با قیمتها بازی می کند که کسی جرات ندارد به تخمش دست بزند ...!

فعلاً داد بزنید....!

رئیس جمهور در اصفهان گفت: تفاوتی پرداختی و بی عدالتی مختلف در بین بازنشستگان تامین اجتماعی (کارگران) وجود دارد که ما رانج می دهد و باید در پرداختها عدالت رعایت شود. اما هر رنجی که نمی تواند انگیزه حرکت شود! چرا؟ چون سخنگوی کمیسیون تلفیق برنامه هفتم توسعه درباره حذف بندهای مرتبط با حقوق و دستمزد از برنامه هفتم توسعه گفت: دولت در لایحه برنامه هفتم نه در بخش جداول و نه در بخش احکام، اشاره ای به تغییر حقوق و دستمزدها از جمله حقوق بازنشستگان و مستمری بگیران نکرده است!

پس با این حساب حداقل در هفت سال آینده برای رفع بی عدالتی مورد نظر اقدامی صورت نخواهد گرفت تا ببینیم چند سال بعد، دولت مستقر آن زمان، وقتی برنامه هشتم توسعه را می نویسد همچنان از این بی عدالتی رنج می برد یا خیر و تا آن روز علی الحساب "بازنشسته همچنان داد بزن حق تو فریاد بزن ...!"

جهش آغاز شد....!

مدیرعامل بانک خاورمیانه: تورم، مالیاتی است که دولت از مردم می گیرد و مردم صدمه می بینند. رئیس سازمان امور مالیاتی: درآمدهای مالیاتی شش ماه اول امسال به بیش از دو برابر درآمدهای نفتی رسیده است. این یعنی چی؟ یعنی این دولت نگاهش به بیرون نیست و با وجود صحبتها که ما

مشکلی وجود ندارد....!

ما آماده ایم بهترین طنز دنیا را بنویسیم، اما اگر شما معتقدید ننوشته ایم، حتماً یا نوشته ایم و شما نمی بینید یا اینکه دلایلی دارد و از آن جمله اینکه ما گفته ایم می نویسیم، ولی کسی از ما نخواست بنویسیم. حالا چرا این را گفتیم؟ چون جناب ریسی در کنایه ای به روحانی گفته: ما آماده ایم مشکلات مردم را حل کنیم، نه اینکه با گفتن جمله "خزانه خالی است" مردم را نگران کنیم.

پس اگر مشکلات حل نشده و مردم همچنان نگران هستند، دلیلش این است که یا براساس آمار دولتی نیازی به این کار نیست یا اینکه مشکلات حل شده و کسی آن را نمی بیند و نهایت اینکه ممکن است در خزانه پولی برای حل مشکلات نباشد. ببخود که سفره مردم کوچک نمی شود، حتماً دلیلی دارد....!

راننده فراری پیدا شد....!

چندی پیش در رسانه های امارات خبری منتشر شد؛ مبنی بر اینکه یک ابر خودروی بسیار گرانقیمت، رها شده در پارکینگی در دبی پیدا شده است. بد نیست بدانید فراری لافراری که تنها ۴۹۹ دستگاه از آن ساخته شده و در ۷.۲ ثانیه از صفر به ۱۰۰ کیلومتر در ساعت می رسد، قیمتی حدود ۴ میلیون دلار دارد.

چند روز بعد هم ویدیویی در شبکه های اجتماعی منتشر شده که نشان می دهد این خودروی سوپر اسپورت متعلق به یک پسر جوان ایرانی است! هر چه دولت محرومان اعلام می کند تحریمها برای مردم ایران یک فرصت هست کسی باور نمی کرد، اما شاید این مردم دیرباور با شنیدن چنین اتفاقی به باور مورد نظر برسند....!



طنز و شوخی

وقتی دو کشور دوست و برادر چین و سوریه براساس اعتماد متقابل فضای پروازی کشور ما را دور میزنند تا دیداری صمیمانه باهم داشته باشند....!



چهره های واقعی و ماسکهای مجازی

شوهرت است. تو پول خودت را برای روز مبادا پس انداز کن! اما من فکر نمی کردم روز مبادای من خیلی نزدیک باشد.

چهار-پنج سال بعد عروسی، حامله شدم. دوران بدی بود. من بد و بیار بودم. سه ماه اول بارداری ام، ۹۰ روز جهنمی بود. از همه چیز حالم به هم می خورد، حتی از خود پرویز. همه جا برایم بوی بد می آمد. دل به هم خوردگی هایم وقت و ساعت نداشت. از همان موقع بود که کلاً کار کردن را کنار گذاشتم.

زایمان ام هم به مشکل بر خورد. نمی دانم بچه نقص ژنتیک داشت یا موقع تولدش اتفاقی افتاد که بچه ام فلج شد. می گفتند وقتی به دنیا آمد، نفس نکشید، اکسیژن به مغزش نرسید. دکترها امید به زنده ماندنش نداشتند. اما سامیار زنده ماند ولی فلج. بچه ام حتی نمی توانست گریه کند. همه عضلات بدنش سفت و سنگ بود. موقع دفع درد می کشید و اشک مثل مروارید از گوشه چشمش پایین می افتاد. همان موقعها بود که افسردگی گرفتم. من برعکس همه مادرها، از دیدن بچه ام ذوق نمی کردم. برای دردهایش گریه می کردم و کاری از دستم بر نمی آمد. شیر خوردنش ساعتها طول می کشید، چون فک کوچکش توان مکیدن نداشت. زود خسته می شد. همیشه گرسنه بود. شیر هم که می خورد، معده اش توان هضم نداشت و کمی بعد هر چه را خورده بود، برمی گرداند.

هر روز فیزیوتراپی، آب درمانی، ماساژ با هر روغنی که می گفتند خوب است و خاصیت دارد، برایش انجام می دادیم. اما نتیجه مان صفر بود. همه می گفتند خیلی برایش پول خرج نکنیم. کسی

کسی نبود دستمان را بگیرد. ما زندگیمان را از صفر مطلق شروع کردیم.

پدرم به قدر یک زندگی عادی دو نفره جهیزیه به من داد. خبری از لوازم لوکس و آنچنانی نبود. حتی مبل و سرویس خواب نداشتیم. مادرم چند تکه ظرف و ظروف و رختخواب بالش و چند تکه اسباب مهم مثل یخچال و گاز جفت و جور کرد، دو-سه تکه را هم پرویز خرید و خلاصه آنقدری که دو نفر بتوانند زندگی کنند برایمان فراهم شد و رفتیم سر زندگیمان.

پروین مدام زیر گوشم می گفت گوشه خانه نشین، برو سر کار، از همین الان دستت در جیب خودت باشد. پرویز اما خوشش نمی آمد زن کار کند. این اولین اختلاف نظر زندگیمان بود. ولی من برنده اش بودم، البته به شرطی که هر وقت خواستیم بچه دار شویم، من دیگر کار نکنم. پرویز می گفت بچه نباید زیر ۷ سال جایی غیر از خانه بزرگ شود. شاید حق می گفت. می گفت بچه در آن سن شخصیتش شکل می گیرد و تربیت می شود. چرا باید نصف روز را جایی باشد که کسی غیر از پدر و مادرش هستند. دلیل و برهانش برای قانع کردن من کافی بود، البته به شرط آنکه بچه ای داشته باشیم.

خلاصه من رفتم سر کار. سواد درست و حسابی که نداشتیم، کار خاصی هم بلد نبودم. در یک پیتزافروشی کار می کردم. قسمت آماده سازی مواد. درآمد بد نبود. صاحبکارم هوای همه را داشت. پول درمی آوردم، اما اهل جمع کردن نبودم. زندگیمان خیلی کم و کسری داشت. سعی می کردم یک تکه به زندگی ام اضافه کنم، اگر چه پروین زیر گوشم می گفت اینها کار

من یک زنم. یک زن چهل و چند ساله که به خاطر یک اشتباه نزدیک بود زندگی ام را با دست خودم از هم بپاشم. زندگی که سالها برایش جان کندم، زحمت کشیدم. خشت به خشت و آجر به آجر آن را با خون دل روی هم گذاشتم، اما داشتم به خاطر هیچ و پوچ همه چیز را به باد می دادم. ماجرا از کجا شروع شد؟ از همان روزی که بابک-پسر خواهرم را می گویم-به خانه مان آمد. بابک تنها بچه خواهر بزرگم بود. من پنج خواهر دارم. بین همه آنها با پروین از همه صمیمی تر بودم. از همان موقع که خانه پدرم بودیم، من و پروین جیک توجیک بودیم. پروین که ازدواج کرد، باز هم ارتباطمان همان جور، جفت و جور و صمیمی بود. پروین شوهرش را دوست نداشت. برای همین هم خودش را به آب و آتش زد و رفت سر کار. کار بهانه بود که بچه دیگری نیاورد، می گفت می داند که یک روزی از شوهرش جدا می شود. برای همین هم من خیلی به بابک محبت می کردم. دلم برایش می سوخت. با اینکه پروین هنوز طلاق نگرفته بود، من بابک را شکل بچه طلاق می دیدم. محبتهای من به بابک باعث شد تا بچه هم من را بیشتر از بقیه هفت-هشت-ده تا، خاله و عمه و دایی و عمویش دوست داشته باشد. حتی مدرسه هم که رفت، همیشه دوست داشت نمره های خویش را اول به من نشان بدهد، اگر هم کسی در مدرسه اذیت و آزارش می کرد، گله و شکایتش را به من می کرد.

چند سال بعد پدرم مرا هم شوهر داد. پدرم کارگر بود. درآمد زیادی نداشت. بچه هایش هم زیاد بودند. دور سفره اش هشت تا قد و نیم قد داشت. هر دختری که می رفت خانه بخت، یک نان خور از سفره اش کم می شد. دنبال دوست داشتن و نداشتن و عشق و عاشقی هم نبود. از نظر او همین که مردی اهل دود و دم و بزم و رفیق و دوز و کلک نبود، همین که دستش در جیب پدرش نبود، مرد زندگی بود. من هم مثل پروین که خسرو را دوست نداشت، پرویز را دوست نداشتیم، با اینکه خدا و کیلی پرویز مرد خوبی بود، خوش ظاهر، مهربان، نجیب، دست و دل باز، اما خب من تصویری که از همسر آینده ام داشتم، مردی شبیه پرویز نبود. پدر پرویز هم مثل پدر من کارگر بود. هر دوتایی از یک سطح خانواده بودیم، وضع و اوضاع مالی هیچ کدامان خیلی خوب نبود. پس جایی هم برای فخر فروشی به هم نداشتیم. این خوب بود، ولی یک بدی هم داشت.



به خوب شدن یا حتی کمی بهتر شدنش امیدوار نبود. سامیار دو سال زنده ماند. از این دو سال شاید فقط چند بار خندید. دو سال درد و زجر کشید و در نهایت یک شب قلب کوچکش از تپش واماند. بعد از مرگ سامیار بود که من افسرده شدم. زندگی معنایش را برایم از دست داد. مدام فکر می کردم چرا بچه من؟ اصلاً چرا یک بچه باید به این دنیا می آمد، دو سال زجر می کشید و بعد می مرد. کاش همان موقع در شکم مرده بود، کاش موقع تولد می مرد. چرا این همه زجر کشید. چرا ما را این همه زجر داد. و همه این فکرها گاهی حتی به کفر هم می رسید. از آن طرف پرویز مدام سر کار بود. بعد از این ماجراها، فقط کار می کرد. آنقدر که از حال می رفت. انگار می خواست با کار کردن از همه چیز فرار کند، یا همه چیز را فراموش کند.

صبحهای خیلی زود از خانه بیرون می زد، شبها دیروقت به خانه برمی گشت. آنقدر خسته بود که پای سفره خوابش می برد. گاهی حتی ده کلمه هم با هم حرف نمی زدیم. همین که می آمدیم در مورد چیزی صحبت کنیم یکهو حرف می رسید به سامیار و انگار روی یک زخم کهنه را کنده باشی، دوباره دردها و گله‌ها شروع می شد. اگر بقیه برای دلداری می گفتند شما جوانید، دوباره بچه می آورید، من و پرویز می دانستیم حالاحالاها نمی خواهیم حتی به بچه فکر کنیم. افسرده بودم. زاناکس می خوردم. فقط زاناکس نبود. مشت، مشت قرص اعصاب همیشه توی کیفم بود. پروین تشویقم می کرد کار کنم. اما توانش را نداشتم. با یک کارگاه عروسک‌سازی آشنا شدم. کار در خانه گرفتم. کارتون کارتون دست و پا و سر و کله عروسک می آوردند، من اینها را یکجا می زدم.

کار سختی نبود. حس خوبی به من می داد. اینکه دست و پای سالم عروسکها را تکان می دادم، انگار یک جور آرامش می گرفتم. پرویز وقتی دید شرایط من بهتر شده، او هم کارش را کم کرد. حالا بیشتر همدیگر را می دیدیم، گاهی می خندیدیم. حرف می زدیم بی آنکه ته حرفهایمان به سامیار برسد. انگار زندگی‌مان داشت به حالت عادی برمی گشت، تا آن روز... آن روز بابک برایم هدیه آورد. تولدم بود. نه من و نه پرویز هیچ کدام یادمان نبود. اما پروین یادش بود. پول داده بود و بابک برایم یک گوشی تلفن همراه جدید خریده بود. از اینها که همه چی دارد. واتساپ، تلگرام، اینستاگرام. من تا آن روز فقط یک تلفن ساده داشتم. حتی پرویز هم یک گوشی ساده داشت. فقط زنگ می خورد و نهایتاً اس‌ام‌اس. اما حالا یک گوشی جدید داشتم. یک تلفن واقعی. خیلی هیجان‌انگیز بود. بابک هر روز خانه ما

بود. هر روز یک چیزی یاد می داد و من مثل بچه‌ای که با دنیای جدید آشنا می شود، شب تا صبح، صبح تا شب حواسم به گوشی بود. اما هیچ وقت فکر نمی کردم همین وسیله‌ای که اندازه کف دست است، شاید زندگی‌ام را نابود کند. روزی که بابک اینستاگرام برایم نصب کرد و یک صفحه برایم درست کرد انگار با دنیای غیر از دنیای خودمان آشنا شده بودم. بابک بیچ چند بلاگر معروف و مشهور را برایم فالو کرد. کسانی که به قول بابک شاخ اینستاگرام بودند و کلی آدم آنها را دنبال می کردند. این اولین بار بود که احساس کردم چقدر زندگی آدمها می تواند متفاوت باشد. زندگیشان، خورد و خوارکشانشان، تفریح و لباس پوشیدنشان با ما زمین تا آسمان فرق داشت. در زندگی آنها همه چیز شیک و مدرن بود. خانه و آشپزخانه‌شان از تمیزی برق می زد. همیشه مرتب بود. خودشان همیشه آراسته و پیراسته بودند. حتی وقتی مثلاً از خواب بیدار می شوند یا داشتند کار می کردند. همیشه آرایش داشتند با ناخنهای بلند و لاک زده، همیشه می خندیدند. انگار در یک سیاره دیگر زندگی می کردند. طوری شد که دلم خواست من هم مثل اینها زندگی کنم. هر روز تعداد زیادی از آنها به جمع کسانی که دنبال می کردم اضافه می شدند.

کم کم بهانه گیری‌های من برای زندگی‌ام شروع شد. به پرویز غر می زدم که چرا زندگی ما مثل بقیه آدمها نیست. هر وسیله‌ای که می دیدم را دلم می خواست بخرم. من که تا آن روز ناخن کاشتن را حتی بلد نبودم، راه افتادم رفتم سراغ آرایشگاه و ناخن کاشتم. پرویز اوایل خوشحال بود، مدام می گفت آهان... این شد شور زندگی. اما انگار نمک این شوری، به کم زیادی زیاد شده بود که به تدریج احساس کردم پرویز از این سبک و مدل زندگی خیلی هم راضی نیست. گیر داده بودم مبل فلان بخریم، فلان وسیله آشپزخانه را بخریم. در حالی که حتی کار کردن با آن را بلد نبودم.

پرویز اوایل دل به دلم می داد. می گفت تنوع خوب است، اما کم کم غر زدنهایش شروع شد. گفت خودت پول در بیاور و خرج کن. من اما دیگر نمی توانستم خیلی به کار عروسک‌سازی برسم، کارتن کارها، روی هم تلنبار شده بود. همین که می نشستم پای کار یک مرتبه دلم می خواست بروم بینم فلان بلاگر الان چه می کند. فلانی دیشب که مهمانی داشت چه غذایی درست کرده، آن یکی که مسافرت خارج بود برگشته یا نه، و خلاصه یکهو چشم باز می کردم و می دیدم ساعتها رفته و من هیچ کاری نکرده‌ام. یک روز به خودم گفتم دختر تو هم بیا و مثل اینها شو... و آن روز بود که اولین پست را گذاشتم، دلم می خواست خیلی

پرویز اوایل دل به دلم می داد. می گفت تنوع خوب است، اما کم کم غر زدنهایش شروع شد. گفت خودت پول در بیاور و خرج کن. من اما دیگر نمی توانستم خیلی به کار عروسک‌سازی برسم، کارتن کارها، روی هم تلنبار شده بود

زود مثل آنها معروف و پولدار شوم، اما خب راه و روشش را بلد نبودم. پس بهتر دیدم مستقیم به سراغ خودشان بروم. دیده بودم بعضی از آنها هر از چندی فراخوان می گذارند که آهای فالوئرهای عزیز بیاید فلان جا دور هم جمع شویم.

تصمیم گرفتم من هم وارد جمع آنها شوم. باید با یکی دو تا صمیمی می شدم و سر از کارشان در می آوردم. اگر چه با آن سر و شکل، احساس خوبی نداشتم، اما در اولین قرار دیدم او. خیلی‌ها مثل من هستند و خب بودند آدمهایی که خیلی با ما معمولی‌ها و عادی‌ها، فرق داشتند.

من همه تلاشم را می کردم تا هر طور شده به یکی از این بلاگرها نزدیک شوم و این فرصت در یکی از دورهمی‌ها برایم فراهم شد. وقتی زن جوان بلاگر شاکتی بود که هر چه پیتزا درست می کند مثل مال بیرون نیست و اصلاً خوشمزه نمی شود، اگر چه هر کسی برای خود شیرینی حرفی زد، اما من صادقانه گفتم حاضر در خانه‌اش راز و رمز پیتزای بیرون را به او یاد بدهم. خب من سالها در پیتزافروشی کار کرده بودم و حداقل در این کار حرفه‌ای بودم.

قرار و مدارها را گذاشتیم، شماره تلفن رد و بدل کردیم و من خوشحال و خندان به خانه برگشتم و منتظر روزی شدم که او به من زنگ بزند و بگوید به خانه‌اش بروم. انتظارم خیلی طول نکشید. یکی - دو هفته بعد، بلاگر معروف از من دعوت کرد تا به خانه‌اش بروم. وقتی به آنجا رسیدم و زنگ را زدم، انتظار داشتم زنی آراسته و پیراسته، شاد و شگول در برابریم باز کند اما برخلاف تصورم، زنی رنگ و رو پریده با موهای آشفته جلو در آمد و با دیدن من دستیاچه شد و گفت بهتر است چند لحظه منتظر بمانم. ده - پانزده دقیقه بعد بلاگر معروف با ظاهری کمی آراسته‌تر، در را برایم باز کرد و وارد خانه‌ای شدم که صد رحمت به بازار شام! خانه آشفته بود.

بقیه در صفحه ۵۵

توضیح

در داستان هفته قبل در پاراگراف اول واژه "شهرم" به اشتباه "شهرم" تایپ شده بود. که بدینوسیله تصحیح و بابت آن از خوانندگان گرامی پوزش می طلبیم.



اگر کسی هر روز چیزهای تلخ بخورد، کامش همیشه تلخ است. اگر مدام خودش را سرزنش کند و حال خودش را بگیرد، حالش همیشه خراب است. خودمان را دوست داشته باشیم. تلخ خواری نکنیم. خود را سر نکوبیم... بله حدس شما درست است. این هفته می‌خواهم شما را با آقای چهل و شش ساله‌ای آشنا کنم که خودش را اصلاً قبول ندارد. معتقد است کودن، کم‌هوش، بی‌عرضه، کچل، دماغ‌گنده، بدصدا و هزار عیب دیگر دارد. عکس او را دیده‌ام. نه کچل است نه دماغ‌گنده. صدایش را هم شنیدم. بد صدا هم نیست.

غلام درباره خودش این‌طور می‌گفت: از شش سالگی خیلی شیطان و بی‌قرار بودم. پدر مادرمو خیلی اذیت می‌کردم. وقتی با مادر بزرگم می‌ومد خونه ما، می‌رفتم توالت شماره دو می‌کردم و می‌گفتم بیا بین اینجایه. می‌ومد. نشوونش می‌دادم، می‌خندیدم، در می‌رفتم. تو مدرسه هوشم از همه پایین‌تر بود. هیچی یاد نمی‌گرفتم. سر کلاس حواسم به همه چی بود، الا درس و معلم. سر به سر بچه‌ها می‌ذاشتم. مادرم برام معلم سر خونه می‌گرفت. فایده نداشت. به معلمم زعفرون و زرشک اعلا و سکه کادو می‌داد تا قبولم کنن. یادش به خیر! سکه خیلی ارزون بود.

تورا همنمایی هم خنگ و کودن بودم. یه فامیلی داشتیم که همسن خودم بود. هفته‌ای دو بار می‌رفتم خونه‌شون و درس می‌داد. حس خوبی نداشتیم. خجالت می‌کشیدم از اینکه همسن خودم، شده معلم. درس رو نمی‌فهمیدم چون همه‌ش به این فکر

می‌کردم که چه بدبخت و کودنم. مادرم می‌گفت چرا درس رو نمی‌فهمی؟ چرا حواست پرته؟ سرم رو مینداختم پایین و هیچی نمی‌گفتم. خجالت می‌کشیدم. از خودم بدم می‌ومد.

در چهارده سالگی می‌رفتم پشت بوم سیگار می‌کشیدم. مادرم می‌گفت نکش مریض می‌شی. می‌گفتم چشم، اما می‌کشیدم...

غلام سکوت کرد. صدای فندک شنیدم. چند پک زد و گفت حرفایی دارم که تا حالا به کسی نگفتم. حالا می‌خوام به کارهای بدم اقرار کنم. می‌دونم سرزنش نمی‌کنی و یه راهی هم یادم میدی. سر نوشتم رو چاپ کن ولی یه جوری که معلوم نشه مال منه. می‌خوام حرفامو بز نم تا یه خورده سبک شم. من خیلی خنگم. خیلی بی‌شعورم. خیلی بی‌فرهنگم. عرضه نداشتم با دخترها دوست شم. حسرت می‌کشیدم وقتی می‌دیدم همکلاسام دوست دختر دارن. پخمه بودم. جرات نمی‌کردم برم طرف دختر. از نوجوونی تا چند سال خودارضایی می‌کردم و خاک تو سرم. عذاب وجدان و احساس گناه دارم. از کارهای بد دیگه بگم: از عموی بزرگم تریاک کش می‌رفتم با سیخ سنگ می‌کشیدم. بعداً واسه خودم وافور خریدم. یه پسر عمه تریاکی هم داشتم. با وافور می‌رفتم خونه‌شون. بعداً تریاک

رو کم کردم. هفته‌ای یه بار می‌کشیدم. آهنگ غمگین دوست داشتم و دارم. فقط ترانه غمگین گوش می‌کنم تا حالم بدتر شه. دوباره تریاک رو زیاد کردم. روزی بیست سی حب می‌کشیدم. جنسش خیلی بد بود. تا صبح خوابم نمی‌برد. دو لیوان مشروب با آب قاطی می‌کردم می‌خوردم. بالا می‌اوردم فرش رو کثیف می‌کردم، آخه خیلی نفهم بودم. کبدم چرب شد. دچار حبس ادرار هم شدم. نمی‌تونستم آب بخورم. حال خوب نبود...

پدر غلام آدم مهربانی بود. به پسرش گیر نمی‌داد. خیلی هم افسوس می‌خورد که پسرش غیر عادی است. دلش برایش می‌سوخت. غلام متوجه این دلسوزی می‌شد و بیشتر از خودش بدش می‌آمد. غلام بین حرفهایش به من گفت بابام مکانیک قطار بود. خودشو زودتر بازنشست کرد. تو خراسان جنوبی باغ خرید. تابستونا می‌رفت اونجا. می‌گفت تو هم بیا باغداری یاد بگیر. دوس نداشتم باهاش برم. منو با زور می‌برد. هیچ تفریحی جز تریاک و مشروب نداشتم. بابام دعوام نمی‌کرد. می‌گفت هر جور راحتی زندگی کن. اما خیلی غصه می‌خورد. باعث شرمندگیش بودم.

جور دیگر:

فرض کنیم غلام در خانواده‌ای زندگی می‌کرد که جور دیگر می‌دیدند. او را که بی‌قرار و شیطان بود، پیش متخصص کودکان می‌بردند ببینند چرا بی‌قرار و شیطان است. مشاور به آنها یاد می‌داد با پسری مثل غلام چطور رفتار کنند. سیستم تشویق برای غلام مفید بوده تا خودش را حقیر نداند. برای او خوب نبود همسنش بشود معلمش. درستش این بود مادرش به آنها می‌گفت با هم درس بخوانند تا غلام حس نمی‌کرد چقدر بدبخت است که همسنش شده معلمش. پدر مادرش مراقب بودند او را اگر خرابکاری می‌کرد، غلام مهربان بودند و اگر خرابکاری می‌کرد، تنبیهش می‌کردند. منظور از تنبیه، کتک و برخاش نیست. محروم کردن بچه از یک چیزهایی بهترین نوع تنبیه است: امروز دو چرخه توی قفله / امروز تلویزیون خاموشه / قرار بود بهت بستنی بدم ولی چون فلان کارت بد بود، از بستنی خبری نیست...

اگر بچه‌ای استعداد درس خواندن ندارد، به او فشار نمی‌آوریم. دقت می‌کنیم ببینیم در چه چیزی استعداد دارد و همان را در او تقویت می‌کنیم. شاید آشپز، خیاط، نجار، مکانیک، مجسمه‌ساز یا

من بدترین دشمن خودم بودم

هشدار مهم: اگر کسی نمی‌خواهد قصه‌اش در مجله چاپ شود حتماً اعلام کند

نقاش خوبی شود. غلام جور دیگر نبود. خودش را تحقیر می کرد بعدش هم از لجش کارهای بد می کرد. خودش می دانست کارش بد است، اما انجام می داد، چون در او رضایت روحی ایجاد می کرد. شاید با خودش می گفت حالا که دنیا به کامم نیست، خودم بدترش می کنم.

فشار و انتقام:

غلام به سختی دیپلم گرفت و در شهری کوچک و دورافتاده، به زور دانشجوی دانشگاه آزاد شد. تنهاترین دانشجوی آنجا بود. کسی تحویلش نمی گرفت. با هیچ کس سلام علیک نداشت. همدمش وافور و زهر ماری بود. غلام نتوانست دانشگاه را تحمل کند. یک سال بعد درس را ول کرد و به مشهد برگشت. پدرش از او خواست برود سر کار. پیشنهاد کرد به شرکت حسین برود که از فامیل‌های نزدیک بود. غلام به حسین زنگ زد و گفت: حسین آقا بابام میگه پیام شرکتت کار کنم. حسین، نه گفت بیانه گفت نیا. پدرش گفت: جسور باش برو! غلام به شرکت حسین رفت و شد مامور خرید. باید به جاده قوچان می رفت، جنس می خرید و می برد مشهد. کارش پر زحمت بود. در سال هشتاد و سه ماهی صد هزار تومان مزد می گرفت، بیمه هم نبود. رفتار حسین با غلام پر خاشگرانه بود. غلام به من گفت: یه پدر سوخته‌ای مدیر تدارکات بود. پسرش هم معاونش بود. پسر به حسین، مدیر کل گزارش داد غلام جنسها رو دیر میاره. باباش هم از حسین خواست منو اخراج کنه، اما یه جوری شد پسره رو اخراج کردن چون تو شرکت به یه خانمی نظر داشت و مزاحمش شده بود. مدیر تدارکات اینو از چشم من دید گفت رفتی پشت سر پسر م زدی، باهام لج بود، لج تر شد. دیگه اصلاً بهم کار نمی داد. دو ماه بیکار بودم. به حسین گفتم بهم کار نمی ده. گفت اشکال نداره. دوسه بار با مدیر تدارکات دعوا می شد. من خیلی ترسو هستم. نمی تونستم جوابشو بدم. محکوم می شدم. واسه حقوقم هم بلد نبودم طوری حرف بزنم که زیادش کنن. سال هشتاد و پنج صد و پنجاه می داد. به بقیه چهار صد می داد. خیلی بی عرضه هستم. بلد نیستم از حقم دفاع کنم...

غلام خیلی سیگار می کشید. در آن شرکت سیگار کشیدن ممنوع بود. غلام ساعتی دوسه

هر وقت کسی حالش را می گرفت، خشمش را می خورد، چون بلد نبود جواب بدهد. بعداً آن خشم را، سر شکستن و خراب کردن وسایل دیگران خالی می کرد

بار به پارکینگ می رفت و سیگار دود می کرد. یک بار که از مدیر تدارکات عصبانی بود و طبق معمول نتوانسته بود جوابش را بدهد، حرصش را در پارکینگ روی دو تا شیشه بزرگ خالی کرد و آنها را شکست. بعد ترسید مبادا کسی بفهمد کار او بوده. یواشکی از پارکینگ به خیابان رفت و به حسین زنگ زد گفت نمی دونم تو چایی چی ریخته بودن که مسموم شدم و رفتم درمانگاه. آن روز کسی نفهمید او شیشه‌ها را شکسته. غلام از این کار خوشش آمد. دفعه بعد که از مدیر تدارکات عصبانی بود، کابل اصلی تلفن را با چاقو برید و کار شرکت مختل شد. مدتی طول کشید تا بفهمند علت خرابی خط تلفن چیست. این بار هم کسی نفهمید آن خرابکاری کار غلام است.

غلام معتقد بود مدیر تدارکات از شرکت‌هایی که خرید می کند، رشوه می گیرد. خواست این را ثابت کند. پیش مدیر فروش یکی از شرکتها رفت و قصه را پرسید. به او گفتند رشوه نمی گیر. فردایش مدیر تدارکات خفتش کرد: از امروز اسمت غلام جاسوسه. خاک تو سر بی عرضه ت کنن. غلام خیلی عصبانی شد. روی برف پاک کن ماشین او چسبی خیلی قوی ریخت. مجبور شدند برف پاکنها را بشکنند و با مصیبت جدا کنند. هنوز حرصش نخوابیده بود. از همان چسب روی در باک ماشین مالید و در درسز زیادی برای مدیر تدارکات درست کرد. غلام از اینکه آدم موفق و شادی نبود، حرص می خورد و با خرابکاری حال خودش را خوب می کرد. آخرین خرابکاری او در آن شرکت، پاره کردن اسناد اداری و دور ریختن آنها بود. به او مشکوک بودند، ولی مدرکی نداشتند ثابت کنند کار اوست. یک بار حواسش نبود و پس از پاره کردن اسناد مهم آنها را در سطل زباله اتاق خودش ریخت. دستش رو شد. همه تحقیرش کردند که از بس بی عرضه‌ای، حرصت رو سر وسایل خالی می کنی. برای حسین محرز شد همه خرابکاری‌ها کار غلام بوده. دلش سوخت او را به پلیس معرفی کند اما اخراجش کرد و گفت گمشو دیگه نینم. پدرش برایش کار دیگری پیدا کرد. غلام از مدیر شرکت جدید خوشش نمی آمد، چون خوب حقوق نمی داد. به مدیر گفت حقوقم خیلی کمه. مدیر گفت از سرت هم زیاده. درستش اینه به آدم خنگی مثل تو حقوق ندنم. غلام جوش آورد، ولی جوشش را قورت داد رفت سراغ کابل‌های برق و همه را قطع کرد. او را در حال جرم دیدند. کتکش زدند و اخراجش کردند. حقوق دو ماهش را که نداده بودند، برای خسارت برداشتند. به مدیر گفتند شکایت کند. گفت اونقدر از این آدم نخس و عنق بدم میاد که حاضر نیستم شکایت

کنم و دوباره ببینمش.

پدرش باز هم ریش گرو گذاشت و شغلی برایش گیر آورد. غلام شد کارپرداز کارهای بانکی. مدیر کارگزینی پرسید: بلدی با کامپیوتر کار کنی؟ غلام گفت یه خورده. مدیر گفت: پس فقط بلدی روشن و خاموش کنی؟ و قهقهه خندید. به غلام بر خورد. مدیر کسی را مامور کرد به غلام کامپیوتر یاد بدهد. یاد نگرفت. ناامید شدند و گفتند اگر به خر درس داده بودیم، تا حالا یاد گرفته بود. و به او گفتند عرعر کند. عرعر کرد ولی در دلش گفت صبر کنین تا انتقام بگیرم.

غلام شانس آورد چون مدیر کل شرکت از او خوشش می آمد، چون فهمیده بود دزد و حقه‌باز نیست. هر روز نیم ساعت او را به دفترش می برد و با نرمی و محبت چیزهایی درباره کامپیوتر یادش می داد. یک ماه بعد او را به بخش حسابداری فرستاد. آنجا دختری بود به اسم پریسا که معاون حسابداری بود. غلام که تا آن روز با دختری همکار نبود، دلش لرزید و زود عاشق شد.

پدر عشق بسوزد که در آمد پدرم! دل و جان غلام به پریسا مشغول بود، اما دل و جان پریسا به همه مشغول بود، غیر از غلام. پریسا می دانست دل و جان غلام را تسخیر کرده، به خودش گفت چه بهتر، چون دستش کج بود.

هر ماه مقداری از درآمد شرکت را به حساب بانکی بعضی از فامیل‌هایش واریز می کرد. غلام متوجه شد، ولی به مدیر نگفت.

طبق قانون روزی حقیقت آشکار می شود. مدیر کل متوجه دزدی پریسا شد. تا آن روز نزدیک به یک میلیارد انتقال داده بود. همه را از او گرفتند و اخراجش کردند. غلام یواشکی به پریسا گفت من خبر داشتم ولی به کسی نگفتم. پریسا منظورش را فهمید و گفت تو بیب بیب خوردی که فهمیدی و به کسی نگفتی! همه رو برق می گیره قبضش واسه ما میاد... حال غلام خیلی بد شد. تا صبح نخوابید و کله‌اش را به دیوار کوفت.

فردایش مدیر کل غلام را احضار کرد: تو چشم و گوش من بودی. چرا بهم خیانت کردی؟ غلام گفت لقمه حروم از گلوم پایین نرفته و نمی ره. دلم بی دل پریسا بود سر همین آبروشو نبردم. مدیر دلش سوخت و او را بخشید... و به فکر افتاد برای غلام زن بگیرد.

جور دیگر:

وقتی کسی خودش را تحویل نگیرد، کسی هم او را تحویل نمی گیرد. غلام ناجور بود. از خودش بدش می آمد. دیگران هم از او انرژی منفی می گرفتند، پس از او خوششان نمی آمد. رفتار عبوس و نجسب غلام در فامیلها هم اثر کرده بود.

بقیه در صفحه ۵۵



هومن ظریف
عکس: مجید شادمان نژاد



موسیقی سفیر بسیار دلنشین است

بر ترانه سرایی، چندین ترانه محلی ایرانی را نیز به زبان فرانسه ترجمه کرده است. از فرهنگ قاسمی فیلمنامه‌های مولانا و شمس تبریزی در دسترس است که هنوز جلوی دوربین نرفته است. تاکنون به همت حمید ناصحی و یاشار هاشم‌زاده، کتاب "وقتی دلگیری و تنها" درباره زندگی و آثار فرهنگ قاسمی منتشر شده است.

فرهنگ قاسمی زاده ۹ آبان ۱۳۱۷ در نهاوند، ترانه سرا و فیلمنامه‌نویس مقیم تهران است. او اگرچه با ترانه‌های دهه چهل و پنجاه شناخته می‌شود، در سال‌های اخیر نیز کم کار نبوده، پس از همکاری با کامبیز روشن روان برای ساخت ترانه فیلم سینمایی سفیر، برای فیلم فریبرز صالح به نام "روز بعد" ترانه‌ای ساخت. او علاوه

است. باید اعضای ارکستر ایرانی باشد که بتوانند مثلاً هم فرانسه بخوانند و هم فارسی اجرا کنند.

* چه شد شاعر شدید؟

- من کلاس پنجم ابتدایی بودم و پدرم را خواستند چون همیشه انشاهایی که می‌نوشتم شعرهایی که می‌خواندم برای معلمان جالب بود. من در سن کم دیوان پروین اعتصامی را از بر بودم و بیشتر اشعار آن را که پندآمیز بود در کلاس می‌خواندم. بعد بالاخره پدرم را خواستند که بگویند من را تشویق کند، اما پدرم ترسید و فکر کرد من کار اشتباهی در دبستان انجام داده‌ام. به او گفتند نه اینطور نیست. پدرم رفت پیش آقای عدلیبی که آن زمان معلم ما بود. آقای عدلیبی کرد بود در شهر نهاوند. بعد به پدرم گفتند این بچه دارای استعداد است. آیا شما سواد دارید؟ پدرم گفت: نه. گفت: مادرش سواد داره؟ گفت: نه. گفت: فامیلاتون چی؟ پدرم گفت: برخی از فامیلاتون می‌آیند نزد ما، ولی نه همیشه، ممکن است سالی یک دفعه همدیگر را ببینیم. آن معلم گفت: برای این بچه باید کاری کنید! پدرم باز هم متوجه نشده بود و پرسید: مگه بچه ما خلاقی انجام داده! معلم گفت: نه! اتفاقاً بچه خوبی است. آخرش هم گفت: این بچه با استعدادی هستش و چون شما هیچکدوم سواد ندارید، باید به فکر اساسی کرد.

* سرانجام جریان مدرسه چه شد؟

- خلاصه معلم، دیوان یا رباعیات خیام را به من جایزه دادند که متأسفانه الان نرذم نیست که به شما نشان بدهم. چون دیده بودند من علاوه بر نگارش انشا و حفظ اشعار، شعر هم می‌گویم.

* نخستین شعری که گفتید چه بود؟

- پدرم آدم خوش باور و دینداری بود. بعد هر شام و ناهار، دستها را سوی بالا می‌کرد. شکر آن خالق یکتا می‌کرد که خدایا، به همین نون و پنیرم، شکر ت! آخه ما بنده قانع هستیم و به لطف کرمت دل بستیم. با اینکه سواد چندانی نداشت اما

آن ساخته زیبایی "کامبیز روشن روان" است با آن ارکستر سازهای زهی و ساز آبا که حال و هوای سرنوشت قیس بن مسهر صیداوی را به خوبی نجوا می‌کند. به خصوص ساز نی در این موسیقی شخصیت جالبی دارد. حتی شما اگر دقت کنید سنتور هم پاسازهایی که بر عهده دارد، بسیار دلنشین و شفاف است. یک کار آکادمیک موسیقی از روشن روان است. مقام قیس بن مسهر به گونه‌ای بود که در تاریخ، یکی از شعرای عرب هم شعری در وصف او گفته بود به گمان کمیت اسدی بود. خب دیگر ترانه‌های من هم جنبه اجتماعی و طغیان علیه ظالم است. نمی‌توانم کتمان کنم که شخصیت ظلم ستیز این چهره تاریخی برایم جذاب بوده است. الان هم واقعاً جنبه ظلم ستیزی و دوری از آدمهای حد وسط و نیرنگ باز مانند اهالی کوفه آن زمان، مورد توجه آزادخواهان است. سروده من در فیلم به صورت گرال برای عشق مردم به امام حسین (ع) شنیده می‌شود.

* نام سروده چیست؟ آیا متن آن را به یاد می‌آورید؟

- بله، تک سوار عشق نام دارد: بیا ای تک سوار جاده عشق / جدا کن بندها از دست و پامان / بتاب ای چشمه خورشید خوشرنگ / رها کن زین شب تیره، راهمان / بیا ای گوهر آزادمردی / به خون صحرای آزادی بپوشان / به شب‌گیران در زنجیر امیدی / به دریا دلمرده جو طوفان / شب تیره سرود روشنی باش / به خواب ما طلوعی دیدنی باش / بناد ای خشم بر حق، اوج فریاد / بز بر هم بساط ظلم و بیداد...

* بر سیم به بحث ترانه‌های محلی، شما چه نوع موسیقی خاصی را پیشنهاد می‌کنید؟

- باید موسیقی آن تلفیقی از موسیقی ایرانی و جهانی باشد، باید ارکستری باشد که بتوان هم مخاطب خارجی و هم ایرانی را مجاب کند. چنین ارکسترهایی در فرانسه هنوز فعال هستند. حتی آقای شمس هم در فرانسه این کار را انجام داده

* چگونه خود را معرفی می‌کنید؟

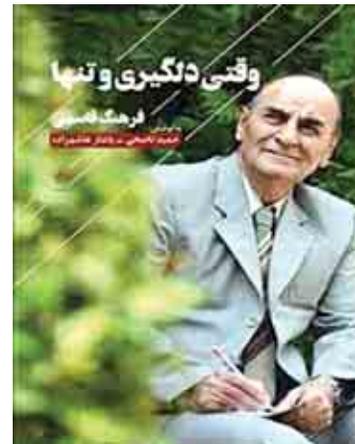
- من فرهنگ قاسمی هستم افسر نیروی هوایی بودم و در قست هنری هم کار می‌کردم و ترانه‌هایی برای خوانندگان مختلف قیل و بعد از انقلاب می‌ساختیم. چند ترانه هم برای موسیقی فیلم سروده‌ام. از جمله شعر آهنگ فیلم سفیر.

* چه شد که ترانه تیتراژ فیلم "سفیر" را سرودید؟

- نمی‌دانم آیا می‌دانید یا نه، این فیلم برای تاریخ فیلمسازی پس از انقلاب، مهم بود. چون فریبرز صالح و کیهان رهگذر آن را برای نخستین جشنواره فیلم فجر آماده کرده بودند. آن هم با آن مناعت طبع روانشاد کیهان رهگذار که برای سرمایه و بودجه فیلم خیلی وسواس نشان می‌داد و اصولاً فیلم را برای پیام و هدف معنوی آن می‌ساختند، نه برای گیشه و مقاصد تجاری. خب من هم با این جمع نیک آشنا بودم و وقتی با من در میان گذاشتند، هیچ دلیلی نداشت که در هدف آنها شک کنم. اصولاً من با دل تمیم می‌گیرم و جو آنچنان صمیمی بود که نمی‌توانستم به چیز دیگری فکر کنم.

* فیلم سفیر چه سالی ساخته شد؟

- از اواسط سال ۶۰ پیش تولیدش بود، اما سال ۱۳۶۱ برای نمایش آماده شد. موسیقی ملودیک



کتاب فرهنگ قاسمی

حرفهایش موزون بود. من هم از همان ابتدا ذوق و علاقه شعری داشتم تا اینکه بزرگ تر که شدم بالاخره یواش یواش آدم توی کار ترانه و این حرفها. من هم افسر نیرو هوایی بودم و هم در کار هنری دستی داشتم و شروع کردم به ترانه سرایی برای خواننده ها از جمله ترانه "غربت" را برای ابراهیم حامدی نوشتم و ساختم و خیلی ترانه های دیگر برای خواننده های دهه چهل ساختم. مثل ستار که چندین شعر خواند و با آن رو آمد و آن موقع اولین کارها را من به او دادم. البته اکثر اینها هم سواد موسیقی چندانی نداشتند و کمتر خواننده های در این حد نت موسیقی می دانست. البته اکثر آنها هم لس آنجلسی شدند

*** چند ترانه هم برای فریدون فروغی ساختید که او البته تا آخر عمر در ایران ماند**

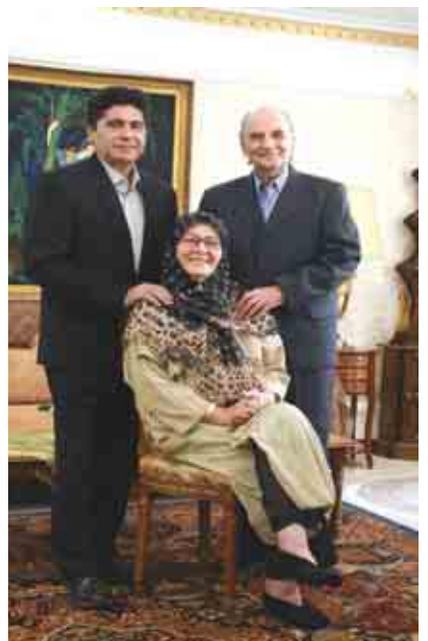
بله فریدون انسانی دوست داشتنی، ولی تنها بود. به راستی که به هنر برتر می اندیشید. تنها و یگانه یار و یاورش گیتارش بود. بیشتر اوقات شبها به من تلفن می کرد که فرهنگ به دادم برس!

*** چرا؟!**

البته این شوخی همیشگی اش بود و من هم پاسخ طنز او را می دادم. ما خانه هایمان نزدیک بود و هر دو در شرق تهران زندگی می کردیم و نیم ساعت بعد در کنارش بودم. فریدون وقتی به من تلفن می زد همواره حرفی برای گفتن یا طرحی برای یک کار جدی در سر داشت و بالبخندی امیدوار کننده به من روحیه می داد

*** چه خاطره ای از او به یاد دارید؟**

شبی از آن شبهای خلاق را به یاد دارم که با گیتارش آهنگ "let it be" را می نواخت و



در کنار خانواده (همسر و داماد)

می خواند. ناگهان در همان حالت آهنگین با اشاره به من گفت؛ چه می شد که روی این آهنگ شعر فارسی می گذاشتی؟ من هم گفتم؛ چرا که نه؟ و این چرا نه، چرا نه که هر دو تکرار کردیم هسته اصلی ترانه فارسی آن را شکل داد.

*** بخشی از آن را می خوانید؟**

چه می شد که مرزی نمی بود برای نثار محبت و انسان کمال خدا بود، چرا نه؟ چرا نه...

*** این ترانه به صورت کاست بخش شد؟**

نه متأسفانه اما شنیدیم که فریدون در یک کنسرتی در جزیره کیش آن را خواند؛ چه می شد دست من و تو / پل عشق و امید می شد /...

*** کدام ترانه تان را بیشتر دوست دارید؟**

سخت است اما چون اصرار دارید، من غربت را انتخاب می کنم؛ وقتی دلگیری و تنها، غربت تمام دنیا، از دریچه فشنگ چشم روشن می باره...

*** نوع اجرای آن مورد رضایت شما بوده؟**

آقای حامدی خوب خوانده، اما متأسفانه اینها می خوانند اما هیچ اسمی از ما نمی گفتند و بیشتر اوقات هم پولی نمی دادند و بعد ما به اینها کاست می دادیم و این خواننده ها پس از چند ماه می توانستند آهنگ را درست بخوانند.

*** دل شما برای چی تنگ می شود؟**

(همسر فرهنگ قاسمی به جای او می گوید) من هم این سوال را از او کرده ام. شعرا همیشه عاشق هستند. کوه و در و دشت، دریا، انسانها.

*** تلخ ترین خاطره زندگی شما چیست؟**

پسرمان را از دست دادیم. اورنگ قاسمی.

*** چه مدتی پیش؟**

دو سال و نیم پیش. (متاثر می شود و ترانه ای را زمزمه می کند). دلم گرفته تر از ابرهای بارونی است / و گریه غصه گویای این پریشونی است / به یاد و عشق تو اورنگ ای عزیز دلم / اگر وجود من و مادرت پریشونی است / دلم گرفته تر از ابرهای بارونی است... برای پسرم گفتم. آخرین شعرم.

*** آخرین سفری که با همسر تان رفتید کجا بود؟**

رفتیم کرمانشاه و ترکیه. من البته پاریس هم رفته بودم که آن زمان رفتم فرانسه. خیلی سال پیش بود که ماشین فروشها اشخاص را می بردند و به این وسیله ماشین وارد می کردند. من فرانسه را خیلی دوست دارم و از این بابت بدون این که کلاس زبان بروم، زبان آنها را یاد گرفتم و توانستم به فرانسه شعر بگویم

*** آیا شما با صدا و سیما همکاری داشتید؟**

نه. با اینکه خیلی تقاضا می کردند هیچ وقت چنین فرصتی مهیا نشد. مدتی درگیر پروستات و عمل جراحی بودم که اتفاقاً اون مدت خیلی هم صدا و سیما تقاضای همکاری داشت. ولی این اواخر کتابم چاپ شده و ترانه هایی که هنوز

اجرا نشده، برای آهنگسازی آماده است. الان هم کسی را نمی شناسم و گرنه خیلی دوست دارم که فیلمنامه هایم نیز اجرا شود. من در سریال مولانا از کودکی مولوی داستان را آغاز کردم تا ملاقات با شمس و عطار و اینها.

*** چه توصیه ای به علاقمندان ترانه سرایی دارید**

ابتدا باید گفت استعداد درونی هر کس باید پیدا شود. به قول حافظ که می گوید: در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟ که من خموشم و او در فغان و در غوغاست...

*** (همسر توضیح می دهد): اینها ارثی است. ما یک نوه دختری داریم به نام کیمیا که شعر می گوید و الان ساکن شمال است. طبع شعر دارد و همیشه نثر و شعر او خوب است. لیسانس زبان انگلیسی دارد. بگذارید بگویم که من صدای فرهاد مهراد را خیلی دوست داشتم و بسیار با ایشان آشنا بودیم و قرار بود شعری از من بخواند که متأسفانه فوت کرد.**

*** هنگام ضبط ترانه ها زیاد به استودیو می رفتید؟**

نه زیاد. برخی اوقات هم که می رفتم بیچاره همسرم تا نصف شب تنها می ماند.

*** تا چه زمانی نیروی هوایی بودید؟**

من تا سال ۱۳۶۳. ستاد نیروی هوایی بخش خدمات پرسنلی خدمت می کردم و بیشتر اوقات فرمانده بالادست از ما اگر درجه اش بالا بود احضار نمی شد، بلکه من را احضار می کردند. حتی می گفتند: بگوئید فرهنگ بیاید! اسم من را دوست داشت و بیشتر برای زحمتکشها و کارگرهای ستاد نیرو هوایی من دفترچه می گرفتم و به آنها کمک می کردم.

*** چه حسی نسبت به همسر تان دارید؟**

ایشان برای من یک فرشته است.

(همسر): من منشی ایشان بودم. دوره ای که ایشان شعر می گفتند من منشی ایشان بودم.

(قاسمی): اگر ایشان نبود من الان اینجا نبودم. دربردم بودم. دلم از خیلی روزها با کسی نیست، تو دلم فریاد و فریادرسی نیست...

(همسر): من شعر "بیگانگی" ایشان را که برای دخترم سرود، وقتی دخترم بیمار بود، خیلی دوستش دارم. دوست دارم بخشی از آن را بخوانند.

(قاسمی): می روم دور از تو با دنیای خود خلوت کنم / باید آخر من به این بیگانگی عادت کنم...

*** آرزوی شما چیست؟**

آرزو دارم همه خوب باشند و کسی مشکلی نداشته باشد و همه در صحت و سلامتی و آزادگی زندگی کنند. من ایران را دوست دارم. سالها در نیروی هوایی ارتش خدمت کردم و با هر جاذبه ایران به وجد آمدم و تمام زندگی ام در اینجا است. دخترم ساکن شمال ایران است و هر از گاهی با دامادم به دیدن من می آید و اتفاقاً نوه ام طبع شعر خوبی دارد.

کلاف سردرگم زندگی ام

سراغ استاد کارم و از او اجازه خواست که به خواب‌نگاری دخترش برویم. روز خواب‌نگاری نه پدرم و نه مادرم از آن دختر خوششان نیامد. می‌گفتند قدش کوتاه است. مادرم می‌گفت هر چه باشد نمره‌ی طلاق است و بالاخره موضوع منتفی شد. اما نگرانی پدر و مادرم از آنجایی شروع شد که حس کردند من از آن دختر بدم نیامده!!

شده بود منتظر بود تا تکلیف من روشن شود و او هم ازدواج کند. پدرم گفته بود اول باید پسر بزرگم سر و سامان بگیرد و بعد پسر دوم من!! یک روز وقتی داشتیم برای استاد کارم درد دل می‌کردم و از کلاف سردرگم زندگی ام می‌گفتم بی‌مقدمه گفتم:

خب بیا با دختر من عروسی کن... تا به آن روز نمی‌دانستم استاد کارم دختر دارد. همیشه همسرش را با دو پسر بچه‌ی شیطان و پر جنب و جوش می‌دیدم. برایم تعریف کرد که از ازدواج اولش یک دختر دارد که با مادرش زندگی می‌کند. نگهداری به او سر می‌زند، ولی مسوولیت اصلی او با مادرش است. گفتم دم بخت است. دختر خوبی هم هست... حالا مشکل سه تا شده بود. چطور می‌توانستم این موضوع را به پدر و مادرم بگویم! وقتی برای برادرم ماجرا را تعریف کردم او هم مثل همیشه راحت‌ترین راه حل را عملی کرد. همان شب وقتی همه داشتیم شام می‌خوردیم موضوع را به پدر و مادرم گفتم و آنها شوکه شدند. پدرم اخمهایش در هم رفت و مادرم زود موضوع را عوض کرد، ولی بعد از یکی-دو ماه پدرم رفت

اگر با معصومه دختر دایم ازدواج می‌کردم مادرم خیلی خوشحال می‌شد و اگر با دختر عمویم عروسی می‌کردم پدرم حاضر بود همه کار برایم بکنند... حالا بعد از سی سال زندگی مشترک به بن بست رسیده بودند که من با کی ازدواج کنم؟ این مشکل هیچ راه‌حلی نداشت و شبی نبود که مادر و پدرم سر این موضوع با هم جنگ و دعوا نداشتند. کار من نجاری بود و از صبح تا غروب توی کار گاه بودم و با کسی در ارتباط نبودم، برای همین مسوولیت انتخاب همسر به گردن والدینم افتاده بود و آنها هم هیچ جوری نمی‌خواستند با هم کنار بیایند. تنها دخترهای دم بخت، معصومه و مهتاب بودند، که هم سن و سالشان به من می‌خورد و هم دخترهای خوب و اهل زندگی بودند. اما مشکلات دیرینه‌ی پدر و دایم ام از یک طرف و ارتباط تیره و تاریک مادرم با خانواده‌ی شوهرش از طرف دیگر کار را سخت کرده بود. من هم دلم می‌خواست هر چه زودتر سر و سامان بگیرم. برای زندگی ام برنامه‌هایی داشتم. دو اتاق طبقه‌ی بالا را هم برای من آماده کرده بودند و از همه مهم‌تر برادر کوچکترم که سالها بود دل بستگی یکی از دخترهای همسایه

به هفته نکشید که در خانه‌ی ما آتش بس برقرار شد و قراردادهای لازم با خانواده‌ی دایم گذاشته شد که به خواب‌نگاری معصومه برویم. روز خواب‌نگاری دایم شرط سخت پیش پای ما گذاشت و آن هم این بود که خانه‌ی

روز خواب‌نگاری نه پدرم و نه مادرم از آن دختر خوششان نیامد. می‌گفتند قدش کوتاه است. مادرم می‌گفت هر چه باشد نمره‌ی طلاق است و بالاخره موضوع منتفی شد. اما نگرانی پدر و مادرم از آنجایی شروع شد که حس کردند من از آن دختر بدم نیامده!!

از زمین تا آسمان

در پیچ و خم دادگاه

راشین مختاری 

که اصلاً به فکر ازدواج نبودم ولی به خاطر بی‌بی فکر کردم بهتر است این کار را انجام بدهم. با دختری به اسم لیلا ازدواج کردم. خیلی همدیگر را نمی‌شناختم. یکی از خاله‌هایم او را دورا دور می‌شناخت و به من معرفی کرد.

خودشان و فقط آخر هفته‌ها به او سر می‌زدند. بی‌بی هم زن سالم و اروپایی بود و به کمک کسی نیاز نداشت. خانه‌ای بسیار کوچک در جنوب شهر داشت. اتاق کوچکی را برای من مرتب کرد و من آنجا ساکن شدم. زندگی ساده و راحتی با هم داشتیم. من آنجا ماندگار شدم و حتی بعد از تمام شدن درسم هم پیش بی‌بی ماندم. سر کار می‌رفتم و او هم برایم غذا می‌پخت... وضع مالی ام که کمی بهتر شد. خانه را عوض کردیم. منبع درآمد بی‌بی فقط حقوق همسر مرحومش بود که به سختی با آن روزگار می‌گذراند. برای جبران محبت‌هایش آپارتمانی دو خوابه با سالنی دل باز اجاره کردم و همه‌ی خریدهای خانه را خودم انجام می‌دادم. سالی یکی دو بار او را می‌بردم مشهد و گاهی هم همراه من به سراب می‌آمد. اما روز به روز پیرتر می‌شد و ناتوان‌تر... مشکل از وقتی شروع شد که آلزایمر آمد سراغش... حواس پرتی‌هایش زیاد شده بود و نمی‌توانستم او را در خانه تنها بگذارم. درحالی

دلوایس وضعیت بی‌بی بودم که تصمیم گرفتم هر چه زودتر ازدواج کنم. از هجده سالگی که دانشگاه قبول شدم و به تهران آمدم با بی‌بی زندگی کردم. مادر بزرگ مادری ام بود. در دوران کودکی کمتر او را دیده بودم. سه ساله بودم که مادر فوت کرد و دو سال بعد پدرم دوباره ازدواج کرد و ارتباط ما با خانواده‌ی مادری من کم و کمتر شد. سالی چند بار به بهانه‌ی عید و مناسبت‌های مختلف بهش زنگ می‌زدیم و احوالش را می‌پرسیدم. من با خانواده پدری ام در سراب زندگی می‌کردیم. وقتی نتایج کنکور را دادند من در دانشگاه تهران قبول شدم. موضوع اقامت من در تهران مسئله‌ی مهمی بود. پدرم استطاعت مالی این را نداشت که برای من خانه‌ای اجاره کند. دانشگاه هم اولویت خوابگاه‌هایش را برای دختران قرار داده بود. برای همین به خانه‌ی بی‌بی رفتم. قرار شد تا خوابگاه جایی به من بدهد پیش او بمانم. او هم استقبال کرد چون تنها بود. خاله‌ها و دایی‌هایم رفته بودند پی زندگی

اما همان ماه‌های اول متوجه شدم مشکلاتی وجود دارد. بی‌بی دست‌بخت لیلا را قبول نداشت و لیلا هم از دست دخالت‌های بی‌بی خسته شده بود. روز به روز بی‌بی پیرتر می‌شد



شکوفه‌های زندگی



مهرسا شریفی



باران حدادی



آریا غیبی و انیسا سعیدی



ابوالفضل عباسی



محمد مهدی زاده بغلانی



آروشا و کیاشا زارعی



آوین و رادین اسکاش

هر بهانه‌ای جواب داشت و گفت مادرم کمکم می‌کند. اینجا بود که به مادرم برخورد و گفت ما که نوه‌مان را به امان خدا ول نمی‌کنیم. خودم هستم و کمک می‌کنم.

خلاصه قول و قرارها گذاشته شد و بالاخره من با دختر عمومیم مهتاب عروسی کردم. سه ماه بعد از عروسیمان مهتاب به دانشگاه رفت و همان سال اول هم باردار شد. مادر راست می‌گفت. بچه‌داری و خانه‌داری به همراه درس خواندن، کار آسانی نبود. اما چنان رقابتی بین مادر و زن عمومیم وجود داشت که نه بچه روی زمین می‌ماند و نه مایه‌ی غذا می‌ماندیم. مادرم آرزو می‌کرد که مهتاب هر چه زودتر امتحانهایش شروع شود. برای درس خواندن به محیط آرام احتیاج داشت. مادر بچه را می‌آورد طبقه‌ی پایین و من هم همراهش می‌آمدم و حسابی به ما می‌رسید. اما وقتی مهتاب تعطیل بود و با درسهایش سبک‌تر می‌شد، بیشتر خانه‌ی عمو بودیم. آنجا عمو و زن عمو بچه را یک دقیقه به ما نمی‌دادند و من مثل پادشاه‌ها جلوی تلویزیون لم می‌دادم و...

حالا ۴۵ سال از ازدواج ما می‌گذرد. زندگی بسیار راحت و بی‌دغدغه‌ای داشتیم. بازنشسته‌ی اداره‌ی آموزش و پرورش است. من هم کارگاه نجاری‌ام را سپرده‌ام به دو پسر. روزگار پیری را با نوه‌داری می‌گذرانیم و حال می‌فهمم که پدر و مادرهای ما چه لذتی می‌بردند.

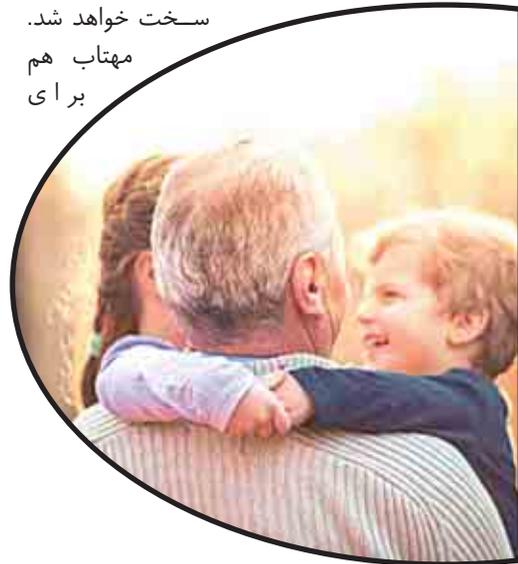
به بن‌بست رسیده بودیم. دیگر از آن آرامش همیشه خبری نبود. نه می‌توانستیم از بی‌بی دل بکنیم و نه لیلا را راضی کنیم. بالاخره هم لیلا یک روز قهر کرد و رفت خانه‌ی پدرش و گفت باید از بی‌بی جدا شویم. هیچ راه حلی به نظر نمی‌رسید. مدتی بی‌بی رفت خانه‌ی دخترهایش. مدتی هم لیلا برگشت، ولی این کار شدنی نبود. هنوز دو سال از ازدواجمان نمی‌گذشت. لیلا رو راست بود و به من گفت که در این دو سال هیچ علاقه‌ای بین ما بوجود نیامده و بهتر است که از زندگی من بروید بیرون و مشکل به این شکل حل شود...

حق با او بود. لیلا دنیایش با من خیلی فرق داشت و می‌توانست زندگی بهتری داشته باشد. برای همین تصمیم گرفتیم از هم جدا شویم...

بی‌بی روز به روز حالش بدتر می‌شود. برایش یک پرستار گرفتم. دیگر کمتر مرا و بقیه آدمهای اطرافش را به خاطر می‌آورد و تازه متوجه شدم که مشکل من و لیلا فقط بی‌بی نیست، بلکه خودمان هم خیلی با هم توافق و تفاهم نداریم. امروز حکم صادر می‌شود و در کمال تفاهم و بدون هیچ بحث و جدل و دعوی از هم جدا می‌شویم.

مستقل برای دخترش مهیا کنیم. به قول زن دایی دوری و دوستی!! به مادرم خیلی برخورد و همین شد که هفته‌ی بعد قرارها با خانواده‌ی عمو گذاشته شد. مهتاب دختر پرچانه‌ای بود و با کسی رو در بایستی نداشت. در همان جلسه‌ی اول خواستگاری گفت شرط مهم او این است که اجازه بدهیم ادامه‌ی تحصیل بدهد... خیلی خوشم نیامد. من دیپلمه بودم و حالا اگر همسرم از من تحصیلاتش بیشتر می‌شد چه اتفاقی می‌افتاد؟! مادرم این دست و آن دست کرد و از بچه‌داری و خانه‌داری گفت و از این که درس خواندن با بچه و شوهر و کارهای خانه سخت خواهد شد.

مهتاب هم برای



ما شروع شد. با جهیزیه‌ی لیلا خانه نونوار شد. اما همان ماه‌های اول متوجه شدم مشکلاتی وجود دارد. بی‌بی دستپخت لیلا را قبول نداشت و لیلا هم از دست دخالت‌های بی‌بی خسته شده بود. روز به روز بی‌بی پیرتر می‌شد و ناتوان‌تر و هوش و حواسش هم پرت‌تر... لیلا هم از این که مجبور بود در اول زندگی‌اش از یک پیرزن مراقبت کند خسته شده بود.

ما خیلی زود



تکنیکی، روشن و سراسر بنویسد... "در آتش تهمت" داستان تازه‌ای است که "علی دستپاری" در متن واقع‌گرای هنری و انسانی‌اش نوشته است. در چند دهه گذشته دهها داستان کوتاه از این نویسنده ایستاده در روشنائی و جهت گرفته به سوی نیکی، در مجله‌ها و روزنامه‌ها به چاپ رسیده است.

سادگی و پاکیزگی روایت و پرهیز آگاهانه از احساساتی‌گریایی در بیان اتفاقات نمایشی از ویژگی‌های بارز داستانهای گویا و مردم‌پسند "علی دستپاری" است. این نویسنده کار آزموده با پشتوانه شناخت ریشه‌های زندگی و تجربه‌های زیسته‌اش ترجیح می‌دهد رها و آزاد از ساختارهای مبهم و پیچیدگی‌های

گرفت و هر دو به گوشه‌ای رفتند. چند دقیقه با هم صحبت کردند. بعد پدر به سوی ما برگشت و خیلی قاطع گفت: "به کارتون ادامه بدین، زود باشین، شروع کنین!" من هم با ناراحتی و در حالی که به سختی دستم به کار می‌رفت به جمع کردن لاشه سنگها مشغول شدم. پیچ‌های اولیه آدمهایی که جلوی خانه ما را پر کرده بودند به هممه تبدیل شد. آقا منصور که از این شلوغی جوش آورده بود، با صدای لرزانی داد زد: "مگه نگفتم برین پی کارتون؟! مثل اینکه گوش شنونا ندارین یا خودتون رو زدین به کری و کوری؟!..." تند آقا منصور موجب شد تا هر کسی به دنبال کارش برود. خودش هم چهارزانو توی سایه دیوار مقابل خانه ما نشست. عصبی و با دستهای لرزان چپک‌گلی‌اش را روشن کرد. پک محکمی به آن زد و دود خاکستری‌اش را فرستاد توی هوا. پدر می‌گفت که به جرات به جای ما قسم جلاله می‌خورد و آقا منصور هم به صداقت و پاکی ما گواهی می‌داد. اما بهرام حرف هیچ کس را قبول نمی‌کرد.

بعد از ظهر وقتی دوباره کار را شروع کردیم حال پدر دگرگون شده بود. رنگ چهره‌اش به زردی می‌زد. صورت لاغرش بیش از پیش تکیده نشان می‌داد. چشمانش نیز گود افتاده بود. وقتی او را در آن حال دیدم، گر گرفتم. می‌خواستم فریاد بزنم و برای مردم آبادی قسم بخورم که ما بی‌گناهیم.

گاه تصمیم می‌گرفتم که گری بردارم و به سراغ بهرام بروم و حسابش را برسم، اگر چه من نوجوان نحیفی بودم و او جوانی قلچماق و رذل و شرور. اما آنقدر عصبانی شده بودم که حساب هیچ چیز را نمی‌کردم و فقط می‌خواستم دل مالامال کینه‌ام را از او، که به ما پيله کرده بود و تهمت دزدی می‌زد، خالی کنم. من می‌دیدم که همه ما داریم بی‌گناه در آتش اتهام یک آدم

و فریاد زد: "یعنی می‌گی دروغ می‌گم؟ میرم پاسگاه شکایت می‌کنم، دزد! ... دزد! ... دزد! ..."

زمانی که بهرام به کویت رفته بود من کوچک بودم، اما مردم آبادی می‌گفتند او آدم لاپالای و ولگردی بود که همیشه تیر و کمانی به دست می‌گرفت و به دنبال شکار گنجشکها راه می‌افتاد. پدرم یکی از کسانی بود که همیشه به او نهیب می‌زد تا بیدارش کند، بلکه دنبال کار و زندگی را بگیرد و آنها هم برای مردم آبادی مزاحمت و دردسر درست نکنند. او همیشه از این و آن سر کوفت می‌خورد تا سرانجام تصمیم به ترک آبادی گرفت و بعدها معلوم شد که با دو جوان آبادی برای کار به کویت رفته است...

... بنا دست از کار کشید و همانجا روی دیوار نیمه‌کاره نشست و در حالی که گچهای خشکیده روی دستهایش را پاک می‌کرد، رو به پدرم گفت: "حسن آقا مثل اینکه دل به کار نداری؟ کار کردن اعصاب راحت و آرام می‌خواد... تعطیل کنیم بهتره. شما هم بیوفتین دنبال ساعت! طرف توپش خیلی پره!"

پدر با عصبانیت گفت: "حرف مفت می‌زنه! معلوم نیست این هفت-هشت ده سال کدوم گورستونی بوده! حالا که دوباره سر و کله‌اش پیدا شده باز هم می‌خواد توی آبادی الم شنگه راه بندازه! نه اوستا، ما کارمون رو می‌کنیم..." آقا منصور مرد پخته و باتجربه آبادی که هفتاد سال را سپری کرده بود، عصا زنان به سوی خانه ما آمد. از همان دور که می‌آمد به همسایه‌ها که دور ما جمع شده بودند با صدای بلند گفت: "مگه بیکارین؟! تا یه سر و صدایی می‌فهمین جمع می‌شین؟ برید پی کارتون!" مردها و زن‌ها که همه احترام او را داشتند و به خاطر درشت و رک گویی‌اش از او حساب می‌بردند، کمی عقب رفتند. آقا منصور به پدر گفت "این پسره چی می‌گه؟" پدر دست او را

آن روز بنا آورده بودیم تا دیوار حیاط خانه‌مان را که از بارندگی سال پیش فروریخته بود، از نو بسازد. بهرام پیش از طلوع آفتاب به در خانه ما آمده بود و بی‌مقدمه به پدر تشر زده بود که: "دیشب من و پسرای تو آخرین کسانی بودیم که از شیر تانکی آبادی آب گرفتیم... دم صبح متوجه شدم که ساعت نیست و بعد یادم اومد که دیشب موقع شستن دستهام اون رو روی سکوی جلوی تانکی گذاشته بودم، وقتی رفتم پسرات هنوز اونجا بودن." پدر هاج و واج به لبهای بهرام چشم دوخته بود. وقتی حرفهای او تمام شد، پدر خیلی متین و مودبانه گفت: "برادر عزیزم، سر و صدا نکن. قباحه داره هر چه باشد ما با هم قوم و خویشیم." بعد به اطراف نگاهی محتاطانه انداخت و صورتش را جلو برد و نزدیک گوش بهرام آهسته گفت: "صبر داشته باش پسر! با سر و صدا که کار درست نمی‌شه!" بهرام از کوره در رفت و صدایش را بلند کرد: "من این حرفها سرم نمی‌شه! ساعت رو می‌خوام!" پدر وقتی پررویی و بی‌حیایی بهرام را دید گفت: باشه، یک دم مهلت بده. اگه ساعت پیش بچه‌ها باشه قول می‌دم که بهت برمی‌گردد." من خواب آلوده رفتم پیش آنها. چشم‌هایم را مالش دادم. فکر کردم که دارم خواب می‌بینم. برادرم هم از اتاق بیرون آمده بود. سر و صدای بهرام هر لحظه بالاتر می‌رفت. پدر رو کرد به من و برادرم و با ملایمت گفت: "بچه‌ها! من ایمان دارم به اینکه غیرممکنه شما ساعت این جغله دیوونه رو دیده باشین؛ درسته؟" من و برادرم نگاهی به یکدیگر انداختیم. من گفتم: "پدر، هر کاری که خودت صلاح می‌دونی بکن، با خیال راحت!" پدر نزد بهرام که صورتش از فرط ناراحتی مثل لبو قرمز شده بود برگشت و گفت: "بهرام، برو ساعت رو هر جا گم کرده‌ای پیدا کن و دست از سر ما بردار!" بهرام از کوره در رفت

پست می‌سوزیم و از دست آقا منصور و پدر و استاد بنا و دیگران برای پاک کردن این افترا کاری بر نمی‌آید. صدای بلند پدر در حالی که سنگ بزرگی را برای بنا به بالای دیوار پرت می‌کرد تا به کار بگذارد، رشته افکارم را از هم گسیخت: "وقتی شرکت نفت سالی دو ماهی‌ام کرد، از شهر دل‌کندم و دل‌خوش بودم به اینکه میام توی فامیل و راحت زندگی می‌کنم. حالا این هم فامیل!"

آقا منصور لبخندی مهرآمیز زد و گفت: "مرد به سلامتی تو صاحب هفت تا اولادی. یک ایل رو به یک غیر بشری اصل می‌فروشی؟" پدر در حالی که نگاه حاکی از ندامتش را تسوی چهره آقا منصور می‌ریخت، گفت: "کاکا، کی حرف ما رو خریداره؟ هان؟ چه کنیم؟"

آبروی ما داره سر هیچ و پوچ و حرف مفت یک لابلالی به باد میره! کی باور می‌کنه که بچه‌هام رنگ ساعت این ولگرد دیوونه رو هم ندیده‌ان؟ "آقا منصور هیچ نگفت. گردی از غم چهره آفتاب سوخته‌اش را پوشانده بود. به فکر فرو رفت. مادرم در گوشه‌ای چندک زده بود و به آرامی اشک می‌ریخت. در تمامی این مدت من ضمن کار، نیم‌نگاهی هم به او داشتم.

مادر یکباره نالید: "ای کاش لنج غرق می‌شد و از کویت

نمی‌اومدی و پات به وطن و آبادی باز نمی‌شد!" بنا چکش را محکم روی سنگ کوبید تا روی آن را با ریسمان بر کار تراز کند و بی‌آنکه به سوی او نگاه کند با صدای بلند گفت: "نفرین نکن دده! خوب نیست! اون جوونه و نادون!" مادر که از روی ناراحتی و عصبانیت با سنگ تیزی خطوط نامنظمی روی زمین می‌کشید، سر بلند کرد و گفت: "چه بکنیم؟! بنا کمر راست کرد و گفت: "هان! یا باید ثابت کنیم که این کار کار بچه‌های شما نیست یا باید پولش رو بدین و یا..."

بنا سکوت کرد. پدر طاقت نیاورد و به تندی پرسید: "و یا چی؟" بنا جمله آخر را نگفت، یعنی به نظر می‌رسید که صلاح در گفتن آن نمی‌دید، ولی نگاه آمیخته با التماس پدر او را به حرف آورد: "و یا قسم بخورین" آقا منصور از روی ناراحتی تکان خورد. به زحمت از جایش برخاست و با تعجب گفت: "قسم بخورن که چی؟ آدم که برای صد تومن و دوپیست تومن قسم نمی‌خوره!"

سرفه امان نداد تا حرفش را ادامه دهد. این عادت همیشگی او بود. وقتی سرفه‌اش می‌گرفت تا لحظاتی چندبه حال خود نمی‌آمد. بهرام سینه پیش انداخت و داد زد: "من کاری ندارم! دزد ساعت همین جاست! باید ساعت رو بدین!"

پدرم که در زندگی همیشه از شر دوری می‌کرد، قبل از اینکه آقا منصور حرفی بزند با التماس به بهرام گفت: "گفتم که به من مهلت بده! ساعت رو پیدا می‌کنم. اگر پیدا نشد..." پدر باقی حرفش را خورد، چرا که آقا منصور در حالی که صورتش از شدت سرفه سیاه شده بود، با اشاره دست او را به سکوت خواند. وقتی آقا منصور حال خود را باز یافت، گفت: "من همه مردم آبادی رو قسم می‌دم. اول از همه



این حسین آقا و بسراش رو!" آقا منصور نفس عمیقی کشید. خاکستر چپق را گوشه دیوار خالی کرد. پدر با خونسردی گفت: "باشه همه رو قسم بده!" رو به بهرام گفت: "برو کمی توی خونه بگرد شاید ساعتت را یک جایی گذاشته باشی ولی یادت رفته کجاست... برو بذار مردم کارشون رو بکنن. این قدر هم اوقات تلخی در نیار!"

بهرام پوزخند زد و صدایش را نازک کرد و گفت: "قبول کنم که پسران ساعت رو بردن؟! برای چند دقیقه سکوت سایه انداخت. خورشید روی کوه‌های سمت غرب کج شده بود و هوا و آسمان رو به تاریکی می‌رفت. چهره پدر برافروخته‌تر و دلهره من بیشتر می‌شد.

سرانجام آن روز هم چون روزهای پیش به شب رسید و تاریکی فرود آمد. پدر که در خود خمیده بود، قد راست کرد. چشمهایش انگار در تاریکی روشن شده بود.

دست از کار کشیده بودیم. پدر به حمام رفت تا برای قسم خوردن غسل کند. جلوی

خانه‌مان غلغله‌ای از جمعیت بود، خیلی بیشتر از مردمی که صبح جمع شده بودند. پیوستن پدر به جمع ما موجب شد که آقا منصور دیگر حرفی نزنند.

پدر در حالی که لباسهای تمیزی به تن کرده و موهای نقره‌اش را شانه زده بود، یکر است به سوی منصور رفت و گفت: "کاکا من حاضرم. تنم پاکه و دل‌م از تنم پاکتر." آقا منصور از روی تأثر گردن چرخاند و برای لحظه‌ای سرش را پایین انداخت. دستی به شانه پدر زد و گفت: "حسن آقا، من پول ساعت رو میدم. نمی‌خواد قسم بخوری!" پدر لبخندی زد و دست لرزان آقا منصور را در دست گرفت و گفت: "کاکا، ممنونم خدا از بزرگی کمت نکنه. من باید قسم بخورم حتی اگه بهرام گذشت کنه..." **سروناز**، یکی از زنان

آبادی قرآنی توی سینی آورد. آقا منصور عصایش را به دست پسر بچه‌ای داد و سینی را گرفت. همانطور که با دستهایش دو طرف سینی را گرفته بود قرآن را چند بار بوسید و بر پیشانی گذاشت. آب دهانش را فرو داد و به پدر کرد و با صدای سنگین و لرزانی گفت: "حسن آقا قسم بخور که نه خودت و نه بچه‌هات علم و اطلاع از ساعت بهرام ندارین."

در چهره پدر، با وجودی که مصمم و قاطع گفته بود که حاضر است قسم بخورد، سایه‌ای از دلهره را می‌شد دید.

در همین گیر و دار ناگهان صدای بوق وانت بار قراضه‌ای که تنها وسیله نقلیه مردم آبادی بود، توجه همه را جلب کرد. وانت بار با صدای گوشخراشی که از آگزوزش برخاسته بود و گرد و غبار در پشت سر از خود به جای می‌گذاشت، به سوی آبادی می‌آمد. وانت بار در فاصله پنجاه متری جمعیت از حرکت ایستاد و **گلناز** هراسان از آن پیاده شد و دوان دوان در حالی که به صورت خود ناخن می‌کشید فریاد زنان گفت: "چی شده؟ چه خبره؟ کسی مرده؟" او آنقدر تند می‌دوید که دو لنگه گالش لاستیکی و کهنه از پایش در آمدند و هر یک به سویی پرت شدند. او بی‌توجه به برهنگی پاهایش، همچنان به سوی ما می‌دوید. **سبزوآر** پسر بزرگ گلناز که سیزده سال داشت به سوی مادر دوید و در همان حال گفت:

بقیه در صفحه ۵۴

پیاز و سلامتی

اگر نگران سلامتی خود هستید، بهتر است پیاز بیشتری را به رژیم غذایی خود اضافه کنید. آنتی‌اکسیدانها و خواص ضدالتهابی موجود در پیاز به سلامت قلب کمک می‌کند. در ادامه به برخی از فواید مصرف پیاز برای سلامتی اشاره می‌کنیم:

سرشار از آنتی‌اکسیدانها آنتی‌اکسیدانها ممکن است از طریق مبارزه با مولکولهای رادیکال آزاد از آسیب سلولی جلوگیری کنند. رادیکالهای آزاد زمانی تشکیل می‌شوند که بدن در معرض تشعشعات یا دود تنباکو قرار می‌گیرد. این مولکولها می‌توانند باعث دیابت، بیماری قلبی و سرطان شوند. با خوردن پیاز می‌توانید به بدن خود در مبارزه با رادیکالهای آزاد کمک کرده و سلامت کلی خود را بهبود بخشید.

کمک به کنترل سطح قند خون اگر دیابت دارید، پیاز یک راه عالی برای کمک به حفظ سطح قند خون شما است. فلاونوئیدهای موجود در پیاز باعث تثبیت سطح گلوکز خون می‌شود. **بهبود سلامت گوارش** پیاز حاوی مقدار زیادی پری بیوتیک و فیبر است. در بدن این ترکیبات با کمک به هضم غذا، تقویت سیستم ایمنی و کاهش التهاب به بهبود سلامت روده کمک می‌کنند. **مملو از مواد مغذی** پیاز به عنوان یک ماده خوراکی مغذی در نظر گرفته می‌شود. این بدن معناست که پیازها حاوی تعداد کمی کالری و تعداد زیادی مواد مغذی هستند. آنها منبع عالی پتاسیم و منگنز هستند. پتاسیم به افزایش انرژی و متابولیسم شما کمک می‌کند. منگنز به بدن در ایجاد بافت همبند کمک می‌کند، به سلامت استخوانها کمک می‌کند و احتمال تشکیل لخته‌های خون را کاهش می‌دهد.

خواص ضد التهابی پیاز حاوی آنتی‌اکسیدانی به نام "کوئرستین" است. کوئرستین یک ضد التهاب است و برای مقابله با التهاب در بدن مفید است. این آنتی‌اکسیدان برای کاهش تورم، کمک به آرتروز و درمان عفونت مثانه عالی است.

کاهش خطر ابتلا به سرطان پیاز همچنین به کاهش خطر ابتلا به سرطان کمک می‌کند. متخصصان دریافته‌اند مصرف متوسط پیاز خطر ابتلا به سرطان روده بزرگ، حنجره و تخمدان را کاهش می‌دهد.

کاهش خطر ابتلا به آلزایمر مطالعاتی برای کشف رابطه بین کوئرستین و بیماری آلزایمر انجام شده است. این مطالعات ارتباط معنی داری را بین مصرف غذاهای سرشار از کوئرستین مانند پیاز و احتمال کمتر ابتلا به آلزایمر نشان داده است.

منبع عالی ویتامین C آیا می‌دانستید پیاز حاوی مقدار زیادی ویتامین C است؟ ویتامین C برای عملکرد صحیح بدن شما ضروری است. این ویتامین به تشکیل رگهای خونی کمک می‌کند، سیستم ایمنی بدن شما را بهبود می‌بخشد و غضروف ساز است.

بهبود سلامت استخوانها مطالعات ثابت کرده است که پیاز، تراکم استخوانی را در برخی افراد بهبود می‌بخشد. در نتیجه، مصرف پیاز ممکن است به تقویت استخوانها و کاهش خطر شکستگی برای افراد بالای ۵۰ سال کمک کند.

خواص آنتی‌باکتریال خواص ضد باکتری "آلیسین" موجود در پیاز به روده بزرگ کمک می‌کند تا با باکتری‌های مضر مبارزه کند. آلیسین ترکیبی است که بوی قوی منحصر به فرد پیاز را تشکیل می‌دهد. می‌توانید آلیسین را به عنوان سلاحی برای محافظت از بدن خود در برابر سموم و بیماری‌ها در نظر بگیرید.



چطور معده آرام داشته باشیم

گیاهی که در این مطلب معرفی است که خواص و فواید فراوانی برای بدن و سلامتی دارد. از جمله خواص مرزه می‌توان به کمک به سلامت پوست و مو و درمان التهاب اشاره کرد.

گیاه مرزه از گیاهانی است که متعلق به خانواده نعناع است و گیاهی یک ساله با گل‌های کوچک و برگ‌های صاف هستند و نباید با ترخون اشتباه گرفته شوند. برگ‌های ترخون بزرگ‌تر از برگ‌های مرزه هستند. مرزه یکی از گیاهان دارویی است که خواص و فواید فراوانی برای بدن و سلامتی دارد. از جمله خواص مرزه می‌توان به کمک به سلامت پوست و مو و درمان التهاب اشاره کرد. طبع سبزی مرزه گرم و خشک است.

مرزه حاوی ویتامین‌های A، B، C، E، تیامین، نیاسین، کلسیم، آهن، منیزیم، پتاسیم، سدیم، فسفر، روی، مس، منگنز، سلنیوم و فیتواسترول است که داشتن این مواد و ویتامینها موجی این خواص مرزه و فواید آن برای سلامتی شده‌اند.

بر اساس اعلام پژوهشگر گیاهان دارویی، مرزه را به عنوان ضد نفخ، مدر، هضم‌کننده غذا، ضد عفونی‌کننده، مقوی معده و نیرو دهنده (مقوی قوه باه) مورد استفاده قرار می‌دهند. نکته قابل توجه در مورد مرزه این است که ضد سرطان نیز است.

از مرزه می‌توان مانند گیاه دارویی آویشن، در رفع ضعف و حالت چنگ زدگی معده استفاده کرد.



کبر کتابدار

حرف، حرف می آورد

*** قسمت دوم

سلام، حال ما خوب است. همین اول نامه برایت بگویم که خودت بهتر می دانی که بنده دوست ندارم نامه های طولانی بشود و خسته کننده. در هر نامه هم - اگر بحث خاطره باشد - سعی می کنم خاطره را تا حد ممکن خلاصه و فشرده کنم تا ابتدا و انتهایش معلوم باشد و تو را در انتظار نگذارم که گفته اند انتظار از درد دندان بدتر است. اما گاه گریزی نیست. مثل خاطره **آقا رضا**، دوست اصفهانیان.

یادت هست که چه گفتیم و چه شنفتیم؟

خلاصه آن اینکه رضا در اصفهان کاری پیدا نکرد و به کمک یکی از آشنایان در آموزشگاهی در تهران، به عنوان مسئول ثبت نام و نیز روابط عمومی آموزشگاه مشغول به کار شد.

چون جایی برای ماندن نداشت، مجبور بود شبها به منزل دایی محمودش برود. مادرش هم سفارش کرده بود که چون **مهتاب** دختر دایی محمود جوان است و دم بخت، کمتر به آنجا برود. از طرفی در آموزشگاهی که کار می کرد، دختر خانم دانشجویی به نام **مهرناز** ستوده هم شیفت بعدازظهر، همان مسئولیت رضا را داشت. در طول روز، البته دو سه ساعت هم با هم بودند و به کار ثبت نام و کارهای مربوط به روابط عمومی آموزشگاه می پرداختند و چون خانم ستوده گاهی اوقات کلاسهایش با زمان حضورش در آموزشگاه تداخل پیدا می کرد، رضا به جای او می ماند و وظایفش را انجام می داد. وقتی رضا برای تجدید دیدار به اصفهان رفت، مادرش به او گفت که خبر دارم که گاهی به جای مهرناز انجام وظیفه می کنی. نکند که قصد ازدواج با او را داری و بخواهی بی خبر از من زن بگیری و... رضا هم پس از این مباحث وقتی مجدداً به تهران و سر کارش بازگشت، بی مقدمه به فکر ازدواج افتاد. دو گزینه سر راهش قرار داشت، مهتاب دختر دایی محمود و خانم ستوده، همکارش در آموزشگاه. البته این پنجاه درصد قضیه بود. پنجاه درصد دیگر، موافقت طرف مقابل بود. چه مهرناز و چه مهتاب. هر کدام که قسمت او بودند... **وحالا ادامه ماجرا از زبان آقا رضا:**

...بله. واقعاً دوراهی گیج کننده ای بود. مهتاب فاصله سنی اش با من دو سه سال بود و مهرناز بیشتر از شش سال، با این حال شده بودم مثل آدمهای دم دمی مزاج. گاه به ازدواج با مهتاب فکر می کردم و

گاه مهرناز. گاه هم هیچ کدام و با خودم می گفتم که اگر چه دست و پا شکسته شغلی دست و پا کرده ام، اما نه از خانه هنوز خبری هست و نه از ماشین. از اینها گذشته این اواخر دیگر خجالت می کشیدم به خانه دایی محمود بروم و گاهی در مسافر خانه ای بیتوته می کردم تا اینکه به طور اتفاقی دو تا از همکلاسی های سابق را دیدم و تا حدودی مشکلم حل شد. چون با موافقت صاحبخانه شان با آنها همخانه شدم و بخشی از اجاره را هم من قبول کردم. اگر چه بخش زیادی از حقوقم باعث اجاره خانه می رفت. اما این حس را داشت که جا و مکان مشخصی برای خودم داشتم و می توانستم بهتر از قبل با لباسهای تر و تمیز و اطو کشیده سر کار بروم. به خاطر این قضیه، به فکر افتادم آن چند ساعتی که بعدازظهرها بیکارم، شغل دومی دست و پا کنم تا بتوانم کمی پس انداز کنم. با همراهی مسعود، دوست همخانه ام، بعدازظهرها گهگاهی با تاکسی های اینترنتی مشغول شدم. منتها شغل دوم، باعث شد که دیگر نتوانم به جای خانم ستوده در آموزشگاه بمانم. خانم ستوده هم برای اینکه نه به دانشگاهش لطمه وارد شود و نه به شغلش، روزهایی که کلاس داشت، مادرش را به جای خودش به آموزشگاه می فرستاد و من هم، کم کم به او یاد دادم که چه کارهایی باید انجام دهد. چند نوبت که از این ماجرا گذشت، مادر خانم ستوده چون تک و تنها در خانه حوصله اش سر می رفت، اکثر روزها به جای دخترش به آموزشگاه می آمد. یکی از روزها که مادر خانم ستوده به جای او به آموزشگاه آمده بود، مدیر آموزشگاه هم به اتفاق ثبت نام آمد تا از کم و کیف کارها باخبر شود. وقتی گفتم خانم **لطفی**، مادر خانم ستوده است، آقای **مدارایی** مدیر آموزشگاه لبخندی زد و گفت: نه خانم! اصلاً این حرفو نز نید. یعنی که چی مادر خانم ستوده! ... بعد رو به من کرد و گفت: شما هم مراقب حرف زدن خودتون باشید، یعنی چی مادر خانم ستوده. بفرمایید خواهر خانم ستوده. اصلاً بگین خواهر دوقلوی خانم ستوده چون اینطور باور پذیر تره جانم... و بعد کمی شیرین زبانی کرد و رفت. رفت و با خودم گفتم آقای مدارایی پر بیراه هم نمی گوید. چون اصلاً به خانم **لطفی** نمی خورد که حتی ازدواج کرده باشد، چه رسد به آنکه دختر دانشجویی داشته باشد.

خانم **لطفی** در چند سال قبل تر، شوهرش را از دست داده بود و به خاطر شرایط دخترش، بعداز آن ازدواج هم نکرد. با مقدار پولی که بابت حقوق شوهر مرحومش می گرفت و نیز با انجام کارهای هنری از قبیل بافتنی و طراحی و غیره، زندگی خودش و دخترش را با آبرومندی می گذراند. از طرفی خانم **لطفی** وقتی دید آقای مدارایی با آمدنش به جای دخترش مخالفتی ندارد، اکثر روزها او در محل کار حاضر می شد و چون می دید

من خانواده ام در اصفهان هستند و اینجا تنها زندگی می کنم، اکثر روزها، وقتی برای خودش ناهار می آورد، مقداری بیشتر درست می کرد تا از آن غذا به من هم بدهد. مضاف بر آنکه با اصرار از من خواست، هر چند وقت یک بار لباسهایم را به او برای شستشو بدهم. این مساله ادامه پیدا کرد و کم کم احساس کردم آن کسی که می تواند من را خوشبخت کند، نه مهتاب است و نه خانم ستوده. بلکه خانم **لطفی** است، منتها مشکل اصلی من، راضی کردن مادرم بود که کاری بود سخت تر از رفتن در قفس ده شیر گرسنه و آدمخوار. چون مادرم وقتی احساس کرد که گاهی در محل کارم به خانم ستوده کمک می کنم و به جای او سر کار می مانم و به عبارتی از فکر ازدواج با دختر دایی ام مهتاب دور شده ام، قشقرقی راه انداخت که در نامه قبلی برایت تا حدودی از آن را گفتم. اما از آنجایی که همواره لطف خداوند شامل حالم می شود، در این گیر و دار، خواستگار پولدار و تحصیلکرده ای برای مهتاب پیدا شد و با آنکه نه به بار بود و نه به بار، مادرم دیگر یکی از گزینه هایی را که مهتاب باشد، از دفتر دختران دم بخت فامیل حذف کرد. اما من در فکر بودم که چه کنم؟ چه راهی پیدا کنم تا بتوانم این مساله را مطرح کنم. چون می دانستم اولین ایرادی که مطرح می کنند، بیه بودن آن است، دوم آنکه دختری دارد که می تواند به عنوان همسر من باشد، سومین، ایراد چندین و چند سال بزرگتر بودن است، چهارمین و پنجمین و خلاصه همینطور بشمارید تا صد.

البته مادرم فقط از یک نفر بود که هیچ وقت به عمرم ندیده بودم روی حرف او حرف بزند.

آن هم کسی نبود جز **آبجی** ریحان که از همه ما بزرگتر بود. قسم مادرم هم همیشه به جان ریحانه بود و یا فرزندانش آزاده سادات و آقا سیدامیر حسین. البته واضح و مبرهن است که با این کار مشکل دیگری هم اضافه می شد، آن هم راضی کردن **آبجی** ریحان، که خدا را شکر وقتی با او مطرح کردم، فقط گفت:

- آفرین داداش! کار خدا پسندانه همینه... راضی کردن مامان با من. برو دنبال بقیه کارات. اصلاً بگو ببینم نظر عروس خانم چیه؟ - نمی دونم! من که حرفی باهاش نزدم... - خیر شو ببینی، به قول آقا جون، داری روی یخ یادگاری می نویسی...!

چه دردسرتان بدهم، بی دردسر، همه کارها رو به راه شد و حالا که دارم این نامه را برایت می نویسم، من و ندا، یعنی خانم **لطفی**، آموزشگاه زبانی دایر کرده ایم که یکی از مدرسین آن، مهرناز است... اینم از این...!

ای نامه که می روی به سویش... تا بعد باقی بقایت

پیش از بالا رفتن از دیان موفیت، مطمئن شوید که آن رابه ساختمان مناسب تیکه داده اید

● استغفار کلوی



نیم ساعت وارونگی

سفری در یک شهر بازی کانادایی هفته گذشته پس از توقف ناگهانی به کابوس تبدیل شد و مردم را وارونه در ارتفاع ۷۵ فوتی از سطح زمین نزدیک به ۳۰ دقیقه معلق کرد. سواری چوب‌دار، واقع در پارک موضوعی سرزمین عجایب کانادا در انتاریو، شامل دو بازوی هیدرولیک به شکل تیر است که به جلو و عقب می‌چرخند و گهگاه خود را به سمت نوسان‌های کامل ۳۶۰ درجه پیش می‌برند. بر اساس بیانیه پارک هر دو محور در ساعت ۱۰:۴۰ شب (به وقت محلی) حرکت خود را متوقف کردند. سخنگوی سرزمین عجایب علت توقف ناگهانی سواری را فاش نکرد، اما گفت که تیم تعمیر و نگهداری توانسته به سرعت اقدامات لازم را انجام دهد و همه مسافران در سلامت کامل تا ساعت ۱۱:۰۵ شب به زمین برگشتند جز دو نفر که قبل از مرخص شدن به دلیل درد قفسه سینه تحت درمان قرار گرفتند.

جمعیت پارک موضوعی به تماشای عملیات نجات پرداختند و مسافران آویزان را که در ویدیوهایی که در رسانه‌های اجتماعی به اشتراک گذاشته شده بود، برای کمک گریه می‌کردند. در برخی از کلیپ‌ها، کارکنان پارک از طریق بلندگو شنیده می‌شوند که می‌پرسند: «آیا همه آن بالا خوب هستید؟» و آن‌ها تقریباً هماهنگ فریاد می‌زنند: «نه!» به گفته وب‌سایت Wonderland، برخی از مسافران رو در رو با غریبه‌ها نشسته بودند، یک انتخاب طراحی که به مهمانان اجازه می‌دهد با یکدیگر تعامل کنند و وحشت را در چهره دوستان خود تماشا کنند.



گمرک و حفاظت مرزی ایالات متحده گفت که ممکن است فردی از جواهرات غیر معمول به بیماری مبتلا شده باشد و مشکلات جدی سلامتی داشته باشد.

پس از آنکه زنی قصد داشت مدفوع زرافه را به داخل کشور بیاورد تا یک گردنبنند بسازد، یک جعبه از مدفوع زرافه توسط مأموران گمرک در یکی از فرودگاه‌های آمریکا کشف و ضبط شد.

گمرک و حفاظت مرزی ایالات متحده گفته است که زنی هنگام ورود به فرودگاه مینیاپولیس - سنت پل در مینه‌سوتا در ۲۹ سپتامبر، جعبه کوچکی داشت که به مأموران نشان داد و گفت که در سفری به کنیا، پو (مدفوع زرافه) را برداشته و آن را در چمدانش آورد تا یک گردنبنند درست کند. این زن اهل آیووا گفت که قبلاً گردنبنندی با مدفوع گوزن ساخته بود. به گفته رادیو عمومی مینه‌سوتا، پو زرافه را می‌توان با مجوزها و بازرسی‌های مناسب به ایالات متحده آورد. این ایستگاه گزارش داد که این زن به دلیل اعلام مدفوع و تحویل آن به گمرک، با تحریم مواجه خواهد شد. لافوندا دی ساتون پرک، مدیر حوزه گمرک و حفاظت مرزی ایالات متحده، گفت:

«خطر واقعی با آوردن مواد مدفوع به ایالات متحده وجود دارد. اگر این فرد وارد آمریکا شده بود و این ارقام را اعلام نکرده بود، احتمال زیادی وجود داشت که فردی از طریق این پو به بیماری مبتلا شده باشد و دچار مشکلات جدی سلامتی شده باشد.

تب آفریقایی خوکی، تب کلاسیک خوکی، بیماری نیوکاسل، بیماری تب برفکی و بیماری تاوولی خوکی از جمله بیماری‌هایی در کنیا هستند که مقامات گمرک از آن‌ها به عنوان خطر یاد می‌کنند.

مدفوع زرافه در فرودگاه



هویت مرد مومیایی پس از ۲۸ سال مشخص شد و قرار است در **پنسیلوانیا** به خاک سپرده شود. **استونمن ویلی** در سال ۱۸۹۵ به دلیل جیب بری، پس از دستگیری در یک زندان محلی در حالی که از نارسایی کلیه رنج می‌برد درگذشت.

بر اساس گزارش «خانه تشییع جنازه» Auman's Funeral Home: او به طور تصادفی توسط مردی مومیایی شد که در حال آزمایش تکنیک‌های جدید مومیایی کردن بود. استونمن ویلی با کت و شلوار با پاپیون، در تابوت باروبان قرمز روی سینه‌اش نمایش داده می‌شود. موها و دندان‌هایش دست نخورده باقی مانده‌اند و پوستش حالت چرمی به خود گرفته است. هویت این مرد که در زمان دستگیری نام جعلی داده بود، برای سال‌ها ناشناخته بود و مقامات محلی قادر به تماس با بستگانش نبودند اما با استفاده از اسناد تاریخی، نام واقعی او شناسایی شده است و زمانی که جسد او در ۱۷ اکتبر به خاک سپرده شود، در پایین سنگ قبر نامش حک خواهد شد. **کایل بلانکنیپلر**، مدیر مراسم تشییع جنازه گفت:

«ما او را مومیایی نمی‌دانیم. او را دوست خود ویلی می‌دانیم.»

کایل بلانکنیپلر از دولت درخواست کرده بود تا اجازه نگهداری جسد را به جای دفن کردن برای نظارت بر روند روش مومیایی کردن آزمایشی بدهد. لازم به ذکر است قبل از مراسم خاکسپاری، ساکنان محلی برای جشن سالگرد ۲۷۵ سالگی اش به خیابان‌ها آمدند و تابوت استونمن ویلی به عنوان بخشی از یک رژه برای شهر، روی یک نعش کش موتور سیکلت حمل شد.



خاکسپاری پس از ۱۲۸ سال



هجوم ساس در فرانسه

بر اساس گزارش‌ها، پایتخت فرانسه تحت تأثیر هجوم ساس قرار گرفته که به یک مشکل بزرگ در این کشور تبدیل شده است. ساس‌ها در خانه‌ها، سینماها، بیمارستان‌ها و قطارها مشاهده شده‌اند و این موضوع اکنون وزیر



آقای گرگوار گفت که درمان با ساس باید در معاملات بیمه خانه گنجانده شود.

او گفت که این می‌تواند به ساکنانی که نگران استطاعت اقدامات کنترل آفات پس از یافتن هجوم باشند کمک کند. وی گفت که شهرداری از دولت می‌خواهد که جلسات مبارزه با آفات را تشکیل دهد.

پس از مطرح شدن نگرانی‌های متعدد، سینماهای UGC که ساس‌ها در صندلی‌های آن دیده شده و در فضای مجازی وایرال شده بود، نامه‌ای جهت عذرخواهی از مشتریان منتشر و اضافه کردند که در حال انجام اقدامات اضطراری هستند. وزارت انرژی و مقامات مربوطه در وب سایت خود اعلام کردند که ساس‌ها احتمالاً به دلیل سفرهای بین‌المللی و مقاومت در برابر حشره کش‌ها در حال افزایش هستند.

حمل و نقل کشور را مجبور به محافظت از مسافران کرده است. کلمنت بون در ایکس که قبلاً توپیر نام داشت، نوشت: «هفته آینده پراتورهای حمل و نقل را گرد هم می‌آورم تا اطلاعاتی در مورد اقدامات انجام شده ارائه دهم و در راستای منافع مسافران عمل کنم. پست او یک روز پس از آن منتشر شد که امانوئل گرگوار، معاون اول شهردار پاریس، نامه‌ای نوشت و از ایزابت بورن، نخست‌وزیر، خواست تا در این مورد اقدام کند. وی نوشت: ساس‌ها یک مشکل بهداشت عمومی هستند و باید به این ترتیب گزارش شوند. دولت باید فوراً همه افراد ذینفع را گرد هم آورد تا یک برنامه اقدام مناسب با این بلا را تصویب کند، زیرا تمام فرانسه برای میزبانی بازی‌های المپیک و پارالمپیک در سال ۲۰۲۴ آماده می‌شود. میزان مشکل در پاریس به حدی است که

صعود به بلندترین آسمان خراش کره جنوبی بود با رهگیری توسط مقامات آتش‌نشانی و مأمورین پلیس در طبقه هفتاد و سوم برج جهانی ۱۲۳ طبقه لوته مجبور به ترک تلاش خود شد.

صعود آزادانه از آسمان خراش

مردی در حال بالا رفتن آزادانه بدون طناب ایمنی از آسمان خراش لیدن هال Leadenhall که معمولاً به عنوان 'Cheesegrater' شناخته می‌شود و ششمین سازه بلند شهر لندن است باعث تجمع مردم شد. تماشاگران در حالی که مرد بالا می‌رفت از او فیلمبرداری می‌کردند و همین هیاهو و تماس‌های متعدد به پلیس باعث حضور مأمورین در آنجا شد.

تام فیشر بازرس ارشد پلیس شهر لندن گفت: ساعت ۹:۰۶ صبح با تماس گرفتند و به سرعت یک حلقه را در محل قرار دادیم. این مرد از آسمان خراش ۲۲۵ متری (۷۳۸ فوت) بدون تجهیزات ایمنی بالا می‌رفت و پس از رسیدن به پشت بام، بلافاصله با مأموران مواجه و بازداشت شد. البته در اتفاق مشابهی در ماه ژوئن، یک مرد بریتانیایی، تلاش می‌کرد بدون طناب ایمنی از پنجمین ساختمان بلند جهان در سئول، پایتخت کره جنوبی، صعود کند که او هم بازداشت شد.

این جوان ۲۴ ساله که شلوارک پوشیده بود و بیش از یک ساعت در حال



به گزارش شیکاگو تریبون، هفته گذشته دوروتی هافتر لحظاتی پس از لمس زمین در اتاوا، در حدود ۸۵ مایلی (۱۴۰ کیلومتری) جنوب غربی شیکاگو، به جمعیت تشویق کننده گفت: «سن فقط یک عدد است.»

هافتر اولین بار در ۱۰۰ سالگی چتر بازی کرد و گفت که باید از هواپیما بیرون بپرد اما روز یکشنبه، هافتر که با یک مربی دارای گواهینامه انجمن چتر نجات ایالات متحده بود، اصرار داشت که پرش را از ارتفاع ۱۳۵۰۰ فوتی (۴۱۰۰ متری) هدایت کند. زمانی که هواپیما در ارتفاع بود و در عقبی آن باز شد کمی قبل از اینکه به سمت لبه حرکت کند و به هوا بپرد، آرام و مطمئن به نظر می‌رسید. او از هواپیما بیرون پرید، قبل از اینکه در سقوط آزاد با شکمش رو به زمین پرواز کند یک چرخش کامل رو به جلو در آسمان انجام داد. این شیرجه حدود هفت دقیقه به طول انجامید تا به زمین برسد. با ورود به زمین، باد موهای سفید هافتر را به عقب هل داد، او به بند روی شانه‌های باریکش چسبید، پاهایش را برداشت و به آرامی روی زمین چمنزار فرود آمد. دوستان با عجله وارد شدند تا تبریک بگویند، در حالی که شخصی واکر قرمز هافتر را آورد. او به سرعت از جایش بلند شد و از او پرسیدند که چه حسی دارد که دوباره روی زمین است؟ هافتر گفت: فوق‌العاده است. اما آنجا فوق‌العاده‌تر بود. همه چیز لذت بخش بود و نمی‌توانست بهتر از این باشد.» ر کورد جهانی گینس برای مسن‌ترین چتر باز در می ۲۰۲۲ توسط لینتا اینگارد لارسون ۱۰۳ ساله از سوئد ثبت شد اما Skydive Chicago در تلاش است تا رکوردهای جهانی گینس پرش هافتر را به عنوان یک رکورد جدید ثبت کند.



چتر بازی زن ۱۰۴ ساله





بحران در هالیوود (صفحه ۲۵)

آیا به زودی همه کارخانه‌های هالیوود درهای خود را خواهند بست؟

هالیوود، شهر سینما، پایتخت ثروت و زیبایی و شکوه و تجمل، دچار بحران سختی شده است. بحرانی که اگر زودتر چاره‌ای برای رفع آن نیندیشند یکباره پی و بنیان این شهری را که سی سال مردم تمام کشورهای جهان، برای عظمت و آبادی آن پول داده‌اند در هم خواهد ریخت و از شهری که روزگاری قبله آمال آرزومندان و پولداران و زیبارویان بوده است، جز نامی باقی نخواهد گذاشت.

روزگاری بود که هالیوود بهترین و وفادارترین دوستان مطبوعات جهان به شمار می‌رفت. بیش از نیمی از مجلات سینمایی آمریکا جیره خوار دائمی موسسات فیلمبرداری بودند و خود کارخانه‌های فیلمبرداری نیز بیش از پنجاه مجله ماهانه و هفتگی و بولتن اخبار روزانه داشتند. اما امروز مطبوعات بزرگترین دشمنان هالیوود به شمار می‌روند. در هالیوود کافی است بدانند فلان آقا یا خانم با روزنامه‌ای سر و کار دارد تا همه درها را به رویش ببندند. در مقابلش مهر سکوت بر لب بزنند که مبادا از جانب او، خبری از یاس و بحرانی که بر سراسر هالیوود سایه افکنده است به مطبوعات جهان برسد و مردم از ورشکستگی پایتخت سینمای آمریکا باخبر نشوند.

* تعطیل و بیکاری

پیش از آنکه به علت اصلی این بحران پی ببریم به آمارهای وحشتناکی که از وضع سینمای آمریکا در سه سال اخیر تهیه شده نظری بیفکنیم... شاید خود این آمار بهتر از هر دلیل، عظمت این بحران را آشکار کند. از سه سال قبل تاکنون ۵۰۳۸ سالن سینما در سراسر آمریکا تعطیل شده که از آن میان

۲۷۰ سینما فقط در عرض ۹۰ روز -روزی سه سینما -تعطیل گردیده است. ۵۳۴۷ سینمای دیگر یعنی در حدود یک نلت سینماهای باقیمانده نیز تقریباً در حال تعطیل هستند. در سال ۱۹۴۷ عده کسانی که در هر هفته در آمریکاسینما می‌رفتند بالغ بر ۹۰ میلیون نفر می‌شد، ولی در سال ۱۹۵۲ این عده به ۴۲ میلیون نفر تقلیل یافت در حالی که جمعیت آمریکا در عرض این پنج سال ۱۵ میلیون نفر افزایش یافته است.

در سال جاری، در استودیوهای عظیم "متر و گلدوین مایر" فقط دو فیلم تهیه می‌کنند. دو فیلم در کارخانه‌ای که جمع مساحت آن بیش از ۷۰ هکتار است و ۱۹۵ عمارت بزرگ و کوچک در آن ساخته شده برای خودش یک رشته راه آهن و یک سازمان وسیع آتش نشانی دارد و در رستوران بزرگ آن روزانه ۳۰۰۰ نفر غذا می‌خورند. در مغازه‌های متعدد آن از قاشق و چنگال نقره کنگره وین تا مبل و اثاثیه امپراطوران ۲۰۰۰ سال قبل چین را می‌توان یافت.

وضع سایر کارخانه‌ها نیز بهتر از این نیست "اونیور سال -انتر ناسیونال" برای چند ماه به کلی درها را بسته و کارخانه رادیو در عرض نه ماه فقط یک فیلم تهیه نموده و از اول سال ۱۹۵۲ تاکنون بیش از ۱۵ میلیون دلار ضرر کرده است.

به همین نسبت نیز عده هنرپیشه‌گانی که هر کارخانه در اختیار دارد کاسته شده در پارامونت غیر از **بینک کروسبی و بوب هوب** هنرپیشه‌ای نمانده، در صورتی که پنجاه سال پیش این کارخانه همیشه حداقل ۲۲ هنرپیشه در اختیار داشت. در فوکس از ۲۴ هنرپیشه فقط ۷ نفر و در کارخانه واردنر ۳ هنرپیشه از ۴۰ نفر باقی مانده‌اند. هنرپیشگانی نظیر **"بت دیویس"** **"روزالیدرسالن"** **"تایرون پاور"** اعلام کرده‌اند که برای همیشه از کار سینما کناره‌گیری خواهند کرد و عده‌ای دیگر از جمله **"ژانست مکدونالد"** و **"روی راجرس"** و **"آن سوترن"** و **"رابرت کومیتگر"** از هم اکنون در کلوهای شبانه کاری برای خود یافته‌اند.

* تلویزیون و فیلم بر جسته

تصور می‌کنیم آنچه گفتیم برای اثبات بحران وحشت آور هالیوود کافی باشد. اکنون ببینیم علل اساسی این بحران چیست؟

بحران هالیوود چند علت بزرگ به اضافه چند دلیل کوچک دارد. دلایل مهم آن عبارتست از تکمیل و

توسعه تلویزیون، ایجاد سینمای برجسته و رقابت سینمای اروپا مخصوصاً انگلستان و ایتالیا و توسعه کارخانه‌های فیلمبرداری محلی در بسیاری از کشورهای کوچک و بزرگ جهان.

طبق آخرین آماری که به دست آمده و این آمار را نیز هالیوود با اصرار می‌خواهد مخفی نگه دارد معلوم شده در سال ۱۹۵۲ در مناطقی که ایستگاههای فرستنده تلویزیون تاسیس شده بیش از چهار درصد و در سایر مناطق ۲۸ درصد از تعداد مشتریان سینماها کاسته شده در حالی که این رقم در سال قبل از آن میان ۱۵ تا ۲۰ درصد بوده و اگر وضع به همین منوال ادامه یابد تا یکی دو سال دیگر شاید این میزان به شصت و حتی هفتاد درصد نیز برسد.

اکنون در سراسر آمریکا بر روی هم بیش از بیست و سه میلیون دستگاه گیرنده تلویزیون وجود دارد که ۷۳ هزار دستگاه آن فقط در مدت یک ماه گذشته خریداری شده. عده ایستگاههای فرستنده اکنون ۱۸۷ است که ۳۶ ایستگاه آن در ماه قبل و ۲۶ ایستگاه در دو ماه پیش از آن تاسیس شده و تازه این مقدار حتی یک دهم تعداد ایستگاههایی که قرار است در عرض پنج سال آینده در آمریکا تاسیس شود نیز نیست. برای مبارزه با این بلا، هالیوود دور راه جسته. یکی آنکه خود در برنامه‌های تلویزیونی شرکت کند و البته این کار فقط حال برخی از ستارگان سینما مفید تواند بود و دیگر اینکه به سرعت سینماها و شعب خود را در ایالات و کشورهای که هنوز تلویزیون بدان راه نیافته است توسعه دهد. دومین علت بحران هالیوود، ایجاد سینمای برجسته است که در عین حال که خود رقیبی سرسخت و خطرناک برای سینمای معمولی به شمار می‌رود هالیوود می‌کوشد. با توسعه آن بر ضد تلویزیون مبارزه کند.

سینمای برجسته (اختراع فردا لور) سینمایی است که در سالنی به مراتب بزرگتر از سالن‌های معمولی به وسیله سه دوربین و روی پرده‌های عریض و طویل و فرورفته نمایش داده می‌شود. تاکنون در آمریکا چندین فیلم از این قبیل نظیر مومی و سانکاری و حادثه خلیج به بازار آمده و چون فعلاً تعداد سینماهایی هم که بتوان در آن فیلم برجسته نمایش داد بسیار کم است برای تهیه بلیت آن گاه باید از سه چهارم مقام قبل اسم ثبت کرد!



روزالید راسل



بینک کروسبی



روی راجرس



تایرون پاور



آن سوترن

بازداشت شکارچی سالمندان



پسر جوانی که با فریب سالمندان و تهیه فیلم سیاه اقدام به دزدی اموال و اخاذی از سوژه‌ها می‌کرد، دستگیر شد.

بر اساس این گزارش طی چند هفته گذشته عده‌ای زن و مرد سالخورده به پلیس مراجعه و با ثبت شکایتی مبنی بر سرقت و اخاذی از خود با شیوه مشابه، فرضیه سرقت‌های سریالی از سوی یک نفر را مطرح کردند. ماموران شناسایی عامل سرقت‌ها را در دستور کار خود قرار دادند و در بررسی‌های اولیه دریافتند که افراد مالباخته معمولاً در فضای مجازی یا بوستانها و سفره خانه‌های تهران با پسر جوان آشنا و قربانی سرقت‌های او شده‌اند.

یکی از شاکی‌ها، زن ۶۹ ساله‌ای بود که گفت: در پارک قدم می‌زدم که جوانی به نام نیما به سراغم آمد و گفت اگر تنها هستید با هم قدم بزنیم و به یاد مادر خدایا مرزم چند کلمه با شما درد دل کنم و من هم چون فکر می‌کردم جوان موجهی است و دلم سوخت پذیرفتم تا دو ساعتی با هم قدم زدیم و صحبت کردیم و بعد از آن چون ماشین نداشتم او را به خانه‌اش رساندم، اما با اصرار از من خواست تا چند دقیقه به یاد مادرش به خانه‌اش بروم و چای مهمانش باشم. وقتی به خانه‌اش رفتم و چای خوردم، بیهوش شدم و چند ساعت بعد به خودم آمدم و متوجه شدم در داخل خودروام هستم، اما دستبند و گردنبندها به سرقت رفته است و چند روز بعد نیما با من تماس گرفت و تهدیدم کرد که از من در حالت بیهوشی فیلم سیاه تهیه کرده و قصد اخاذی دارد.

در ادامه تحقیقات مشخص شد که از تمامی شاکی‌ها به همین شکل فیلم سیاه تهیه و با این ترغیب از آنان اخاذی شده است. بنابراین و با توجه به مشخصاتی که همگی در اختیار پلیس قرار دارند، نیما شناسایی و به دام افتاد.

او در بازجویی‌ها به اتهاماتش اعتراف کرد و گفت: از وقتی یادم می‌آید فقیر بودیم و حتی یک وعده غذایی درست و حسابی نداشتم که بخوریم. پدرم کارگر فصلی بود و من به ناچار زمانی که ۱۶ ساله بودم از همدان به تهران آمدم تا کار پیدا کنم و کمک خرج خانواده‌ام باشم، اما با کار من مشکلات خانواده‌ام حل نمی‌شد. تا اینکه برای سرقت از افراد سالمند که وضع مالی خوبی داشتند وسوسه شدم و با طراحی نقشه‌ای خودم را دانشجو جا می‌زدم و به سراغ آنها می‌رفتم و قبل از رفتن به خانه سعی می‌کردم به بهانه‌ای آنها را وادار به خرید کنم تا رمز کارت‌شان را متوجه بشوم و بعد از بیهوش شدنشان کارت بانکی‌شان را با خیال راحت خالی می‌کردم. اگر هم قرار بود آنها به خانه‌ام بیایند، من خانه‌ای یک روزه اجاره می‌کردم و بعد هم از آنجا می‌رفتم و تهیه فیلم سیاه هم به این علت بود که مالباخته‌ها از من شکایت نکنند... با اعتراف صریح متهم پرونده برای رسیدگی به دادگاه کیفری استان تهران فرستاده شد و تحقیقات بیشتر از پسر جوان همچنان ادامه دارد.

قصاصی به خاطر قتل همسر

مرد جوانی که همسر موقتش را از تپه‌های آبدلی به پایین انداخته بود، به قصاص محکوم شد. چندی پیش دختر جوانی به پلیس مراجعه کرد و گفت: خواهرم چند سال قبل به عقد موقت مردی درآمد که از همسرش جدا شده بود و یک فرزند هم داشت. آنها در



حوالی رودهن ساکن شدند و از چند ماه قبل بر سر مسائل مالی با هم اختلاف پیدا کردند و خواهرم علیه او شکایت کرد و حکم جلبش را هم گرفت، اما به یکبار خواهرم ناپدید شد... بعد از اظهارات دختر جوان، مرد جوان بازداشت شد و در بازجویی‌های اولیه به قتل همسرش اعتراف کرد و گفت: روز حادثه در خودرو نشسته بودیم که دوایمان شد. من عصبانی شدم و او را خفه کردم و جسدش را هم از ارتفاعات آبدلی پایین انداختم. بدین ترتیب پس از کشف جسد مقتول و با تکمیل تحقیقات، پرونده برای رسیدگی به دادگاه کیفری استان تهران فرستاده شد. در جلسه دادگاه هم چهار خواهر مقتول به عنوان اولیای دم برای مقتول درخواست قصاص کردند. بعد از آن هم متهم ۳۵ ساله به جایگاه رفت و این بار با رد اتهام قتل گفت: همسرم و خانواده‌اش دنبال پول من بودند، به همین خاطر هر چند وقت یکبار به بهانه خرجی و نفقه از من پول می‌گرفتند و آخرین بار در خانه تنها بودم که همسرم مقابل در آمد، اما به خاطر اختلاف‌هایی که با هم داشتیم در را باز نکردم، چون حال و روز خوبی نداشتم. ماشین دوستم را فرض گرفتم تا کمی بگردم و حال و هوایی عوض کنم، من اصلاً همسرم را ندیدم و از نحوه کشته شدن او اطلاعی ندارم... قاضی گفت: چند شاهد باید کرده‌اند که مقتول آخرین بار در ماشین کنار شما دیده شده. متهم هم ادامه داد که شاهدان خواهرزاده‌های همسرم هستند و من شاهدشان را قبول ندارم. در پایان جلسات، قضات برای صدور رای وارد شور شدند و با توجه به مدارک متقن موجود در پرونده، مرد جوان را به قصاص محکوم کردند.

عجیب‌ترین درخواست طلاق سال

زوج جوانی که اختلاف سلیقه‌ای در نحوه مصرف خمیر دندان داشتند، تصمیم گرفتند برای اینکه این اختلاف سلیقه ادامه پیدا نکند از همدیگر جدا شوند. بنابراین پس از مراجعه به دادگاه مرد جوان گفت همسرم همیشه عادت دارد با فشار دادن میانه خمیر دندان از خمیر آن استفاده کند، در صورتی که من بارها به او گوشزد کردم که با فشار دادن انتهای خمیر دندان از خمیرش برای مسواک کردن استفاده کند، اما او همچنان لجبازی می‌کند. در ادامه همسر مرد جوان در جایگاه ایستاد و گفت: همسرم زندگی زناشویی را با پادگان نظامی اشتباه گرفته است و بیشتر از این حرفی برای گفتن ندارم. در پایان، رئیس دادگاه پس از شنیدن اظهارات زوج جوان، پرونده را در اختیار بخش مشاور مددکاران قرار داد تا در پایان تصمیم نهایی گرفته شود.



دنیا هرگز مدیون شما نیست، زیرا قبل از شما نیز وجود داشته است

جان استیل

پرچین های سوخته

* تمامی اسامی مستعار است

در شماره های قبل خواندید :

حمید معروفی که در سال ۳۷ در خانواده ای فقیر متولد شد، از دوران کودکی تلاش برای کسب معاش را آغاز کرد و به هنگام پایان تحصیلات دبیرستانی - در پی شکست در عشقی کودکانه، به تهران آمد و اتفاقی وارد سازمان امنیت و اطلاعات کشور شد. همکاری او با سازمان امنیت، به همکاری او در یک جنایت ساختگی انجامید و به دنبال آن، پس از سه ماه همکاری، به بحرانهای روحی دچار شد و با فرار از تهران، به فعالیت خود در ساواک نقطه پایان گذاشت. هراس او به

خاطر در گیر شدن مجدد با سازمان امنیت سبب شد راه خدمت سربازی را پیش بگیرد و با هويت جعلی در هیات یک جوان روستایی به گماشتگی در خانه دو تن از امرای ارتش بپردازد. دوران مشقت بار خدمت به پایان رسید و همزمان با زمزمه های انقلاب در تابستان ۵۷، از زاهدان به تهران بازگشت. بی پناهی، فقر و عقده های انباشته در دل او باعث شد به فکر قتل رییس یکی از هسته های سازمان امنیت که مسبب تیره روزی وی بود (کیانوش ابهری) بیوفتد و با پیدا کردن نشانه خانه اش، از او انتقام بگیرم... و اینک ادامه داستان...

گفتم: "خیلی متاسفم."
گفت: "لازم نیست دیگه عادت کردم... حالا بدون اینکه اسم و شرح زندگی و گذشته ات رو ازت بخوام، خواهش می کنم بگو هر کاری از دستم بر می یاد برات انجام بدم. مثل یک دوست یا هر کس دیگه که دوست داری. فرقی نمی کنه، چون مطمئن هستم که زندگی آرومی نداشته و چهره ات نشون می ده خسته ای..."

بی آنکه لحظه ای به آن چه پیشنهاد کرد فکر کنم، گفتم: "متشکرم، به کمک احتیاج ندارم." او در سکوت از گارسون صورت حساب خواست و پس از آن که پول میز را پرداخت، کیفش را پیش چشم من قرار داد و به دستشویی رفت. فکر کردم منظورش این بوده که من اگر به پول احتیاج دارم، بردارم. کیف را برداشتم و نگاه کردم. تعداد زیادی اسکناس درشت، مرتب و منظم روی هم چیده شده بود. به آنها دست بردم. چندی بعد بازگشت و در حالی که کیف پول را داخل کیف دستی اش می گذاشت، گفت: "من بر می گردم خونه، لطف کردی و به حرفم گوش دادی، به هر حال آگه نظرت عوض شد، بهم خبر بده، اسمم مهرنوشه، خدا حافظ."

به سرعت از در خارج شد. بغض گلویم را می فشرد و میل عجیبی به گریه داشتم. بار دیگر سرم را روی میز گذاشتم و سعی کردم اشک بریزم. اما اشک ها هم خود را از من دریغ کردند. نمی دانم چه حسی بود. آیا لطف او مرا به آن حال گنگ کشانده بود و یا غمهای ناگهان به دلم آتش زدند؟ هر چه بود مرا واداشت با حرکتی سریع و عجلانانه از در بیرون بزنم و گریه ام را به خیابان - که اکنون در شب غوطه ور بود - ببرم. به دیوار خانه ای تکیه زدم و چشمانم را بستم. سرم گیج می رفت و

لبخندی زد و در حالی که با اشاره سر گارسون را فرامی خواند، جواب داد: "نه زیاد، دوسه دقیقه به شش مانده." و بعد سکوت کردیم. لباس و قیافه اش را ورنه فراموش می کردم و در فکر بودم که راجع به چه موضوعی حرف بزنم و چه چیزی را مطرح کنم. لباسش ساده و معمولی بود و نشانه ای از آرایش در چهره اش دیده نمی شد. فکر کردم بی شک او دارد راجع به من فکر می کند و لابد او اول اسمم را می پرسد. اما او پس از آنکه از گارسون تقاضای دو لیوان کافه گلاسه کرد؛ از من پرسید:

"حتمأ فکر می کنی که چرا خواستم ببینم و چرا می خوام حرف بزنم."

من به چهره استخوانی و نگاه سردش خیره شده بودم. حواسم در دور دستها - جایی که نمی دانم کجا بود - برای خود پرسه می زد و تنها صدایی ضعیف و نامفهوم به گوش می شنیدم. سر تکان دادم و او گفت: "من به هوس و تمنای دوستی پیشت نیومدم، یعنی بهتر بگم نه روحیه و حوصله دارم و نه به سن و سالم می خوره. البته باید ببخشی که اینجور رک و بی پرده حرف می زنم. فکر کردم شاید برات سوال شده باشه که چرا این دختره اینجوری قرار ملاقات گذاشت؟!"

گفتم: "نه..." و به گارسون که سفارش را آورد نگاه کردم. او ادامه داد: "دیشب قیافه ناامید و افسرده ات خیلی روم اثر گذاشت، فکر کردم شاید بتونم به تو کمک کنم گمشده ات رو پیدا کنی، آخه من هم چند سال پیش کسی رو برای همیشه گم کردم. گم که نه... نامزدم، بود. خواست منو برای زندگی به آمریکا بیره، ولی پدرم مخالفت کرد، می دونی؟ خانواده من سنتی اند. خیلی دوستش داشتم. تصمیم گرفتم تا آخر عمر با کسی رابطه نداشته باشم و ازدواج نکنم."

کره را با عجله خوردم و او مرا به جای اولم بازگرداند و برایم جای تازه آورد. احساس کردم از گرفتگی گلویم کاسته شده و راحت تر تنفس می کنم، اما هنوز دلهره داشتم و نمی توانستم افکارم را تنظیم کنم. برای این که کاری کرده باشم و در ضمن به حالت فکر نکنم، سیگاری آتش زدم و به ساعت دیواری کوچک و قدیمی قهوه خانه نگاه کردم. پنج و بیست دقیقه بود. از قهوه خانه بیرون آمدم و پیاده به سوی میدان ونک راه افتادم. هنوز در عالم هیروت بودم و نمی دانستم چه غلطی دارم می کنم و چه غلطی می خواهم بکنم؟! "

ذهنم دیوانه وار کار می کرد و هر لحظه به موضوعی متفاوت فکر می کردم. در طول مسیر به هیچ چیز توجه نداشتم و گاهی به مواعی بر می خوردم و به آن طریق به دنیای واقعیت پا می گذاشتم...

ساعت ده دقیقه به شش وارد رستوران چهلستون شدم. محیط برایم تازه و بیگانه بود و برای اولین بار به آن پا می گذاشتم. خلوت بود. پنج - شش زوج جوان در گوشه و کنار سالن وسیعش پراکنده بودند. من هم گوشه ای را انتخاب کردم و نشستم. گارسون که از تنها بودن و چشمان متورم و موی آشفته ام قدری تعجب کرده بود، دستور خواست و من گفتم: "فعلاً یک لیوان آب، منتظر کسی هستم..." و سپس سرم را روی میز گذاشتم و چشمانم را بستم. همه چیز می چرخید و حس کردم در فضا رها شده ام و به سوی مقصد نامعلومی چرخ می خورم و حرکت می کنم. از شدت نگرانی چشمانم را باز کردم و سایه شخصی را رو در روی خود دیدم. او بود. غافلگیر شده بودم و حتی فرصت جمع و جور کردن خود را هم نداشتم. با دستپاچی گفتم: "سلام، از شش زودتر آمدی."

هیاهوی خیابان در ذهنم عظیم تر جلوه می کرد. فکر کردم برای چی به اینجا آمدم، حالا که آمدم چرا به او جواب رد دادم؟ او که از من چیزی نمی خواست. انسان پاکی بود. چرا از او کمک نخواستم. آیا وقتی دیدم آلوده نیستم و روح بزرگی دارد، غرورم شکست که چرا آلوده شده‌ام؟ نمی‌دانم... بی آنکه فکر کنم به سوی میدان تجریش راه افتادم. گره‌ای در گلویم بالا و پایین می‌رفت و دردی خفیف مغزم را آزار می‌داد. حس می‌کردم مرا به پیش می‌برد و حس می‌کردم به بن بست می‌گیرم. ناپذیر گرفتار شده‌ام. در میدان تجریش ساعت را از رهگذری پرسیدم، اما پیش از آنکه به ذهن بسپارم از یاد بردم. بعد فکر کردم دانستن یا ندانستن آن چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد. من که برنامه و هدفی ندارم و نمی‌دانم چرا اینجا آمدم. وقت را می‌خواهم چه کنم؟ در اوج سرگردانی و حیرت ناگهان نگاهم به قناده بزرگی افتاد که عده‌ای به آنجا رفت و آمد می‌کردند. با به یاد آوردن خاطره آن و مالکش، احمد، که مسبب به زندان افتادن من بود، لرزهای سرپاییم را فرا گرفت و سردی هولناکی قلبم را محاله کرد. سپس حسی سوزان از نوک انگشتانم آرام آرام بالا آمد و چشمانم متورم و گرم شد. چیزی تازه در وجودم جوانه زد. انتقام... به نزدیک قناده رفتم و به داخل نگاه کردم. مرد میانسالی به جای احمد پشت صندوق نشسته بود و با یک مشتری گفتگو می‌کرد. چند دقیقه‌ای انتظار کشیدم تا شاید سر و کله احمد پیدا شود، اما خبری نشد. حتی فروشنده‌های سابق هم به چشم نمی‌خوردند. داخل قناده رفتم و از مردی که پشت صندوق نشسته بود، پرسیدم: "احمد آقا نیستند؟" و در اندازم کرد و گفت: "نه جناب عالی؟ فرمایشی داشتید؟" با خونسردی جواب دادم: "دوستشون هستم... خواستم حالشویبرسم."

لبخند زد و گفت: "چطور؟ مگه خبر ندارین که اکثر وقتها خونه ست..."

کمی دستپاچه شدم و دروغی بافتم و گفتم: "نه، واسه چی؟ من چند سالی خارج بودم و تازه اومدم." گفت: "پس نمی‌دونید که دو سال پیش تصادف کرد و فلج شد؟"

"نه، جدی می‌گین؟ واقعاً متأسف شدم."

"بله، قناده رو بنده اداره می‌کنم. احمد آقا هم اکثر اوقات خونه استراحت می‌کنه، مثل اینکه قراره چند ماه دیگه برای معالجه بره انگلیس."

"همون خونه قبلی زندگی می‌کنند. خیابون پاسداران؟"

"نه، خوب شد پرسیدین، رفتند خیابون آفریقا، بالاتر از بولوار ناهید، کوچه گل سرخ پلاک سی و دو... اگه می‌خواین برین الان زنگ بزنم و بگم..."

"نه، خیلی ممنون، خودم تماس می‌گیرم لطف

کر دید، خداحافظ... و در حالی که نشانی خانه را زیر لب تکرار می‌کردم، از قناده بیرون آمدم. حرکتی تازه در وجودم دمیده شده بود و انگار با نزدیک شدن به زندگی او، آتش انتقام هر لحظه بیشتر در دلم شعله می‌کشید.

بدون آنکه نقشه خاصی داشته باشم، تا کسی گرفتم و به خانه احمد رفتم. کوچه ساکت و تمیز بود و فضایی دلپذیر و خاص داشت. بی تأمل زنگ زدم و در منزل بلافاصله باز شد. دخترک پنج - شش ساله‌ای که بر دوچرخه سوار بود، گفت:

"بفرمائین، با کی کار دارین؟"

پرسیدم: "احمد آقا خونه ست؟"

"بله، شما؟"

گفتم: "از دوستان قدیمی، راستی تو دختر احمد آقایی؟"

"بله، بفرمائین تو..."

"مهمون ندارین؟"

"نه، هیچکس نیست، ماما رفته بیرون، بابام تنهاست... با شنیدن این خبر احساس عجیبی به من دست داد. فکر کردم همه شرایط با فکر تازه‌ای که به سرم زده موافق است و نیرویی مرموز مرا به سوی بر خورد و رویارویی پیش می‌برد. داخل رفتم و دخترک مرا به سوی اتاق راهنمایی کرد. پسر بچه‌ای سه - چهار ساله روی پله‌های ساختمان با اسباب بازی سرگرم بود و سلام کرد، جواب دادم و به اتاق رفتم. دخترک گفت:

"بابا، بابا دوستت اومده."

وارد حال شدم. احمد روی صندلی چرخدار نشسته بود و روزنامه می‌خواند. با دیدن من تکانی خورد و رنگ چهره‌اش سفید شد. به دخترش که در حال بیرون رفتن بود، گفت: "شراره جان، بیرون نرو بابا... بیاز دوستم پذیرائی کن." گفتم: "نه دختر جون برو دنبالش بازیت، چیزی نمی‌خوام." دخترک رفت و من روی کاناپه مقابل احمد نشستم. ترس در چشمانش به وضوح نمایان بود.

گفتم: "پس منو شناختی، نه؟" روزنامه را به سوئی پرت کرد و صندلی‌اش را به عقب راند: "به خدا باور کن، تقصیر من نبود حالا چی می‌خوای، برای چی اینجا اومدی؟ پول می‌خوای؟ چقدر؟ هر چی بخوای می‌دم؟" جلوتر رفتم و در چند قدمی او ایستادم: "پول؟ نه پول نمی‌خوام، چون می‌خوام برگردم همون جایی که دیروز اومدم."

- اگه کاری بکنی پشیمون میشی دیوونگی نکن، هر چی پول می‌خوای می‌دم، برو راحت زندگی کن، خواهش می‌کنم. یکباره تمام خونسردی و آرامشی که تا آن لحظه حفظ کرده بودم، از وجودم گریخت و خشم و کینه در فریادم زبانه کشید: "خفه شو کثافت، راحتی و پول بخوره تو سرت."

کمی دیگر عقب رفت و به دیوار بر خورد. در

یک نگاه کوتاه و سریع، اتاق را از نظر گذرانده و آجیل خوری کریستال سنگینی را که روی میز بود برداشتم و آن را بالا بردم و به سویش قدم برداشتم... بزن حمید... بزن بذار یک بار هم که شده آن چه را می‌خواهی انجام داده باشی. تو قبلاً هم آدم کشته‌ای، چیزی نیست، فقط یک ضربه به مغز سر... ترس از چیزی وحشت نکن. به خدایی که اعتقاد داری، بزن... اگر نزنی خودت نخواهی بود، حالا دیگر خیلی دیر شده، دست تو دارد فرود می‌آید، تو دوست داری او را له کنی، مگر او تو را له نکند؟ دیگر خیلی دیر شده است، تو قبلاً هم جنایت کردی، باز هم بیشتر بزن"

خون مانند فواره‌ای از سر لهیده‌اش بیرون می‌جهید و چون ماهی روی قالی دست و پامی زد. بی آنکه قصد فرار داشته باشم به سوی در آرام راه افتادم و مویم را مرتب کردم. همه چیز بسیار سریع و ساده اتفاق افتاد. نزدیک در حال بودم که در باز شد و دختر و پسرش به داخل دویدند: "چی شده؟ آنان را به کناری زدم و بیرون رفتم. ماه پشت ابر بود. بر سرعت قدم‌هایم افزودم و هنگامی که به کوچه پا گذاشتم، صدای گریه و فریاد گوش‌خراش دخترک به گوشم خورد. ناگهان ترس بر من چیره شد و دویدم. گویا از خواب بیدار شده‌ام و از کابوسی هولناک می‌گریزم. واقعیت همان بود که بود و باید خود را برای پذیرفتن هر عقوبتی آماده می‌کردم.

پس از چند دقیقه به بیابانهای اطراف بزرگراه آفریقا رسیدم و روی خاک دراز کشیدم. بدنم به شدت کوفته بود و در ذهنم طوفانی بی‌امان می‌چرخید. گذشته، آینده... همه و همه چیز به سرعت مرور می‌شد و قلبم به آهستگی می‌زد. هنگامی که چشم باز کردم ماه در وسط آسمان می‌درخشید و بزرگراه ساکت بود. هر چند دقیقه ماشین‌های می‌گذشت و صدایش آرام آرام در خلوت بیابان گم می‌شد. هوا سرد بود و آرامش عجیب و خیال‌انگیزی داشتم. سیگاری روشن کرده و به حاشیه بزرگراه آمدم. روزهای زندگی را از نظر گذراندم. به کودکی، به بیابانگردی‌ها و عشق کود کانه، به باغ‌های فراموشی، به پرچین‌های سوخته که اولین بار پای مرا به خلوت جنون‌انگیز تباهی و گمگشتگی کشیدند و به قلب پژمرده‌ام که هیچ حسی به جز مرگ رانمی‌توانست در خود جای دهد و به خودم که مجاله شده و هر ز رفته بودم. چند دقیقه انتظار کشیده و برای اولین اتومبیل رهگذر دست بلند کردم:

آقا لطفاً منو برسون به اولین کلانتری سر راه... آسمان مهتابی بود.



پدر

سمت صدا برگشت. پیرمردی، سنگینی هیکل نحیفش را روی عصا تکیه داده بود و به او نگاه می کرد. دکتر لبخندی تحویلش داد:

سلام پدر جان. قراره چند روزی اینجا بمونم. پیرمرد با ابروهای پرپشت، چند بار چشم‌هایش را باز و بسته کرد و با دقت او را

برانداز کرد: سلام پسرم. بالاخره اومدی؟ دکتر به سمت او قدم برداشت و با تعجب سوال کرد: منتظر من بودید پدر جان؟

پیرمرد جای عصایش را عوض کرد: -بله پسرم. مگه نگفتی که من پدرم؟ دکتر متحیر شده بود و از جمله‌های پیرمرد

چیزی سر در نمی آورد. نمی دانست در جواب پیرمرد چه باید بگوید. در همین زمان در خانه‌ای که راننده کلید را از آنجا گرفته بود باز شد و مرد

میانسالی بیرون آمد: سلام آقای دکتر. رسیدن بخیر. خوبید؟ من "نوری" هستم. دکتر صنوبری با من تماس گرفتن و گفتن که تشریف میارید.

هر کاری بود من در خدمتون هستم. دکتر صنوبری خیلی به گردن ما حق دارن. دکتر با او احوالپرسی کرد و می خواست

سوالاتی درباره ویلا پیرسد که پیرمرد جلو آمد: -پسرم دکتره؟ نوری جلو آمد و دستی روی شانه پیرمرد

گذاشت: "مش قربان" ایشون "دکتر صبا" هستن. چند روزی مهمون ما هستن. پسر شما نیستن. دوست دکتر صنوبری هستن. دکتر

صنوبری رو یادت میاد؟ پیرمرد نگاهی به نوری و نگاهی به دکتر صفا

ساعت، که مسیر طولانی نیست، ولی شاید برای شما که عادت ندارید زیاد باشه!

دکتر فقط نگاهش کرد و لبخند زد؛ لبخندی که راننده چیز زیادی از آن دستگیرش نشد. راننده در نهایت سعی کرد لبخند او را به رضایت از حرفهای خودش تعبیر کند و ادامه داد:

-شما باید آدم مهمی باشید آقای دکتر! آقا "رضا" خیلی سفارشتون رو کرد. گفت جوری برو که آب تو دل دکتر تکون نخوره!

دکتر دوست داشت از او سوال کند که آیا منظورش از آقا رضا، دکتر رضا صنوبری است؟ ولی چه اهمیتی داشت که دکتر رضا صنوبری

را راننده تا کسی می شناسد یا نه! و به جای آن گفت: امیدوارم جایی که می ریم همینقدر زیبا و پر از انرژی باشه.

راننده صدای ضبط صوت را کمی بیشتر کرد و همراه با آهنگ ترانه، روی فرمان اتومبیل ضرب گرفت. جاده فرعی از جاده اصلی هم

زیباتر بود، باریکه راهی که فقط به اندازه عبور دو اتومبیل از کنار فضا داشت، از دو طرف با شالیزار و درختهای مختلف پوشیده شده بود.

راننده روبروی ویلایی ایستاد که در یک جاده جنگلی بود. آنقدر زیبا بود که دکتر مدتی را صرف نگاه کردن به اطراف گذراند. راننده

در خانه کوچکی رازد و کلید ویلا را گرفته، تحویل دکتر داد. دکتر از او تشکر کرد و راننده خداحافظی کرد و رفت. آفتاب در حال غروب

بود که دکتر کلید را در قفل چرخاند و در ویلا را باز کرد. صدای پای را از پشت سرش شنید و به

شیشه پنجره ماشین را پایین داد؛ عطر شالیزار در هوای عصر تابستان که رو به خنکی می رفت، هوش و حواسش را برده بود! نسیم ملایمی روی شالیزارهای اطراف موج سواری می کرد. جاده زیباتر از آن بود که توصیفش را شنیده بود. سمت راستش، با فاصله‌ای اندک دریا بود و سمت چپش تا چشم کار می کرد، شالیزار بود. شالیزار در فاصله‌ای نه چندان دور، خودش را به دامنه‌ی کوههایی می رساند که از شدت فشردگی درختان بیشتر به منظره‌ای در کارتونها شباهت داشت تا واقعیت.

دوست داشت از راننده‌ای که او را آورده بود پرسد که چقدر تا مقصد مانده است، ولی چشم‌انداز آنقدر زیبا بود که حیفش می آمد

این صحنه‌های رویایی را با گفتن کلمات در حاشیه قرار دهد؛ حال که از این همه زیبایی لذت می برد، چه اهمیتی داشت که چه زمانی به ویلایی که قرار بود مقصدش باشد، برسد؟! راننده د کمه نورانی روی ضبط صوت را فشار

داد و ترانه‌ای محلی شروع به پخش شدن کرد. صدای ترانه را کم کرد و به سمت مسافرش برگشت: صدا که اذیتتون نمی کنه آقای "دکتر"؟

دکتر که موهای لختش در باد ورودی از پنجره، روی پیشانی اش ریخته بود، دستی به علامت "نه" تکان داد و موهایش را با انگشتهای

دستش مرتب کرد. شیشه را بالا کشید و به پشتی صندلی تکیه داد. راننده نگاهش کرد و لبخند زد: معلومه که آدم نشستن روی صندلی، برای مسیر طولانی نیستید. البته چهار پنج

انداخت؛ پسر مه، خودش به من گفت پدرم. نوری از او خواست به کلبه کوچک و توسری خورده‌ای که خانه‌اش بود برگردد و برای دکتر توضیح داد: پیرمرد بیچاره فراموشی داره. منتظره که پسرش بیاد پیشش. ببخشید اگه اذیتتون کرد. بفرمایید داخل استراحت کنید، خسته شدید حتماً. خونه من همین بغله. هر کاری داشتید بفرمایید.

دکتر صبا تشکر کرد و داخل ویلا رفت. ویلای دو طبقه زیبایی بود که ورودی‌اش رو به جنگل بود و بالکن طبقه دومش رو به دره‌ای بود که بعد از رد کردن شالیزارها به دریا می‌رسید. روی تراس نشست و مشغول تماشای غروب بود که متوجه شد پیرمرد جلو در کلبه‌اش روی سنگی نشسته و او را نگاه می‌کند. او که عمرش را صرف درمان بیماری کسانی مثل پیرمرد کرده بود، به این فکر کرد که شاید بتواند کاری برای او انجام دهد. برایش دست تکان داد و پیرمرد به احترامش بلند شد و دست روی سینه گذاشت. تلفن ویلا زنگ خورد. خودش را به گوشی بی‌سیم رساند و دوباره به بالکن برگشت. دکتر صنوبری پشت خط بود: سلام. امیدوارم که جات بد نباشه و راحت باشی.

دکتر صبا چشمش به مش قربان بود که برای لحظه‌ای چشم از او بر نمی‌داشت: -عالیه. دستت درد نکنه. چقدر محیط زیبا و آروم و خوبیه. همسایه‌ها ت هم که همه شون عالی. آقای نوری که خیلی با محبته. این مش قربان هم آدم خیلی خاص و دوست داشتنیه.

دکتر صنوبری خندید: پس تارسیدی با همه محل آشنا شدی. نوری که همیشه زحمت‌های ما گردنش. مش قربان هم که پیرمرد دوست داشتنی و مهربونیه. بنده خدا آرزایم داره و همه‌ش دنبال پسرش می‌گرده. سرگذشت عجیبی داره که سر فرصت برات تعریف می‌کنم. نگاه دکتر صبا به مش قربان بود که وارد کلبه‌اش شد.

-بنده خدا مش قربان من رو با پسرش اشتباه گرفته بود. بهش گفتم پدر جان و دیگه به من می‌گه پسر م. برای درمانش کاری نکردید آقای دکتر؟ دکتر صنوبری گفت که چند بار سعی کرده است برای درمانش اقدام کند، ولی مش قربان مقاومت کرده است!

لحظاتی بعد مش قربان از کلبه بیرون آمد و زنگ در خانه دکتر را به صدا درآورد. دکتر پایین رفت و در را برای مش قربان باز کرد: پسر م برات ماسه محلی آوردم. بخور که جون بگیري.

دکتر صبا از او تشکر کرد و دعوت کرد که

داخل خانه بیاید. پیرمرد با قدمهایی سنگین خودش را به میز و صندلی چیده شده در حیاط ویلا رساند. نوری هم با سبیدی پر از میوه رسید و آن را روی میز وسط حیاط گذاشت. دکتر از مش قربان خواست که مشغول خوردن میوه شود و نوری را به گوشه‌ای کشاند تا درباره مش قربان از او اطلاعاتی بگیرد: مش قربان برای خودش کسی بود. بیشتر این زمینهایی که این اطراف هست مال مش قربان بود. یه پسر ناخلف داشت که از بیماری مش قربان استفاده کرد و وقتی بنده خدا کمی بی‌حواس شد، همه زمینها رو به اسم خودش زد. بعد همه اونها رو فروخت و یهو غیبش زد. حتی خونه‌ای که مش قربان توش بود رو هم فروخته بود! این آلونک رو هم دکتر صنوبری برایش ساخته: خدا خیرش بده. حالا مش قربان نشسته و منتظر که پسر م یه روز میاد سراغ م. فقط گاهی یادش میاد که پسر م داشته! نوری رفته بود و دکتر صبا از مش قربان خواسته بود که بماند تا شام را با هم بخورند. شامی را که نوری آورده بود روی میز گذاشت و کنار مش قربان نشست: تنهایی واقعاً سخته پدر جان. من هم از عمق وجود درکش کردم. خیلی جوون بودم که با عموم برای تحصیل رفتم خارج از کشور و چند مدت بعد فهمیدم که پدر و مادرم رو توی یه تصادف از دست دادم. چند مدت پیش عموم رو هم از دست دادم و شدم یه آدم تنها. یه عمر بیماری دیگران رو درمان کردم و حالا خودم حال و روزم خوش نیست و احساس می‌کردم تنهاترین آدم دنیا هستم و زندگی برام سخت شده بود. اونقدر حال روحیم وخیم شد که دیگه نتونستم طبابت کنم. دکتر صنوبری یکی از دوستانم بود که چند باری اومده بود پیش من. پیشنهاد داد برای اینکه حال روحیم عوض بشه چند مدتی بیام سرزمین آبا و اجدادیم. احساس تنهایی احساس خیلی بدیه و آدم رو از پا درمیاره.

مش قربان چشم به ماه دوخته و حتی پلک هم نمی‌زد. باریکه اشکی از لابلای چروک‌های صورتش پایین خزیده بود. دکتر صبا می‌خواست که او را از حال و هوای غمگینش بیرون بیاورد: -متوجه حرفه‌ام شدی پدر جان؟ مش قربان با چشم‌های اشک آلودش به او نگاه کرد: نه پسر م! متوجه نشدم. خم شد و پیشانی دکتر را بوسید. دکتر او را در آغوش کشید: خدا رو شکر که پدرم پیشمه. پدر جان دیگه نگران نباش. پسر ت برگشته پیشت! مش قربان بوسه دیگری روی پیشانی دکتر زد: پسر م باید کمک کنی. اینها زمینهای ما رو گرفتن و توش خونه ساختن. باید پسر م بگیریم.

یه عمر بیماری دیگران رو درمان کردم و حالا خودم حال و روزم خوش نیست و احساس می‌کردم تنهاترین آدم دنیا هستم... اونقدر حال روحیم وخیم شد که دیگه نتونستم طبابت کنم...

دکتر صبا فکری کرد و از مش قربان خواست شامش را بخورد.

-از ما نگر فتن پدر جان. چون زمینهای شما زیاد بود، من دادم که بشینن توش و پولش رو به ما بدن. اشکالی که نداره پدر م؟ ببخشید که از شما اجازه نگر فتم.

پیرمرد به ماه و سپس به دکتر نگاه کرد:

اگه پسر مهر بونم بهشون اجازه داده، اشکالی نداره. شامت رو بخور پسر م سرد میشه.

صبح روز بعد که آفتاب زد، دکتر همراه با مش قربان از در ویلای دکتر صنوبری بیرون آمدند. نوری اتومبیلش را برای آنها آماده کرده بود و به خواسته دکتر صبا آنها را تا ساحل دریا رساند. مش قربان که زمانی برای خودش ماهی گیر خبره‌ای بود، بعد از چند سال دوباره پایش را درون آب دریا گذاشته بود. دکتر صبا دستهای او را گرفته و مراقبش بود.

گوشی تلفن همراه دکتر صبا زنگ خورد. دکتر صنوبری بود: می‌بینم که صدای دریا می‌ادا! آخه کی اول صبح میره دریا؟!

دکتر صبا خندید. خنده‌ای که مدت‌ها بود آن را تجربه نکرده بود: دستور پدر جانم بود. گفت که دوست داره بیاد دریا. مثل اینکه قبلاً صبح خیلی زود می‌زده به دریا.

دکتر صنوبری لحظه‌ای سکوت کرد تا متوجه شود که جملات دکتر صبا شوخی بوده است یا نه!

-شوخی می‌کنی دکتر؟ منظورت از پدر کیه؟ دکتر صبا دستهای مش قربان را در دست گرفت: نه دکتر، کاملاً جدی گفتم. از مش قربان خواستم که دیشب رو کنارم باشه و گفتم که دیگه حق نداره به اون آلونک برگرده. یه زحمت هم برات دارم. بی‌زحمت به آقای نوری بگو یه ویلا کنار ویلای خودت برام بگیره که با پدر می‌خوایم اونجا زندگی کنیم. با و کیلم هم تماس می‌گیرم که تمام اموالم رو تبدیل به پول کنه و برسونه بهم. شاید همینجا یه بیمارستان ساختم.

دکتر صنوبری قدری سکوت کرد و بعد با خوشحالی گفت: سلام من رو به پدر برسونید. به نوری هم سفارش می‌کنم که یه ویلا و یه ماشین خوب برات تهیه کنه. تا اون موقع ویلای من در اختیار ته.

پدر و پسر دست در دست هم پاهایشان را به موج دریا سپردند.



گل خوش نسیم

تاب بنفشه می‌دهد، طرّه مشگسای تو
 پرده غنچه می‌درد، خنده دلگشای تو
 ای گل خوش نسیم من، بلبل خویش را مسوز
 کز سر صدق می‌کند شب همه شب دعای تو
 من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان
 قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو
 دولت عشق بین که چون از سر فقر و افتخار
 گوشه تاج سلطنت می‌شکند گدای تو
 خرقة زهد و جام می، گرچه نه در خور هم‌اند
 این همه نقش می‌زنم از جهت رضای تو
 شور شراب عشق تو، آن نفسم رود ز سر
 کاین سر پر هوس شود، خاک در سرای تو
 شاه نشین چشم من، تکیه‌گه خیال توست
 جای دعاست شاه من، بی تو مباد جای تو
 خوش چمنی ست عارضت، خاصه که در بهار حسن
 حافظ خوش کلام شد، مرغ سخن سرای تو
حافظ
 بیستم مهر روز بزرگداشت حافظ



تو هستی و نیستی

تو آب شده‌ای
 در اندوه اسب‌ها
 دل‌تنگی درّه‌ها
 قطرات شبنم
 مه نمی‌گذارد که بینمت
 شانه به سر، تاجش را
 به زمین می‌گذارد
 که تو شهبانوی کوهستان‌ها شوی
 کفشدوزک‌ها خال‌های سیاهشان را
 برای گردن‌بند تو در باران
 رها می‌کنند
 قوچ‌ها برای تو
 با درخت صنوبر می‌جنگند
 مه نمی‌گذارد که بینمت
 تو هستی و نیستی
 خالق امروز من!
 تو هستی و نیستی
 و سرانگشت‌هایم پهلو می‌گیرند
 بر صفحه کاغذ
 و گواه می‌آورند
 سوره‌های سپید را از دریای مه

شمس لنگرودی

ترانه

فک می‌کنم که آخر دنیا
 توی جهنم گذشته جامه
 نمی‌دونم که من بدم یا اینکه
 تموم عشقای زمین به دامه
 □
 وقتی به یاد قدیم می‌افتم
 دلم می‌خواد خنده کنم، نمی‌شه
 گرفته به بغض خفه گلو
 دلم می‌خواد گریه کنم همیشه
 □
 وقتی می‌رفتی تو بهم قول دادی
 بهار که شد چلچله‌ها می‌رسن
 صدای پای خودتم همون وقت
 از تو و کوچه تا پله‌ها می‌رسن
 □
 دلم می‌خواد ترانه خوب بگم
 منتها خنثی شده قلب خسته‌م
 لگد بزنی به بخت من مهم نیست
 مثل دری از اولش شکسته‌ام
 □
 وقتی صدام زدی: بیا ماریا!
 هری دلم ریخت، زبونم گرفت
 شادی من خیلی دوومی نداشت
 خواب تو آرامش جونم گرفت
 □
 فصل زمستون و بهارم یکی ست
 هیچی واسم نمونده جز سیاهی
 خسته شدم از این همه انتظار
 فقط به چی می‌خوام کمی رهایی
 □
 با این همه ابر سیاهی که بود
 صبح و شبم هیچ تفاوت نداشت
 حتی بهار اومد و شرمنده رفت
 توو باغ من گل‌امیدی نکاشت
 □
 عصرای من خلوت سردی شدن
 روزای تو شرجی و گرمن ولی
 قصه من بی تو چه کوتاه‌تره
 شب‌های تو دور و درازن ولی
 □
 ترانه دوس ندارم، اما شاید
 به خاطرت بگم دو-سه تا بازم
 عاشقتم، ولی همش می‌دونم
 من آخرش خودم رو بدم می‌بازم
 □
 خسته شدم باید کمی بخوابم
 فقط نیا توو خواب من بعد از این
 چه بارونی داره می‌باره امشب
 آسمونم می‌خواد بیادش زمین؟
 ماریا آشنایی-تهران

تا پایان باران

خالی‌ست قاب شهر از حال و هوایت
 کی می‌رسد از راه عطر آشنایت؟
 دنیا برای با تو بودن جای دنجی ست
 سرد است روی میز من فنجان چایت
 بر من بتاب از مشرق این میل خالی
 خورشید شهر یور نشان، با چشم‌هایت
 با هر چه قهوه، نوشدارو، شوکران، شیر
 جاری ست در من تلخ و شیرین ماجرایت
 من با تو تا پایان باران خواهم آمد
 هر چند زیر چتر من خالی ست جایت
 مریم کرمانی

چقدر خسته‌ام از خود

چقدر خسته‌ام از خود، دل و دماغ ندارم
 به زنده بودن بعد از تو اشتیاق ندارم
 نه بسته‌اند قفس را، نه چیده‌اند پریم را
 دلی برای پریدن به سوی باغ ندارم
 کجا پناه بگیرم که غم مرا نشناسد؟
 منی که گوشه امنی جز این اتاق ندارم
 نه هست طاقت دوری، نه هست تاب صبوری
 در این سیاهی شب مانده‌ام، چراغ ندارم
 چه رنج‌ها نکشیدم، چه داغ‌ها که ندیدم
 غمی به قدر غم بی کسی سراغ ندارم
 سکوت می‌چکد از من به روی گونه شعرم
 چه تلخ! چاره شومی جز اختناق ندارم

لیلا مهدب-اصفهان

جوانه‌های ادب



* آقای سعید موزونی - شیراز

جم با کلماتی چون غم، کم و نم قافیه می شود.

* خانم صبا حمیدیان - تهران

قسمتی از سروده شمارا به امید دریافت آثار بهترتان می خوانیم:

کنار پنجره
می ایستم
تا خورشید
بر قلبم بتابد
و نام تو
بر لبم بدرخشد

* خانم نسترن عزیزی - لاهیجان

بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
تاب بنفشه می دهد، طره مشکسای تو
پرده غنچه می درد، خنده دلگشای تو
وزن این بیت: "مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن"
است. کلمه "تو" ردیف است و کلمات "مشکسا
و دلگشا" قافیه اند.

تاب بنف = مفتعلن
شه می دهد = مفتعلن
طره مش = مفتعلن
گسای تو = مفتعلن
پرده غن = مفتعلن
چه می درد = مفتعلن
خنده دل = مفتعلن
گشای تو = مفتعلن

* آقای علیرضا رحمتی - ایلام

سروده شما به نثر نزدیکتر است تا شعر:
سلام را
بشنو

و برایم از خودت بگو
من تشنه دانستن از تو
هستم

* آقای مانی حبیبی نژاد - رفسنجان

بهترین تصحیح شاهنامه را د کتر جلال خالقی
مطلق انجام داده است. همچنین او را بزرگترین
شاهنامه پژوه می دانند.

تو

تو
از کدام افق طلوع کرده ای
که با چشمه‌های
همه جا
روشن شده است
تو
از کدام جاده آمده ای
که با قدمه‌های
هیچ جا
بن بست نیست

منصور رستمی - کرمانشاه



سه شعر کوتاه از
حمیدرضا شکارسری

(۱)

آخرین برگ
آخرین دندان لق
افتاد
چهره بی مزه پاییز
چهره بامزه مادر بزرگ

(۲)

رد پایم را
برایت به ارث می گذارم
اما دخترم
تو راه خودت را برو

(۳)

چقدر باید دریا باشد
آن گور
که رودخانه‌ای چون تو را
پناه داده باشد

از همین روغنکشی

از همین روغنکشی دلبر گرفتم
از همین طایفه سالار و حیدر
نعمت آقا لوطی شبگرد
با کمی انگور و کشمش
زندگی را زندگی می کرد
نعمت آقا مرد خوبی بود
سالها در پشت فرمان
جاده را می راند
قصه آن کفتر کاکل به سر را
زیر لب می خواند
بی بی هاجر هم خدایی داشت
قد گنبدهای آبی
هر دعایی هم بلد بود
زمزمه می کرد در شب‌های مهتابی
از همین روغنکشی دلبر گرفتم
قصه من داشت پایان می گرفت؛
از سر گرفتم

حسن فرازمند - ورامین

پاییز

فصل انارستان و فصل بر گریزان است
فصل دوتایی شعر خواندن زیر باران است
فصل لباس گرم پوشیدن، زدن بیرون
فصل سر شب چای خوردن در خیابان است
فصل پیاده عصرها تا "ناژوان" رفتن
فصلی که باغ از لیمو و از به چراغان است
فصل دو تا فنجان و یک قندان و بعد از شام
سر گیجه‌های مشترک از دود قلیان است
فصل من و تو، فصل رنگ و فصل نارنگی
فصلی که بی تو اصفهان مانند زندان است
با تو توقفگاه لک لک‌ها و درناهاست
بی تو فقط پاییز در این شهر مهمان است
دستی خنک در بین موهایش اگر رقصید
دست نسیم مهربان مهر و آبان است
پاییز اگر از کوزه‌های خلوتش رد شد
پاهای لرزان کلاغی نیمه عریان است
این باغچه بی حسن یوسف‌ها چه غمگین است
این خانه بی گل‌های شیپوری چه ویران است
این فصل فردایی ندارد، لیج نکن، برگرد
امروز اگر دل دل کنی، فردا زمستان است
پانته آصفایی بروجنی

سلاهی

کاش می دانستی
دوست داشتنت
تا کجای دلم
رخنه دارد
ولکنت زبانم
آنگاه که در قاپ چشمانم می آیی
چه اندازه است
بی قراری قاصدک دلم
در تمنای دیدنت
با هیچ واژه‌ای
به معنا نمی رسد
کاش این بار
سلام من
دستپاچه نشود
سایه هاتفی - رشت



نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۰۶۹۲۵۸۳۷



نازنینم، خوبم؛

مانده‌ام در حسرت آن روی ماهت
نازنین / همپو اشگ افتاده‌ام از پشتم نازت
نازنین / از من آشفته‌اموال اینپنین دوری مکن
جان بی‌مقدار من بادا تئارت دلنشین...!

سنگ آسمانی



به خواب گفته‌ام امشب از سرم بپرد، شبی که پیش
منی، وقت خواب دیدن نیست
کنارت هر کجا باشم، کمی عالی تر از خوبم

محمد سلمان سیفی

همه چیز را رها کن، جز دلی که،
برای خوشحال کردنت،
دست به هر کاری
می‌زند

احمد رسولی - رشت

اضطرابی کسی هست که می‌خواد:
_ همه چی رو کنترل کنه
_ همیشه عالی عمل کنه
_ همیشه خوب به نظر برسه
_ جز اولین‌ها، بهترین‌ها و بخصوص‌ها باشه
_ دائم تلاش می‌کنه، معمولی بودنشو نپذیره!
_ از خودش زیاد کار می‌کشه
_ تجارب لذت بخش رو ساده رد می‌کنه
_ دردهارو عمیق پردازش می‌کنه

اسرارمحمدی - ماسوله

یه افسانه هست که می‌گه؛
وقتی کسی به دلت نشست
حتما در باطنش چیزی بوده که صدات
کرده
اون چیز از جنس توعه
و انگار سالهاست می‌شناسیش...

زهرا وصلی - رودکلا

گور جیف: در جستجوی واقعیت نباش، خودت واقعی
شو، چون واقعی فقط برای افراد واقعی اتفاق می‌افتد

غلامرضا نیرودل

رنج دانستن دمار از جان انسان می‌کشد، خوش به
حال بی‌خیلان، جاهلان، خوش باوران...!

ممل سعدی

وقتی قهوه میخوری از تلخیش لذت میبری
اما وقتی بادام میخوری
اگر تلخ باشه می‌ندازیش دور
چون از بادام انتظار تلخی نداری
بحث بحث انتظاره...!

نسیم - کرمانشاه

دل من و آسمان هر دو ابری هستنند، اما آسمان
می‌بارد و آرام می‌شود و من چقدر با آن فاصله دارم

عصمت حسین زاده - مشهد

نکنند فکر کنی، در دل من یاد تو نیست / گوش کن
نبض دلم، زمزمه اش، با تو یکیست...!

قطره اشک

کاش کسی بیاید ما را دعوت کند به رفتن از تمام
کسانی که رفته‌اند و ما هنوز در آنها مانده‌ایم

بر باد رفته

وقتی تحصیل کرده هستی که بتوانی
تقریبا هر حرفی را بشنوی
بدون آنکه عصبانی شوی
یا اعتماد به نفستان را
از دست بدهی

شهرام امینی - فیروزکوه

بزرگتر از احساسات باش.
این را من از تو نمی‌خواهم، زندگی می‌خواهد.
و گرنه احساسات مثل سیل تو را از جامی کند و
می‌برد...

نادر موبری - ساوه

مانند در دلم دگر توان دوری
چه سود از این سکوت آه از این صبوری
تو ای طلوع آرزوی خفته بر باد
بخوان مرا تو ای امید رفته از یاد

آسرا کلینی

کیستم من؟ پای تا سر نسخه‌ای از زلف او
تیره روزی بیقرار، آشفته حالی، درهمی...

زهرا عباسی - مرزن‌آباد



باران

باران...
همه جا را خیس کرده
نسیم ملایم، کوجه را پر کرده از عطر اقا قیا
پرنده، گل، درخت...
اصلا حواسشان به من نیست و
مشغول رقص و بازی‌اند
برای چند لحظه گذشته و آینده
را فراموش می‌کنم...
چه حال خوبی دارد این حال!

روشنک - ب

مادرم

با تو همچون کودکی سرزنده‌ام / شاد و خرم
بشکفتد گل خنده‌ام / خوبیت را دل ستایش
می‌کند / مهر تو جان را نوازش می‌کند / با تو من
از مهرورزی‌ها پریم / از شمیم پاک سبزی‌ها پریم /
نام تو گردیده حکم بر جان من / شادمانی را کنی
مهمان من / اگر نباشی سخت می‌گیرم / دلم
عاقبت از دردمی میرد / من جهان را با تو
خواهم / شادمان / اگر نباشی می‌سرایم / غمگنان /
مادرای مهتر به روح و جان من / با تو شادی
می‌شود / مهمان من / تا جهان باقیست خواهانم
تو را / می‌ستایم از دل و جانم تو را

نجف امیرعضدی - کازرون

تبدیل‌ها

سالتها آمدند و رفتند
آدمها، ابرها، پرنده‌ها
در خت‌های زیادی به دیوار تبدیل شدند
رنگ خیابان‌ها و طعم کافه‌ها!
حتی برق چشم عاشق‌ها!
همه چیز عوض شده
و من هنوز
تک‌تک‌های آخرین لبخندت را
در خاطر دارم
و هنوز... هرگاه پشت‌ساز می‌نشینم
بی‌اختیار در انگشتانم جاری می‌شوند...

مرتضی حایری - بندرعباس

لبخند

بلوغ زمانی است که دیگر از مردم
نمی‌پرسید چرا با من تماس نمی‌گیری،
چرا پیام نمی‌دهی.
شما متوجه تغییر می‌شوید و آن را
می‌پذیرید؛
بدون نمایش و بدون دعا فقط با یک لبخند
دور می‌شوید...

رضا ح - الیگودرز



جدول شرح در متون

طراح جدول: داود باز خو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک کنند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را حل کنند و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک کنند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد. توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می شود.

حرف (ن) چه تعداد است؟

نوعی ساز	مضحک	فخر فروشی	زنخ	وحشی	مرکز استرالی	قوت لایموت
	واحد سطح					
پسر رستم	↓	↓	از توابع استان یزد	↓	↓	↓
	↓	↓	خواست	↓	مجلس شیوخ	↓
فریاد	↓	↓	مادر ترکی	↓	کمیسر	↓
سه کیلو	↓	↓	↓	جنس الماس	↓	↓
↓	ویتامین انتقادی	↓	راه کوتاه	عدد ورزشی	↓	↓
↓	استدلال	↓	دریا	↓	شجاع	دریایی بین سه قاره
↓	↓	پدربزرگ تلخی و سختی	↓	سبزی پرخاصیت	↓	↓
مورچه عربی	↓	درمان کردن	↓	↓	تکرار حرف	↓
درهم	↓	مخفف کوچک	↓	↓	تیر پیکان دار	↓
کوهی در غرب ایران	میدانی در تهران پیشینیان	از معاونین هیتلر	↓	ساز چوپان	↓	ماده مومیایی کردن
↓	↓	شتر مرغ	ورزش اول جهان	حرکت به شیوه کرم	↓	↓
↓	↓	↓	از توابع کردستان	↓	↓	↓
پوشیدگی	↓	↓	↓	↓	حرف همراهی	↓
تن پوش دراز گوش	↓	حیوان	↓	↓	ذرت	↓
↓	↓	دنبال رو سوزن	↓	↓	کالبد آدمی	↓
↓	هزار کیلو	نوعی پارچه	↓	موی مجمد	↓	↓
↓	از آذربایجان خوشمزه	شیر	↓	↓	دشت پهناتور	↓
غذای رقیق	↓	بیرون	↓	↓	هواکش مطبخ	↓
پاکدامن	↓	مثبت به یونانی	↓	↓	↓	↓
↓	↓	پسوند شباهت	↓	گریزان	↓	↓
↓	↓	عدد منفی	↓	↓	↓	↓
شهری در عراق	نتیجه کار پایتخت ترکیه	↓	↓	↓	نوعی شتر بارکش	↓

حل جدول ۴۰۲۲

۱۷	۱۶	۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ک	د	ن	ف	ن	ل	ی	ا	ن	و	س	ل	د	م	د	م	ا
۱	۹	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱
۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳
۴	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۵	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۶	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۷	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۸	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۹	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۱۰	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۱۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۱۲	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۱۳	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۱۴	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۱۵	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۱۶	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳
۱۷	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳	۳	۱	۳

↓	↓	↓	↓	↓
ابزار رسم	↓	↓	↓	↓
زاویه قائمه	↓	↓	↓	↓
↓	شکم بند لاغری	↓	↓	↓
↓	ویژه	↓	↓	↓
سگ	↓	خصلت	↓	↓
↓	↓	واحد برقی	↓	↓
↓	↓	↓	↓	↓
↓	↓	↓	↓	↓
↓	↓	صاحب نسب	↓	↓
↓	↓	↓	↓	↓
↓	↓	↓	↓	↓
↓	↓	↓	↓	↓



۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
							*							
					*				*					
				*						*				
			*		*				*					
	*					*				*			*	
*			*		*				*					
				*				*						
			*				*			*			*	
	*			*			*			*			*	
		*			*		*			*			*	
			*			*			*				*	
				*			*			*			*	
					*		*			*			*	
						*			*				*	

افقی:

- ۱- ساحری- غذایی است
- ۲- وزش- پرنده خرامنده- فاصله
- ۳- نامی برای رود جیحون- چشم انداز- زنده نگه داشتن
- ۴- از انواع بستنی ها- گل و لجن ته جوی- تیر پیکاندار- هراس
- ۵- اول شخص- بزرگ- مربوط به دنیا
- ۶- رایج و متداول- روزنه ای در دیوار اتاق- زندگی کن
- ۷- کیهان- درخت انگلیسی- از حروف ندا- خیک و مشک آب
- ۸- یاقوت- پایتخت سوویس- به تازگی
- ۹- حرف فاصله- مادر عرب- آماس- بدهکار
- ۱۰- وی- غیر حضوری- میانجی و واسطه
- ۱۱- شامل شونده- ناتوان- خط و خراش
- ۱۲- مقابل سنگین- برابر- غربال خانگی- نمایشنامه ای از شکسپیر
- ۱۳- نوعی مسابقه کشتی محلی- شراکت- صندلی اسب
- ۱۴- بلایا و حوادث- چیز- ناحیه ای در گیلان
- ۱۵- کنایه از انسان بسیار فقیر- این بیماری با نیش پشه آنوفل ایجاد می شود

عمودی:

- ۱- رادی- منسوب به احساس
- ۲- امتحان- پیمان ناقلا- ردیف ساختمانهای موازی
- ۳- وامها و قرض ها- پسر مازندرانی- پیمانها
- ۴- دوستی- شبیه به هم- بیهوشی- از ورزشهای آبی
- ۵- بوی بسیار بد- تکیه - پیوسته- مقابل باطل
- ۶- سرزمین و خطه- فراسو
- ۷- اسب اصیل و خوب- پروردگار- گرفتنی از هوا- مرحله ای از کشت برنج
- ۸- اولاد و فرزندان- تبعیت- از رنگها
- ۹- بخشی از بدن- رود آرام- روبروی ماده- نشانه ها
- ۱۰- آنجا نیست- کانونها
- ۱۱- پایتخت فراری- بی غل و غش- برجستگی لاستیک- موی اسب
- ۱۲- چه بسیار- حرف تعجب- میوه ای جالیزی- پسوند شباهت
- ۱۳- آسایش و خاطر جمعی- دوزنده و درزی - آرامگاه
- ۱۴- شیپور و فریاد- سوغات کرمان- به محسن رفت و برگشت فوتبال معروف است
- ۱۵- وسیله ای تفریحی در ساحل دریا- کنایه از کسی که مشهور شود

ه	م	ب	ک	ا	ی	ل	ع	ت	م	ه	م	ی	ه	ا	ر	ب	ا
د	ح	ر	ه	ر	ا	و	ت	س	د	ا	ض	ر	د	م	ح	م	د
ی	ا	س	ح	م	ع	ل	ی	چ	ی	ت	س	ا	ز	ا	ن	ا	م
ب	ح	ع	ی	س	ص	م	ح	س	ن	و	ز	و	ا	ی	ی	ب	ح
ا	م	ب	د	ن	ن	ط	ج	و	ا	د	ف	ک	و	ر	ر	م	م
ک	د	ا	ه	ی	خ	ب	ف	ح	س	ی	ن	ب	ص	ی	ر	ا	ه
ر	م	س	م	ن	ز	ر	ا	ی	ح	س	ی	ن	ا	ب	ش	ن	ا
ی	ت	ب	ی	ش	ی	ی	ا	ق	چ	م	ر	ا	ن	ی	م	ه	س
ن	و	ا	ر	ا	د	د	ن	ز	ر	ح	س	ی	ن	ع	ل	م	ا
ا	س	پ	ی	و	د	ی	ل	ا	ی	ی	ی	ی	د	ه	ل	ا	ن
ی	ل	ا	ی	م	ح	م	د	ع	ل	ی	ج	ه	ا	ن	ا	ر	ا

نام تعدادی از شهدای نامی جنگ تحمیلی به صورت افقی، عمودی و مورب و شکسته در هر جهتی در جدول پنهان شده است. آنها را پیدا کنید و با کلمات باقی مانده رمز جدول را بنویسید

- محمد ابراهیم همت - مهدی باکری - حسین خرازی - حسن باقری - احمد متوسلیان - عباس بابایی - محمدعلی جهان آرا - محمد رضا دستواره - مصطفی چمران - علی چیت سازان - محسن وزوایی - حسین بصیر - جواد فکوری - حسین آشناسان - حسین علم الهدی - مهدی زین الدین - عباس بابایی - (علی اکبر) (شیرودی) -

رمز جدول:



صبا ادیب

- ان شا... که خوشبخت بشید عزیزم، مگه این که تو "شهباز" رو سر عقل بیاری!
موقع خداحافظی مادر شهباز صورتم را بوسید و این حرفها را تحویلیم داد. خندیدم و صورتش را بوسیدم. آن شب آنقدر خوشحال بودم که نمی توانستم بخوابم و تا نیمه های شب با خواهرم درباره مراسم نامزدی و عروسی و لباس و تاج و تور نظر می دادیم...

خواهرانم طبق معمول داشتند با هم جروبحث می کردند. مادر کلافه بود و از آشپزخانه فریاد می زد: "بس کنید دیگه. سرم رفت. الان باباتون میاد و از پله ها صداتون رو می شنوه و یه چیزی بهتون می گه ها!" من هم کلافه شده بودم. نشسته بودم توی اتاقم و کتاب می خواندم، ولی چیزی از داستان نمی فهمیدم. هم به خاطر سروصدای خواهرهایم و هم به خاطر این که حواسم به موبایلم بود. قرار بود شهباز تماس بگیرد و قرار بگذارم با هم برویم بیرون. می خواستیم آخرین حرفهای قبل از جلسه خواستگاری را با هم بزنیم. بالاخره طاقتم تمام شد و لباس پوشیدم و از اتاق رفتم بیرون. مادر که کنار اجاق گاز ایستاده بود گفت: "تو کجا؟" گفتم: "مگه نمی بینی دارم روانی میشم. مثل سگ و گربه افتادن به جون هم. میرم پاساژ سر کوچه یه دوری می زنم و برمی گردم. چند تا چیز هم باید بخرم." مادر با کنجکاوای همیشگی اش گفت: "چی؟" رفتم جلوی در و

عروسی جبران می کنم. "گفتم: "من توقع زیادی ندارم. موقعیت رو هم می دونم. فقط می خوام از این بلا تکلیفی دریابم. هر بار که با هم حرف می زنیم مامانم چشم غره میره. بابام یه چیزی می گه. اگه نامزد باشیم اونها هم خیالشون راحته. "سرش را تکان داد و گفت: "باشه. باهاشون صحبت کن برای پنجشنبه ما می آییم."

آن روز با ذوق و شوق به خانه رفتم و به مادر خبر دادم شهباز و خانواده اش پنجشنبه برای خواستگاری رسمی می آیند. از آن روز مدام در تکاپو بودیم. مادرم و خواهرانم یک دور خانه تکانی کردند. پدر مدام خرید می کرد و خودم هم کفش و لباس خریدم. در این مدت مدام با شهباز در ارتباط بودم. انتظار داشتیم او هم مثل من خوشحال باشد، ولی حس می کردم ذوق و شوق چندانی ندارد. فقط سعی می کرد خودش را خوشحال نشان بدهد.

بالاخره پنجشنبه شد و ساعت نه شب زنگ خانه را زدند. پدر و مادر و خواهر شهباز همراه خودش با سبد گل و شیرینی پشت در بودند. خانواده شهباز گرم و صمیمی بودند. پدرم زیاد سخت نگرفت و پدر شهباز هم قول داد هر کاری از دستش بر بیاید برای ما انجام دهد. بله برون را گذاشتیم برای هفته بعد. قرار شد اقوام درجه یک را دعوت کنیم و همان شب هم نامزدی کوچکی بگیریم.

موقع خداحافظی مادر شهباز صورتم را بوسید و گفت: "ان شا... که خوشبخت بشید عزیزم. مگه این که تو شهباز رو سر عقل بیاری." خندیدم و صورتش را بوسیدم. آن شب آنقدر خوشحال بودم که خوابم نمی برد و تا نیمه های شب با سارا

گفتم: "تولد دو تا از همکارامه. برم براشون کادو بخرم." و در را باز کردم و رفتم بیرون. پام را که گذاشتم توی کوچه شماره شهباز را گرفتم. خاموش بود. برایم عجیب بود. رفتم پاساژ و نیم ساعت بعد برگشتم خانه. حال و حوصله هیچ چیز را نداشتیم. حتی شام هم نخوردیم. تا صبح چند بار بیدار شدم و گوشی ام را نگاه کردم، ولی حتی پیامک هم نزده بود.

روز بعد نزدیک غروب بود که شهباز تماس گرفت. با گلايه گفتم: "چه عجب! بعد از چند روز یادت افتاده منم هستم. مگه قرار نبود دیروز بیایی با هم حرف بزنیم؟" شهباز با لحنی عصبی گفت: "فعلاً نمی تونم. همه چیز به هم ریخته. یکی از چک هام برگشت خورده. طلبکارم آدم خیلی سمج و بداخلاقیه. گوشیم رو هم به خاطر اون خاموش کردم." با ناراحتی گفتم: "چقدر بهش بدهکاری؟" وقتی مبلغ بدهکاری اش را گفت، کمی فکر کردم و گفتم: "من یه مقدار پس انداز دارم. گذاشته بودم برای مراسم نامزدی. فردا میرم بانک می گیرمش. دم ظهر بیا شرکت بهت بدم برو چکت رو پاس کن." شهباز کمی سکوت کرد و بعد گفت: "در اولین فرصت بهت برمی گردونم. مطمئن باش." گفتم: "مهم نیست. فعلاً مهم اینه که مشکل حل بشه..."

روز بعد شهباز آمد شرکت و پول را از من گرفت و رفت. دو روز بعد با هم قرار گذاشتیم و درباره مراسم خواستگاری حرف زدیم. شهباز همان طور که داشت فنجان قهوه اش را می چرخاند گفت: "واقعیتش الان دستم خیلی خالیه. نمی تونم مراسم سنگین بگیرم. در حد یه نامزدی که فقط خانواده هامون باشن. ولی برای



اون اصرار داشت. فکر می کرد اگه بچه دار بشیم من بهش علاقمند میشم ولی من بهش گفته بودم حتی بچه هم باعث نمی شه من دوستش داشته باشم

سازو شکت با اتسام

حرف می‌زدیم. مدام درباره مراسم نامزدی و عروسی و لباس و تاج و تور نظر می‌دادیم تا این که بالاخره خوابمان برد.

روز بعد وقتی بیدار شدم با شهباز تماس گرفتم، ولی جواب نداد. به خودم گفتم تماسم را که ببیند خودش زنگ می‌زند ولی تا شب زنگ نزد. شب دوباره تماس گرفتم. این بار جواب داد ولی صدایش گرفته بود. وقتی علتش را پرسیدم کمی مکث کرد و گفت: "من نمی‌تونم مسئولیت زندگی رو قبول کنم. کلی بدهکاری دارم. از نظر روحی آمادگی ندارم. خواهش می‌کنم منو ببخش. از طرف من از پدر و مادرت هم عذر خواهی کن!" گلویم خشک شده بود. آب دهانم را قورت دادم و گفتم: "نمی‌فهمم چی می‌گی شهباز. یعنی چی؟" کمی مکث کرد و گفت: "یعنی پیشمون شدم. یعنی دیشب و خواستگاری رو فراموش کن. من واقعاً نمی‌تونم. خداحافظ..." و تماس را قطع کرد. مات مانده بودم و نمی‌دانستم چه کار باید بکنم. نشستیم بودم روی تخت و به گوشی خیره شده بودم. خواهرم آمد مرا برای شام صدا بزند. وقتی مرا در آن وضعیت دید گفت: "چیزی شده؟ چرا خشک شدی؟" با چشمهای پر اشک نگاهش کردم و گفتم: "شهباز پیشمون شده. آمد جلوتر و با تعجب گفت: "چی؟ یعنی چی؟ کی گفت؟" به گوشی اشاره کردم و گفتم: "خودش. الان بهش زنگ زد. گفت نمی‌تونم مسئولیت زندگی رو قبول کنم." خواهرم چند لحظه ساکت ماند. بعد ناگهان انگار آتش گرفته باشد فریاد زد: "غلط کرده. مگه تو عروسکش بودی!" بعد دوید و از اتاق رفت بیرون و چند دقیقه بعد پدر و مادرم آمدند توی اتاق.

چند روز آنقدر حالم بد بود که حتی یادم نمی‌آید چه اتفاقاتی گذشت. یکبار پدر مرا به درمانگاه برد تا سرم بزدم. مادرم مدام سعی می‌کرد دلدارایم بدهد. می‌گفت: "اصلاً مهم نیست و همون بهتر که قبل از عقد فهمیدیم شهباز مرد زندگی نیست." و من فقط سکوت می‌کردم. پدر شهباز دو هفته بعد تماس گرفت. عذر خواهی کرد و گفت: "مطمئن باش شهباز لیاقت تو رو نداره. از وقتی این اتفاق افتاده من حتی حاضر نیستم باهاش حرف بزدم. برو دنبال زندگی دخترم. اصلاً بهش فکر نکن."

باز هم سکوت کردم و چیزی نگفتم. دو سال از آن روزها گذشت و پسرعمویم به خواستگاری خواهرم آمد. پدرم اصرار داشت اول من ازدواج کنم و بعد آنها عقد کنند، اما بالاخره قانعش کردم که من قصد ازدواج ندارم و بهتر است اجازه بدهد آنها ازدواج کنند. در مراسم عقد متوجه نگاهها و بیج‌ها می‌شدم، اما برایم

مهم نبود. در این دو سال خیلی فکر کرده و توانسته بودم آن روزهای تلخ را فراموش کنم، اما انگار قرار نبود تلخی‌های زندگی من تمام شود. درست شب عروسی خواهرم یکی از دوستان خواهرم در حالی که کنار هم نشسته بودیم گفت: "راستی شهباز رو یادته؟" سینه‌ام را صاف کردم و سرم را تکان دادم. همان طور که سببی را پوست می‌کند گفت: "هفته دیگه جشن عقدشه." همان لحظه حس کردم دیگ آب جوش روی سرم خالی کردند. به بهانه‌ای بلند شدم و رفتم دستشویی تالار. مدتی آنجا ایستادم تا ضربان قلبم آرام شد. بعد رفتم توی راه پله، چند تا نفس عمیق کشیدم و برگشتم تالار. مدام فکر می‌کردم شهباز فقط برای زندگی با من نمی‌توانست مسئولیت قبول کند؟ اما این فکر هیچ فایده‌ای نداشت. من باید از این مرحله هم عبور می‌کردم.

درست شش ماه بعد در یک عصر گرم تابستانی گوشی‌ام زنگ خورد. با همکارانم در کافی‌های نشسته بودیم و بستنی می‌خوردیم. وقتی جواب دادم از شنیدن صدای شهباز تعجب کردم. گفت: "باید ببینمت." سینه‌ام را صاف کردم و گفتم: "ولی من نمی‌خوام ببینمت." اصرار کرد و گفت: "خواهش می‌کنم. حالم خیلی بده." ته دلم می‌لرزید. گفتم: "تلفنی بگو." گفت: "نمی‌تونم. باید ببینمت. فردا عصر میام جلوی شرکت." گفتم: "فقط نیم ساعت. کار دارم باید برم خونه." روز بعد آنقدر اضطراب داشتم که نمی‌توانستم کار کنم. بالاخره عصر شد و از شرکت بیرون زدم. شهباز بیرون شرکت منتظر بود. آمد جلو و سلام کرد. گفتم:

"چی شده؟" گفت: "من اشتباه کردم. من با هیچ کس غیر از تو نمی‌تونم زندگی کنم." راه افتادم به طرف سرکوجه و گفتم: "فکر کنم حالا دیگه دیر شده. باید برگردی سر زندگی و با همسرت زندگی کنی." دنبالم راه افتاد و گفت: "دارم ازش جدا میشم." نمی‌دانم چرا دلم آشوب شد. گفتم: "هنوز که نشدی." آمد روبه رویم ایستاد و گفت: "بعدش تو حاضری با من ازدواج کنی؟" به چشمهایش نگاه کردم و گفتم: "نه، بهتره بچسبی به زندگی." بعد سوار تاکسی شدم و تمام تلاشم را کردم تا بغضم نترکد.

از همان شب پیامک‌های شهباز شروع شد. مدام از من می‌خواست همدیگر را ببینیم. وقتی جوابش را نمی‌دادم زنگ می‌زد. بالاخره پذیرفتم و یک روز قبول کردم حرفهایش را بشنوم. مدام عذر خواهی می‌کرد و از من می‌خواست او را ببخشم. بعد هم گفت: "بعد از جدا شدن خودم میام و با پدر و مادرت حرف می‌زنم و هرطور شده راضی شون می‌کنم." قبول کردم فقط تلفنی

با او حرف بزدم و به حرفهایش گوش کنم. او هم قول داد تا زمانی که از همسرش جدا نشده از من نخواهد همدیگر را ببینیم.

سه ماه با هم در تماس بودیم و من می‌دانستم هنوز به او علاقه دارم تا اینکه یک هفته از او خبر نداشتم. چند بار تماس گرفتم اما تلفنش خاموش بود. فکر کردم دوباره تصمیم گرفته با همسرش ادامه دهد اما یک روز یکی از دوستانش برایم پیغام آورد که به خاطر مبلغ کمی به زندان افتاده در حالی که همسرش باردار و نزدیک زایمانش است. دنیا دور سرم چرخید. شهباز بارداری همسرش را از من پنهان کرده بود. دوستش گفت: "من رو فرستاد سراغ شما و گفت حتما کمکش می‌کنید." روز بعد طلاهایم را فروختم و بدهی شهباز را پرداخت کردم و او از زندان آزاد شد. وقتی از زندان آزاد شد به دیدنم آمد. با عصبانیت گفتم: "چرا از من پنهون کردی که همسرت بارداره؟ من که خودم همیشه می‌گفتم بچسب به زندگی." سرش را پایین انداخت و گفت: "چون من بچه نمی‌خواستم. اون اصرار داشت. فکر می‌کرد اگه بچه‌دار بشیم من بهش علاقمند میشم ولی من بهش گفته بودم حتی بچه هم باعث نمی‌شه من دوستش داشته باشم."

حس می‌کردم دارم منفجر می‌شوم. گفتم: "پس چرا باهاش ازدواج کردی؟" نگاهش را نگاه کردم و گفتم: "برای اینکه تو رو فراموش کنم. برای اینکه مستقل بشم و پدر و مادرم مدام تو رو نزنن توی سرم." بلند شدم و گفتم: "به نظرم پای کاری که کردی بمون. لطفاً دیگه نه به من زنگ بزنی و نه پیامک بده." گفت: "ولی من بهت بدهکارم." گفتم: "اون رو بذار به پای کادوی عروسی و تولد بچجات. فقط خواهش می‌کنم دیگه آرامش من رو به هم نریز." و با چشم‌گریان از کافی بیرون آمدم. همان روز و همان جا تصمیم گرفتم برای همیشه قید ازدواج را بزدم. شهباز کاری کرد که دیگر تا آخر عمر نمی‌توانستم به هیچ مردی اعتماد کنم.

ده سال از آن روزها گذشته. چند خواستگار داشتم که به بهانه‌های مختلف رد کردم. خواهر کوچکترم هم ازدواج کرد و حالا من با پدر و مادر زندگی می‌کنم. دورادور از شهباز خبر دارم. پسرش ده ساله است و با مادرش زندگی می‌کند. شهباز و همسرش از هم جدا شده‌اند و شهباز به مواد مخدر پناه برده است. گاهی گوشی همراهم زنگ می‌خورد و شماره‌ای ناشناس روی صفحه‌اش می‌افتد، اما وقتی جواب می‌دهم کسی حرف نمی‌زند. شهباز برای همیشه سرنوشت خودش و مرا تغییر داد...


گفت و گو با "حسن اسدی" بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون:

کارهای تاریخی میرباقری عالی است



در کنکور سراسری رشته موسیقی قبول شد، با سریال "سیمرغ" اولین تجربه بازی در تلویزیون را نیز به دست آورد. اما شروع دیده شدن اسدی از سریال "همسفر" سال ۷۹ شروع و سپس در سریال "خط قرمز" سال ۸۰ به اوج رسید. اما شهرت اصلی او با سریال "مسافری از هند" سال ۱۳۸۱ بود. بازی در سریال "فقط بخاطر تو" سال ۸۲، "غریبانه" سال ۸۳، "پول کثیف" و "جابر بن حیان" سال ۸۵، "همه چیز آنجاست" سال ۹۳ و "از یادها رفته" سال ۹۶ از موفق ترین کارهای وی می باشد. حسن اسدی در این گفت و گو ضمن مرور بخشی از تجربیات خود در سریالهای ماندگار، به ذکر خاطره ای از بازه پخش سریال "خط قرمز" و بازخوردهای آن پرداخت.

حسن اسدی متولد ۱۰ شهریور ۱۳۴۱ در تربت حیدریه، با اینکه به عنوان بازیگر او را می شناسیم اما فارغ التحصیل رشته موسیقی از دانشگاه هنر است! اسدی اولین بار در سال ۱۳۴۹ وقتی ۹ ساله بود تجربه بازی روی صحنه تئاتر مدرسه را به دست آورد. اما به صورت حرفه ای سال ۱۳۶۱ وقتی ۲۰ ساله بود با نمایش انتظار سرخ روی صحنه رفت. او بعد از چند تجربه تئاتر در سال ۶۳ دوره گویندگی را دید و سال ۶۴ بازیگری را زیر نظر مرحوم عزت الله مقبلی، مرحوم حمید سمندریان و مرحوم علی اکبر کسمانی آموزش دید. در سال ۱۳۶۵ وقتی ۲۴ ساله بود با فیلم سینمایی "هویت" به کارگردانی ابراهیم حاتمی کیا جلوی دوربین رفت. اسدی همزمان که در سال ۱۳۷۱

و سواس به خرج می دهم و تلاش می کنم حداقل یک وجه غالب ارزشمند برایم داشته باشد. در سینما هم همین طور است و اگر پیشنهاد خوبی داشته باشم، حتماً از آن استقبال می کنم.

❖ ارزیابی شما از بازپخش سریالهای قدیمتان از تلویزیون؟

خیلی از این سریالها برای مخاطب تبدیل به نوستالژی شده اند و به همین دلیل دیدن چندباره آنها را همچنان دوست دارند. مثل سریال "خط قرمز" که هنوز در گوشه و کنار می بینم که دوستان درباره آن صحبت می کنند. برخی حتی از پخش سریال عکس می گیرند و برایم می فرستند. بخشی از نسل جوان تر هم این کارها را ندیده بودند و برای اولین بار مخاطب این سریالها هستند. برای برخی از مخاطبان این سریالها که شاید در زمان پخش اصلی، هنوز به دنیا هم نیامده بودند، تفاوت نسلی و تفاوت سنی امروز ما با نقشهایی که آن زمان ایفا کرده بودیم، بسیار جذاب است. سوال می کنند که چقدر آن زمان جوان بودید. من البته همچنان هم جوانم! (می خندد) این جذابیت هنوز برای مخاطبان وجود دارد و شکر خدا همچنان از بازپخش این سریالها بازخوردهای خوبی شاهد هستیم.

❖ واکنش مردم در کوچه و خیابان با شما؟

چند روز پیش به اکران خصوصی فیلم سینمایی "شماره ۱۰" دعوت شده بودم. زوج جوانی آنجا جلو آمدند و پرسیدند، چقدر شما پیر شده اید؟! جا خورده بودند و می گفتند فکر نمی کردیم شما اینقدر پیر شده باشید. پرسیدم امروز بهترم یا زمانی که جوان بودم؟ شاید می خواستند دلم نشکند که گفتند، الان بهتر شده اید! (می خندد)

❖ درباره خاطرات خود از بازه پخش سریالهای

خاطره ساز بگوئید.

من خواهرزاده ای دارم که زمان پخش سریال "خط قرمز" تنها سه یا چهار سال داشت. پلانی در سریال بود که من کاراکتر ناصر با بازی شهرام حقیقت دوست را دستگیر می کردم. وقتی پخش شد، در جایی بودم که تلفنم زنگ خورد، همین خواهرزاده ام داشت به شدت گریه می کرد و می گفت: دایی، چرا ناصر را گرفتی؟! اعتراض می کرد و می گفت من خیلی دوستش داشتم و چرا او را دستگیر کردی؟! هر چقدر هم توضیح می دادم آرام نمی شد. (می خندد) خیلی از

❖ در کارنامه تان کارهای سینمایی هم هست، اما چرا این روزها کمتر در فیلم سینمایی حضور دارید؟

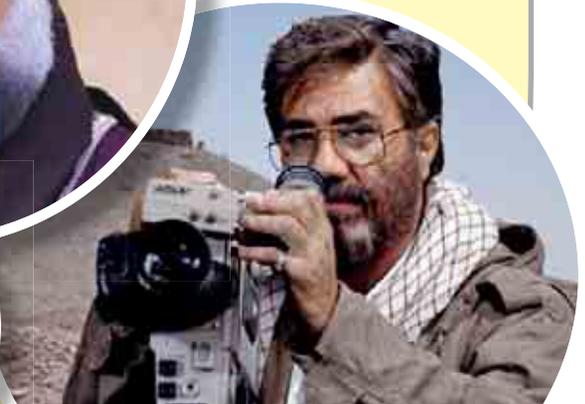
من کار حرفه ای خودم را با تئاتر شروع کردم و بعد از آن به سرعت در سینما هم کار کردم. در فیلم "هویت" از ابراهیم حاتمی کیا بود که من و جلیل فرجاد ایفاگر ۲ نقش اصلی بودیم. بعدها هم همین مسیر را ادامه دادم. در حال حاضر هم کم و بیش در سینما فعالیتهایی دارم که فیلمهایی مانند "مستانه" و "مشکل گیتی" را در سالهای اخیر داشته ام. در مجموع اما رویکرد اصلی ام کارهای تلویزیونی است.

❖ چرا؟ چون تلویزیون را بیشتر دوست دارید؟

سینما مؤلفه های خاص خودش را دارد و شاید بر مبنای همین مؤلفه ها بوده که من با پیشنهادات کمتری در سینما مواجه بودم. وقتی من از تلویزیون و یا شبکه نمایش خانگی پیشنهادهای بیشتری دارم، طبیعی است که بی کار نمی نشینم و پیشنهادهای کارهای خوب را می پذیرم. مهم این است که کارها از نظر کمی و کیفی آثار خوبی باشد تا حضور در آنها را بپذیرم.

امروز شرایطی است که همه سعی می کنند فیلم

بسازند. خیلی از جوانها و حتی قدیمی ترها در تلاش برای ساخت فیلم هستند و خیلی هم برای رسیدن به این هدف از روشهای معمول جهت جذب سرمایه استفاده نمی کنند. به همین دلیل شخصاً در گزینش پیشنهاداتی که دارم، خیلی



در یکی از اماکن زیارتی، آقای دستم را از پشت سر گرفت و گفت برنگرد! به گوشه‌ای رفتیم و گفت: حالا برگرد. دیدم آقای با محاسن بلند و معنوی است که بدون هیچ مقدمه‌ای به من گفت "تو هیچ وقت نقش منفی بازی نکن! گفتم چرا؟ گفت...

آدمها در جامعه ما هم حضور دارند که واقعاً دوست داشتنی هستند و صرفاً به دلیل شرایط شاید به سمت بزهکاری کشیده شده‌اند. یعنی خطا کار هستند، اما مردم آنها را دوست دارند. بازخوردهای دیگری هم از این سریال داشتیم اما این خاطره برایم خیلی ماندگار شد. برایم همان زمان جای سوال بود که چرا چنین کاراکتری این اندازه میان مخاطبان محبوب بود؟

✎ خاطره‌سازترین نقش‌های شما در نگاه مردم

مخاطبان من را با کارهای مختلف به یاد می‌آورند. برخی سریال "غریبانه" را بیشتر به یاد دارند و برخی "خط قرمز" را. سریال "جابر بن حیان" هم تجربه تاریخی متفاوتی در کارنامه‌ام بود که گریم متفاوتی داشتیم. من از بازیگرانی بودم که در سن پایین هم نقش‌های سن بالا به من پیشنهاد می‌شد و با گریم پیر می‌شدم، اما همین امروز موهایم جوگندمی است و از موی سپیدی که در برخی نقشها داشته‌ام، جوان‌ترم!

✎ نقش‌های مثبت در کارنامه بازیگریتان خیلی زیاد است، چرا؟

من قیافه‌ام غلط انداز است و احتمالاً به همین دلیل بیشتر چنین نقش‌هایی به من پیشنهاد می‌شود! (می‌خندد) در کارهای نمایشی ظاهر و چهره خیلی تأثیر گذار است. البته در این سالها نقش‌های خاکستری خوبی هم ایفا کرده‌ام که نمونه‌اش در سریال "گاندو" بود که نقش جاسوس بازی می‌کردم. این سریال هم اتفاقاً جزو کارهای من بود که خیلی خوب دیده شد. سریال "همه چیز آنجاست" هم جزو کارهای پر مخاطب من بود که هنوز هم هرازگاهی بازپخش می‌شود. در این سریال هم نقش یک مدیر کارخانه را ایفا می‌کردم که کاملاً مثبت نبود. این جنس نقش‌های خاکستری را هم ایفا کرده‌ام اما برای بازی‌ام در نقش‌های منفی، گرمورها باید زحمت بیشتری بکشند و خودم هم کمی باید روی صدایم کار کنم. خیلی‌ها هم تأکید دارند که نباید نقش منفی بازی کنم! در یکی از اماکن زیارتی، آقای دستم را از پشت سر گرفت و گفت برنگرد! به خلوتی رفتیم و گفت حالا برگرد. دیدم آقای با محاسن بلند و معنوی بود که بدون هیچ مقدمه‌ای به من گفت "تو هیچ وقت نقش منفی بازی نکن!" "جا خوردم! گفتم چرا؟ اینکه تبدیل به نقطه ضعف من به‌عنوان بازیگر می‌شود! گفت "نقش‌های مثبت هم در ذهن آنهاست که دارند با نقش‌های تو زندگی می‌کنند، خراب می‌شود!" موضعش این بود که خیلی از مردم تو را در نقش‌هایی که داشته‌ای باور کرده‌اند.

✎ آیا نقشی بوده که علاقه داشتید آن را بازی کنید، اما پیشنهاد نشد؟

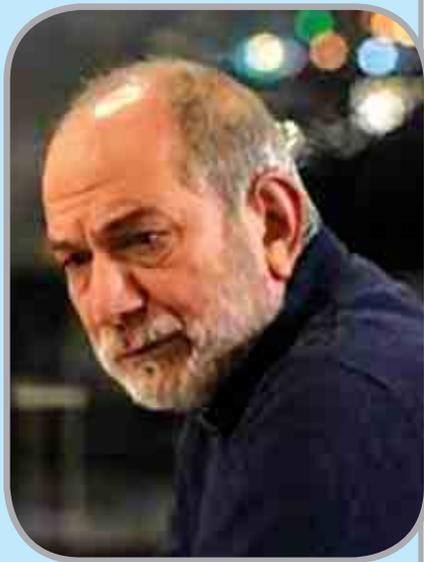
شاید نقش‌های متفاوتی باشد که من دوست داشته باشم آنها را ایفا کنم. در طول این سالها البته نقش‌های متنوعی داشته‌ام و اینگونه نیست که واقعاً دل‌بسته یک نقش خاص باشم که منتظر پیشنهاد آن مانده باشم. دوست دارم کارهایم مانند جریان واقعی زندگی، جریان داشته باشد. یکی از چیزهایی که واقعاً دوست دارم، حضور در یکی از کارهای تاریخی داوود میرباقری است. او کارگردانی دقیق و ظریف است و واقعاً در این سالها دوست داشته‌ام در یکی از کارهایشان حضور داشته باشم، اما به هر دلیلی این اتفاق تاکنون رخ نداده است.

✎ از تازه‌ترین فعالیت‌های بازیگریتان بگویید.

در حال حاضر در حال ایفای نقش در ۲ سریال و یک تله‌فیلم هستیم که برای این آخری در گرگان حضور داریم و مشغول کار هستیم. "خط قرمز"، "پول کثیف" و "برای آخرین بار" هم جزو سه کار قدیمی من است که مطلع شدم این روزها در حال بازپخش از شبکه‌های تلویزیونی است.

آخرین نقش "آتילה" روی صحنه زندگی!

آتילה پسبانی حیات را وداع گفت. این جمله خبری، کوتاه، اما پر از تأسف است. تأسف از جهت از دست دادن هنرمندی که سالها با هنرنمایی خود برای نسلها خاطره ساخت و چه کسی می‌تواند خاطرات و تصاویر به جا مانده از او را پاک کند؟



پسبانی فرزند

جمیله شیخی از هنرمندان قدیمی عرصه سینما، تئاتر و تلویزیون بود و می‌توان گفت با اتمسفر هنر بزرگ شده است. هنر در جان او آنقدر رسوخ پیدا کرده بود که از او یک هنرمند حرفه‌ای، با دانش و با اصالت ساخت.

آتילה پسبانی متولد اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۶ خیراً به سرطان مبتلا شده بود.

پسبانی چهره‌ای پر آوازه در عرصه سینما، تئاتر و تلویزیون شناخته می‌شد که در زمان حدود نیم قرن فعالیت هنری خود آثار ماندگاری را در عرصه بازیگری و نیز کارگردانی به جای گذاشته است.

"کشتی آنجلیکا"، "دو فیلم با یک بلیت"، "مسافران"، "خاکستر سبز"، "هیوا"، "گاوخونی"، "آب و آتش"، "شام آخر"، "فرزند صبح"، "پادشاه سکوت"، "آتش بس"، "مجردها"، "کما"، "یک عاشقانه ساده"، "پل چوبی"، "زندگی خصوصی"، "نازنین"، "نیمه شب اتفاق افتاد"، "نگار"، "کارگر ساده نیازمندیم"، "جاده قدیم"، "سرخ پوست"، و "سیاه باز" تنها تعداد اندکی از فیلمهای سینمایی او هستند که در همکاری با بسیاری از فیلمسازان مطرح سینمای ایران از جمله بهرام بیضایی، ابراهیم حاتمی‌کیا، رسول ملاقلی‌پور، محمد بزرگ‌نیا، فریدون جیرانی، کمال تبریزی و مانی حقیقی ساخته شده است.

در تلویزیون سریال "برف بی‌صدایم یبارد" یوریا آذربایجانی از جمله آخرین تجربه‌های بازیگری آتילה پسبانی بود. در کنار آنها به مجموعه‌های ماندگار دیگری همچون "محلّه بروییا"، "محلّه بهداشت"، "اولین شب آرامش"، "زیر تیغ"، "مدینه"، "رستگاران"، "پرده نشین"، "زیر پای مادر" و "مرضیه" می‌توان اشاره کرد.

پسبانی فعالیت‌های تئاتری خود را از دهه ۶۰ آغاز کرد و تا همین چهار سال پیش نمایش‌های زیادی را بازیگری یا کارگردانی کرده است که در گزارشهای مبسوط‌تر به آن می‌پردازیم.

آتילה پسبانی طی چند هفته اخیر برای سفر شخصی به فرانسه سفر کرده بود که به دلیل عوارض بیماری سرطان مجبور شد. در بیمارستانی در آنجا بستری شود و در تاریخ ۱۴ مهر ماه همانجا درگذشت.

وجود مواعین، تنها به این معنی است که هدف‌ها ارزشمندتر شوند

● رابینز

پدر گوار دیولا

سریالی با حاشیه‌های مختلف

برخی هم دوست دارند با چالش‌های اجتماعی به این شیوه روبرو شوند. "پدر گوار دیولا" اولین تجربه کارگردانی سعید نعمت‌الله در شبکه نمایش خانگی است. او پیش از این یکبار با سریال "زمین گرم" کارگردانی را در تلویزیون تجربه کرده بود. تجربه‌ای که موفق نبود و با نقدهای فراوانی روبرو شد. اما نام نعمت‌الله بیشتر از هر چیز با نویسندگی سریالهای درام اجتماعی و خانوادگی در یک دهه اخیر گره خورده. او از اواخر دهه ۸۰ با نوشتن فیلمنامه برای **سیروس مقدم** به صورت حرفه‌ای یا به تلویزیون گذاشت و تا اواسط دهه ۹۰ با نوشتن فیلمنامه بیش از ۱۰ سریال پر مخاطب در تلویزیون از جمله "زیر هشت"، "مادرانه"، "مدینه"، "میکاییل" و... به جایگاه قابل‌اعتنایی در رسانه ملی رسید. نعمت‌الله که علاقه زیادی به خانواده و شخصیت‌های خاکستری دارد، در بیشتر این آثار همین چارچوب را در پیش گرفت و همیشه به مسأله حرمت خانواده و داستانهایی که در نهایت به تطهیر زندگی خانوادگی می‌رسید، پرداخت. تا زمانی که با **سیروس مقدم** و محمد مهدی عسگرپور کار می‌کرد، مخاطب با خیال راحت اوقات فراغت شبانه خود را پای سریالهایی که نتیجه همکاری منتشر کرد آنها بود، می‌گذراند اما از سال ۱۳۹۴، نعمت‌الله به عنوان فیلمنامه‌نویس با **بهرنگ توفیقی** در ساخت سریالهای تلویزیونی

صاحب سینما که پول اجاره‌ها را جمع می‌کند، مردی است به نام **پوریا** که عاشق زنش است، اما انگار به بیوک خیانت کرده. همه در این سینما منتظر بازگشت بیوک از زندان هستند. بیوک که به قصد انتقام بر می‌گردد. اما هر کدام از این شخصیتها در بیرون از این سینما هم داستانی دارند که قصه سریال، یک به یک به سراغ هر کدام از آنها می‌رود. "پدر گوار دیولا" دقیقاً در ادامه ساخته‌های قبلی **سعید نعمت‌الله** چه در مقام نویسنده و چه در مقام کارگردان است. نقطه اصلی او در داستانها خانواده است. خانواده‌ای که تحت شرایطی از هم پاشیده و حالا یک فرد دنبال‌بندزدن دوباره این تکه‌ها است. مسیر بندزدن این تکه‌ها هم همیشه از انتقام و کار خلاف می‌گذرد تا بالاخره احتمالاً شخصیت خلافکار اصلی داستان متنبه شده و به زندگی سالم بر می‌گردد.

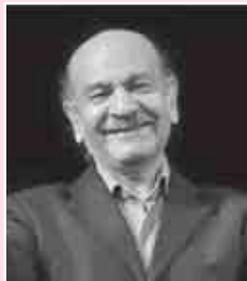
ما درگیر قصه ویژه‌ای نمی‌شویم، داستانی است تکراری از زندگی آدمهایی که از عرش به فرش رسیده‌اند. اما چاشنی موسیقی، به تصویر کشیدن بی‌پرده قاچاق مواد مخدر، گذراندن تایم زیادی از سریال برای نشان دادن مستی و نشنگی شخصیتها و... چیزهایی است که به پیش‌برد و جذابیت بصری قصه تکراری "پدر گوار دیولا" کمک می‌کند. جذابیت‌های بصری که شاید برای برخی خانواده‌ها خوشایند نباشد، اما

یکی از مجموعه‌های پر حاشیه شبکه نمایش خانگی در یک سال اخیر "پدر گوار دیولا" است. این سریال بالاخره پس از بارها تبلیغ، خبرهای غیر رسمی مبنی بر توقیف و حاشیه‌های باز یگرانش، بالاخره از پلتفرم نمایش خانگی تماشاخونه منتشر شد. "پدر گوار دیولا" یک درام اجتماعی است که نشان داده مخاطب را سرگرم می‌کند، اما نمی‌توان ضعفهای آشکار آن را نادیده گرفت... **اسماعیل نفر** فوتبالیست و مربی فوتبال مشهوری است که پس از مرگ پسرش به کارتن‌خوابی و آوارگی رسیده. مرگی که مقصر آن یک زن و الکل بوده. **بیوک** خلافکار سابقه‌داری است که عشقش **زری** را بیرون از زندان گذاشته و حالا که آزاد شده متوجه شده، **اسماعیل** با زری ازدواج کرده. ازدواجی صوری که فقط قرار است حاصل آن یک بچه باشد تا جای خالی پسر اسماعیل را پر کند. **گوار دیولا** لقبی است که طرفداران اسماعیل در اوج شهرتش به او نسبت می‌دادند. اما حالا اسماعیل و زری در یک سینمای قدیمی زندگی می‌کنند. سینمایی که هر قسمت از آن در اختیار یک فرد است. گوشه‌ای از آن مربوط به زنی است که در خانه مردی پولدار کارگری می‌کرده و بعد به همراه دختر جوانش بیرون رانده شده. گوشه‌ای دیگر محل اسکان خواننده‌های دوره گرد است که گاهی کنسرت‌های زیرزمینی برگزار می‌کند. همچنین

خدا حافظی بازیگری حاشیه شهر نشین

فردوس کاویانی بازیگر پیشکسوت تئاتر، سینما و تلویزیون ایرانی روز یکشنبه نهم مهرماه در سن ۸۲ سالگی دار فانی را وداع گفت. این هنرمند با سابقه که از مدتها قبل درگیر بیماری بود در منزل شخصی‌اش از دنیا رفت. فردوس کاویانی کوثر خیری سوم مهر سال ۱۳۲۰ در کرمان متولد شد. او دانش‌آموخته رشته بازیگری و کارگردانی از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران بود که در سال ۱۳۵۰ فارغ‌التحصیل شد و بازیگری را از سال ۱۳۴۰ با حضور در نمایشهای تئاتر آغاز کرد. او بازی در سینما را از سال ۱۳۴۹ با فیلم **تجاوز** به کارگردانی **حمید مصداقی** شروع کرد. در ۲۶ تیر ۱۳۹۸ مراسم نکوداشت فردوس کاویانی در حالی در خانه سینمای ایران برگزار شد که او به دلیل کسالت در مراسم حضور نداشت.

وی بازیگر فیلمهایی چون "شهر قصه"، "اجاره‌نشین‌ها"، "بانو"، "میکس"، "سگ‌کشی" و نیز سریالهای محبوب دهه ۱۳۷۰ مانند "همسران" و "آژانس دوستی" بود. مخاطبان تلویزیون و سینما بازیهایی درخشان او در آثاری چون همسران، آژانس دوستی و اجاره‌نشینها را به خاطر دارند. بازیگری حاشیه عرصه‌های بازیگری همیشه در یادها خواهد ماند.



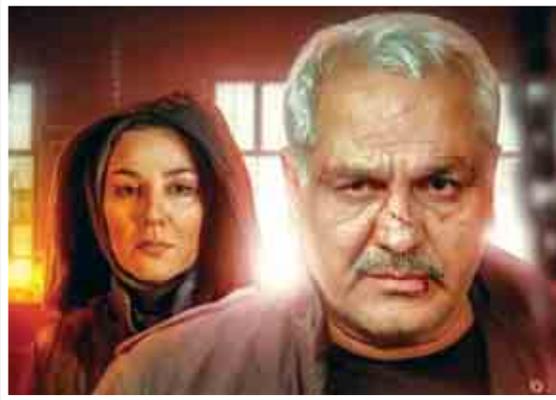
بازیگر با سابقه سینما چشم از جهان فرو بست



امیرالله صابری متولد سال ۱۳۲۰ در شهر تنکابن دارای

لیسانس کارگردانی و بازیگری از دانشگاه دولتی هانوفر آلمان است. بازی در تئاتر را از سال ۱۳۴۷ و همکاری با تلویزیون را از همین سال آغاز کرد. بازی در سینما را از سال ۱۳۵۱ با نقش کوتاهی در فیلم "پستچی (۱۳۵۱)" به کارگردانی داریوش مهرجویی آغاز کرد. وی همچنین چند اثر ترجمه در کارنامه هنری خود از جمله "پابره‌ها تمرین انقلاب می‌کنند" (اثر گوتتر گراس) را نیز دارد. این بازیگر با سابقه سینما، روز ۵ مهر و در سن ۸۲ سالگی، به دلیل کهولت سن درگذشت. وی در فیلمهای متعددی از جمله "لامینور"، "سفر سنگ"، "دل‌باخته"، "چهره"، "هدف"، "ضربه آخر"، "یاران"، "مستأجر"، "آقای بخشدار"، "هامون"، "دایره مینا" و "گوزن‌ها" به ایفای نقش پرداخته بود.

همکاری می‌کرد. همکاری که حاصل آن مجموعه‌های "زیر پای مادر"، "پشت بام تهران" و "عقیق" بود. این سریالها بر اساس همان فرمول قبلی آثار نعمت‌الله و در ژانر درام اجتماعی و خانوادگی بود، اما سبک جدیدی که پیش‌تر کم و بیش در آثار نعمت‌الله دیده می‌شد، در این مجموعه‌ها به اوج خود رسیده بود. این سبک استفاده افراطی از دیالوگهای سنگین، پیچیده و اصطلاحاً پرطمطراق بود.



در کنار این، بازی افراطی با زاویه دوربین هم تبدیل به امضای کارهای مشترک نعمت‌الله و توفیقی شده بود.

با وجود نقد و واکنشهای منفی که نسبت به این شیوه روایت سریالها وجود داشت، اما نعمت‌الله این دو کار را تبدیل به امضای کارهای خودش کرد و در مجموعه نمایش خانگی "خواب زده" به کارگردانی سیروس مقدم و بعد از آن "زمین گرم" به عنوان اولین تجربه کارگردانی خودش، این دو شیوه را به شکلی اغراق شده پیاده کرد.

شیوه فیلمنامه‌نویسی نعمت‌الله در "پدر گوار دیولا" تغییری نکرده و همان امضای همیشگی را دارد. اگر تمام سریالهای او را تا به امروز در کنار هم قرار دهیم، به یک خط واحد می‌رسیم. ترکیبی از خیانت، نامردی، طلاق، مرگ و... که شخصیت‌های اصلی را از جایگاهی که بوده‌اند به مرز سقوط رسانده و خانواده‌های از هم پاشیده شده. شخصیتها معمولاً همه خاکستری هستند، اما اغراق آمیز طراحی شده‌اند. شخصیتهایی که کمتر ما به ازای واقعی آنها را در جهان رئال می‌بینیم و بیشتر کاراکترهایی هستند که ملغمه‌ای از بدی‌ها

نام بیوک که با تیپ همیشگی او متفاوت است، کتک می‌خورد، زخمی و ژنده پوش است و تصویری تازه از این بازیگر را در میانه پنجاه سالگی به مخاطب نشان می‌دهد. بازی مدیری البته چندان باورپذیر نیست و پذیرش حضور او در این نقش با این مختصات برای مخاطب تا حد زیادی سخت است.

بازیگر اصلی سریال اما حمید فرخ‌نژاد است. چهره‌ای که در یک سال گذشته حاشیه‌های فراوانی داشت و دست آخر به آمریکا مهاجرت کرد. برخلاف مدیری، فرخ‌نژاد انتخاب درستی برای نقش اسماعیل نفر مشهور به گوار دیولا است. دیوانگی، مستی، نشنگی و... همه بازی‌هایی است که از او قبلاً هم دیده‌ایم و حالا دوباره او با بازی برونگریش به راحتی از پس آنها برآمده.

ستاره اسکندری یکبار پیش از این در سریال "مرگ تدریجی یک رویا" نقش زن الکلی را بازی کرده بود، اما نشنگی و خماری او را کمتر دیده بودیم. حالا اسکندری در میانه پنجاه سالگی تا اینجا بهترین بازیگر "پدر گوار دیولا" است. بازیگری که خودش را وقف نقش می‌کند و حتی اگر شبیه او را هم قبلاً دیده باشید، ستاره اسکندری ویژگی‌های جدیدتری به نقش اضافه می‌کند. هنگامه قاضیانی، سیامک صفری، پریوش نظریه دیگر بازیگران میان سال چهره این سریال هستند. که البته نقش‌هایشان همه تکراری است. تیپ‌هایی که پیش از این بارها از آنها دیده‌ایم.

و خوبی‌های غلو شده را نشان می‌دهند. حالا این فرمول در سریال جدید نعمت‌الله هم دیده می‌شود. اما این اثر دو تفاوت بزرگ با آثار قبلی و مخصوصاً چند سریال آخر او در تلویزیون دارد. نعمت‌الله قبلاً عادت داشت حتی برای یک پسر جوان امروزی هم طوری دیالوگ بنویسد، انگار دارد یک مونولوگ حماسی اجرا می‌کند. اما در این سریال دیالوگها هم تعدیل شده و لحن روزمره و خودمانی‌تر گرفته که فهم داستان را راحت‌تر می‌کند. نعمت‌الله پیش از این هم کارگردانی را تجربه کرده، اما حالا سریالی با بازیگران چهره و در پلتفرمی که بیننده بیشتری دارد، شرایط بهتری است تا توانایی‌اش را در این حوزه نشان دهد.

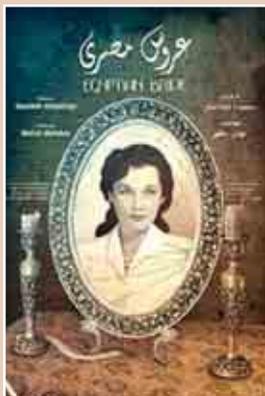
ترکیبی از چهره‌های میانسال مشهور سینما و تلویزیون، گروه بازیگران سریال "پدر گوار دیولا" را تشکیل می‌دهند. بازیگر نقش اصلی این مجموعه مهرا ن مدیری است. کاراکتری که پس از یکبار از دواج حالا خاطر خواه زن دیگری شده و می‌خواهد پس از زندان به او برسد. مدیری پس از مدتها با یک نقش جدی بازگشته، نقشی به

شما تنها زمانی به قدرت نیاز دارید که قصد انجام کار مضری را داشته باشید

● لیمپو

روایت زندگی فوزیه همسر اول محمدرضا پهلوی

مستند "عروس مصری" به کارگردانی سعیده نیک‌اختر و تهیه‌کنندگی مهدی مطهر که به زندگی فوزیه همسر اول محمدرضا پهلوی می‌پردازد در سایت هاشور منتشر شد. این اثر جزو معدود مستندهایی است که موسیقی تولیدی دارد. این اثر محصول خانه مستند، داستان زندگی فوزیه فواد همسر اول محمدرضا پهلوی است و علاوه بر روایت حواشی این ازدواج، به روابط سیاسی و اجتماعی ایران و مصر در سالهای ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۷ نیز اشاره دارد. همزمان با اکران مستند "عروس مصری"، پوستر رسمی آن با طراحی سمانه نیک‌اختر منتشر شد. تحقیق و پژوهش مستند "عروس مصری" ۲ سال به طول انجامید و از آرشو وزارت امور خارجه برای تولید آن استفاده شد. سایر عوامل این مستند عبارتند از نویسنده: احسان ناظم بکایی، تدوین‌گر: سعیده نیک‌اختر، موسیقی و صداگذار: علی زارع، راوی: حسام مزینانی، مشاور رسانه‌ای: الهام عرشی‌زاده.



"پاسیو" به آمازون رسید!

"پاسیو" اولین ساخته سینمایی مریم بحرالعلومی که پاییز سال ۹۶ به تولید رسید و تاکنون موفق به حضور در بیش از ۳۰ جشنواره معتبر بین‌المللی شده است، از امروز دهم مهرماه روی پلتفرم آمازون منتشر شد و در دسترس مخاطبان سراسر جهان قرار گرفت. این فیلم مستقل که طی هفت ماه اکران در سینماها مورد استقبال منتقدان و مخاطبان گروه هنر و تجربه قرار گرفت، جوایزی همچون سیمرغ بهترین کارگردان آسیایی جشنواره جهانی فیلم فجر، دیپلم افتخار بهترین فیلمساز زن جشنواره داکا، نشان بهترین فیلمنامه جشنواره شهر، جایزه بهترین فیلم شهری جشنواره بومی استانبول و... را نیز دریافت کرده است. بهناز جعفری، محدثه حیرت، کریم امینی، یاسمن ترابی، زنده‌یاد حسین ملکی، سحر غمخوار، بهروز قادری، محمدرسلول صفری و بابک انصاری، با حضور شقایق فرحانی، پوریا پورسرخ، بازیگران "پاسیو" هستند.





وقتی همه چیز را باید فراموش کنیم

پس عجیب نیست که دانشمندان و پزشکان نمی‌توانند در مورد بهترین رویکرد یک رژیم غذایی سالم به توافق برسند و حتی اگر این کار را انجام دهند، آیا تأثیر زیادی بر سلامت ما خواهد داشت؟ خیلی‌ها نمی‌توانند یا نمی‌خواهند در طولانی مدت توصیه‌های غذایی کارشناسان را اجرا کنند. همه می‌دانیم که مصرف غذاهای ناسالم برای سلامتی ما خوب نیست، اما همچنان رژیم غذایی ناسالم (رژیم غذایی آمریکایی) غالب است، بدون اینکه هیچ نشانه‌ای از تغییر دیده شود. غذاهای ناسالم علاوه بر خوش طعم بودن، ارزان و راحت هستند. همه به محصولات واقعاً ارگانیک دسترسی ندارند یا نمی‌توانند برای پختن غذا وقت زیادی صرف کنند. تحقیقات و پژوهش‌هایی که تاکنون در این باره انجام شده‌اند، همه عوامل اجتماعی و اقتصادی موثر را در نظر نگرفته‌اند. کارشناسان که در متقاعد کردن بیشتر مردم برای تغییر رژیم غذایی شکست خورده‌اند، به دنبال وضع مقرراتی هستند که صنعت غذا را به توقف

فروش غذاهای ناسالم وادار می‌کند. هر چند شواهد زیادی وجود ندارد که محدود کردن بازاریابی یا حتی فروش غذاهای ناسالم، رژیم غذایی مردم را بهبود بخشد. این فرض منطقی به نظر می‌رسد. به همین دلیل است که سازمان جهانی بهداشت مدتی پیش از کشورهای سرتاسر جهان خواست برای محافظت از کودکان در برابر بازاریابی مواد غذایی ناسالم، این مقررات را اجرا کنند.

این مقررات ممکن است در ایالات متحده (جایی که بسیاری از مردم و اکثر جمهوری خواهان کنگره با وضع محدودیت یا مالیات بر بازاریابی یا فروش مواد غذایی مخالفت می‌کنند) یک رویا باشد. فرهنگ آمریکایی نیز مخالف سرسخت این قوانین است. جمهوری خواهان تمایل دارند در این میان یک استثنا قائل شوند و آن هم ممنوعیت خرید غذاهای ناسالمی که با مزایای کمکیهای غذایی فدرال انجام می‌شود. از آن سو، دموکراتها عقیده دارند که چنین قانونی به طور ناعادلانه فقرا را هدف قرار دهد.

"**ماریون نستله**، استاد بازنشسته تغذیه دانشگاه نیویورک و از مدافعان اصلاح رژیم غذایی آمریکایی، در مقاله‌ای که در مجله سلامت عمومی آمریکا منتشر شد، مجموعه‌ای از مقررات مرتبط با مواد غذایی ناسالم را پیشنهاد کرد. اما او اعتراف کرد که مقررات پیشنهادی ممکن است غیر واقعی به نظر برسند و بدون تردید با موانع قانونی روبه‌رو

خواهند شد. او این مقررات را "آرزو" نامید. هر چند بسیاری از پزشکان نمی‌توانند بیماران خود را به تغییر رژیم غذایی متقاعد کنند، اما مطالعات نشان می‌دهد که اگر آنها متناسب با عادات غذایی خاص هر بیمار به او توصیه کنند و روند پیشرفت او را در نظر بگیرند، معمولاً موفق می‌شوند که بیماران را به کاهش وزن سوق دهند. توصیه‌های عملی همیشه بیشترین تأثیر را دارد. بله، محیط زیست مصرف غذای ناسالم را ترویج می‌کند، اما نباید بگوییم ما نمی‌توانیم افراد را تشویق کنیم که نسبت به رژیم غذایی خود مسئولیت پذیر باشند. متخصصان می‌توانند به ما کمک کنند تغییرات کوچکی ایجاد کنیم و وظیفه دارند به ما امیدواری بدهند که حتی تغییرات کوچک نیز تأثیرات قابل توجهی دارند. مثلاً تشویق مردم به کاهش مصرف نوشابه‌های شیرین، نقطه خوبی برای شروع خواهد بود. تا زمانی که منتقدان، چنین مشاوره‌ای را بی‌فایده می‌دانند، تا زمانی که دانشمندان علوم تغذیه بر سر دیدگاههای متفاوت در مورد رژیم غذایی ایده آل با هم درگیر شوند، و تا زمانی که قوانین و مقررات کنترل‌کننده‌ای وجود ندارد، احتمال تغییر بسیار کم خواهد بود و دود عواقب آن به چشم میلیونها انسان در سرتاسر جهان خواهد رفت.



در آتش تهمت

"هی ... دایه، نترس! ساعت بهرام گم شده! ساعت بهرام گم شده!" گلناز حالا به جمعیت رسیده بود. از لابلای آن راهی باز کرد و خود را به آقا منصور و پدر رساند. از جای ناخنهایی که به صورت خود کشیده بود خون می‌آمد. هراسان پرسید: "ساعت؟! ساعت؟! چطور؟! وقتی آن گلناز دختر عمومی پدرم بود. وقتی آن ازدحام را جلوی خانه ما دیده بود ترسیده بود. نفس نفس می‌زد.

سبزوار لنگه‌های گالش مادرش را به او داد تا بپوشد. گلناز دستپاچه، رو به بهرام کرد و گفت: "بهرام ساعت تو گم شده؟ پس چرا اینجا، جلوی خونه کاکام جمع شدین؟ هان؟" آقا منصور قبل از اینکه بهرام به خود بیاید گفت: "دیشب این آقا بهرام ساعتش را گم کرده سر لوله آب. به

بچه‌های حسن آقا مشکوکه و حالا ... "گلناز به تندی گره روسری‌اش را از پایین چانه باز کرد و یک بسته کوچک پلاستیکی سیاه بیرون آورد. پلاستیک را هم با دندان و ناخن پاره کرد. همه حاج و واج به یکدیگر نگاه می‌کردند. من هم حیرت‌زده با دهانی باز، در حالی که کاملاً گیج شده بودم به طرف گلناز رفتم. بهرام مات و مبهوت به ساعت نگاه می‌کرد و به گلناز که آن را کف دست گرفته بود تا همه ببینندش. بهرام کمی جلورفت و ساعت را از دست گلناز گرفت. سرش را پایین انداخت و به آهستگی گفت: "خودشه!" آقا منصور رو به گلناز کرد و با خوشحالی گفت: "دختر بگو ببینم چطور پی‌دش کردی؟" گلناز در حالی که نگرانی‌اش را با لبخندی که حاکی از شادمانی بود فرو می‌خورد، با آب و تاب شروع به صحبت کرد: "صبح زود برای انجام کاری باید به شهر می‌رفتم. خروسخون بیدار شدم و در روشنایی مهتاب رفتم آب بگیرم. ساعت رو روی سکوی روبروی تانکی دیدم. مثل طلا برق می‌زد. برش داشتم و پلاستیک پیچش کردم و بستمش گوشه دستمال و رفتم شهر. با خودم گفتم وقتی

بر گشتم صاحبش رو پیدا می‌کنم." بهرام به آرامی و سر به زیر از میان جمعیت راهی به بیرون باز کرد و به سوی خانه مادرش روانه شد. کمی که از جمعیت دور شد، آقا منصور صدایش زد: "هی ... بهرام!" بهرام ایستاد از روی شانه سر بر گرداند. منتظر ماند تا آقا منصور حرفی بزند. خاموشی چون بختک سربی بر سر جمعیت افتاده بود. آقا منصور حرفی ن‌زد؛ فقط چند لحظه به چهره حیران بهرام خیره شد و پوزخند زد. بهرام راهش را گرفت و رفت. لبخندی چهره پزمرده پدر را شکوفا کرد. به دیوار تکیه داد. گویی دیگر توانایی ایستادن نداشت. پاهایش به شدت می‌لرزید. زانو خم‌اند و روی زمین، کنار آقا منصور نشست. منصور چپ‌قش را گیراند. پدر پس کلاهش را به دیوار چسباند و به آسمان خیره شد. دانه‌های اشک در کاسه چشمانش چون الماس می‌درخشید.

پانویس

* در یک سال فقط دو ماه حقوق گرفتن.

چهره های واقعی و...

زن کمی با شلختگی وسایل را جمع کرد و گفت: بهتره بریم وسایل پیتزا رو آماده کنیم. وارد آشپزخانه که شدم دیدم از آن زرق و برق درون فیلمها خبری نیست، همه جا به هم ریخته بود، ظرفهای کثیف تلنبار شده توی سینک، ریخت و پاش روی کانتنر، گاز پر از لکه، و بدتر از همه بددهن بودن بلاگری که در فیلمهایش کلی مبادی آداب بود! از این همه تناقض گیج شده بودم. بلاگر معروف آن روز از من خواست برایش یک پیتزا درست کنم. او از همه چیز فیلم گرفت. وقتی پیتزا از فر درآمد، از نتیجه کار شگفت زده

که نشان می دهند زیبا و مرتب و همه چیز تمام نیست. آن روز فهمیدم هر چیزی که از پشت آن شیشه لعنتی زیبا و جذاب و دلبر است حتماً در دنیای واقعی هم زیبا و جذاب نیست. آن روز دیگر دلم نخواست بلاگر باشم. برگشتم به زندگی عادی و معمولی ام.

از دنیای غیر واقعی به زندگی واقعی برگشتم. زندگی را ادامه می دهم به سبک و سیاق خودم. هنوز عروسک درست می کنم، فقط این بار بابت عروسک ساز بودنم ناراحت که نیستم هیچ، خوشحال هم هستم. چرا که خوب می دانم، این منم. من واقعی و این زندگی من است. زندگی واقعی و ارزش این برایم هزار برابر بیشتر از دنیایی است که همه چیزش غیر واقعی است. از خنده و ادب و زیبایی اش تا تمیزی و مرتب بودن و آراستگی اش.

فهمیدنش سخت نبود، اینکه هر چیزی واقعی اش خیلی با ارزش تر از غیر واقعی و تقلبی بودنش است.

بود. آن روز او حتی به قدر یک چای از من پذیرایی نکرد. من گیج و مبهوت به خانه برگشتم. ساعتها به او، رفتارهایش، زندگی اش و حرفهایش فکر کردم. آن آدم هیچ چیزی نداشت جز یک خانه کمی بزرگتر از خانه من و چند تکه ظرف و وسیله بیشتر از من، اما یک چیز داشت که من نداشتم و بابت نداشتمش خوشحال بودم و آن دو شخصیتی بودنش بود. بین اوی واقعی و اوی مجازی دنیایی فاصله بود. در دنیای واقعی نه از آن لبخندهای دائمی خبری بود، نه از آن کلام زیبا و مودب و نه حتی دلنشین. در دنیای واقعی او یک شلخته به تمام معنا بود. شلخته و البته بی ادب. در دنیای واقعی او آدمی بود که حتی آداب معاشرت ساده را هم نمی دانست. آن روز واقعیت سیلی محکمی بود که به گوشم خورد. آن روز فهمیدم دنیای واقعی و مجازی خیلی با هم فرق دارند.

آن روز فهمیدم آدمها آنطور که در دنیای مجازی نشان می دهند کامل و بی نقص نیستند. آن روز فهمیدم دنیای شاخهای مجازی آنطور



جور دیگر باید دید

من بهترین دشمن ...

آنها هم دوستش نداشتند. اگر غلام جور دیگر بود، زود به زود به پار کینگ نمی رفت سیگار بکشد. کارمندی که برای سیگار کشیدن زیاد میزش را ترک می کند، کارمند ناجوری است. ممکن است کارمندهای ناجور دیگر برایش بزینند و پیش مدیر بی اعتبارش کنند. آسیب زدن به وسایل شرکت، از کارهای ناجور است. دلیلش برای کسی مثل غلام نداشتن سر و زبان و نداشتن جنبه و زودرنجی است. در جور دیگر درست رفتار می کنیم که کسی نتواند اعتراض یا سرزنش کند. مدیر کل کلاس درس غلام را زمزمه محبت کرد و غلام درس را یاد گرفت. غلام متوجه دزدی پرپسا هم شد. آیا نباید نتیجه بگیریم گیج و کودن نبود؟ چون درس را فهمید و متوجه دزدی پرپسا هم شد. در این سرنوشت گاهی مدیر جور دیگر رفتار کرده، مثل با محبت درس دادن و بخشیدن غلام و درک کردن حال و روزش. اما آنجا که خواست برای غلام زن بگیرد، کارش ناجور است. غلام نمی تواند خودش را اداره کند. پر از عقده و کاستی است. آیا درست است برای چنین کسی زن بگیرد؟

نجاتش دادند:

آقای مدیر با یکی از خانمهای شرکت درباره غلام حرف زد. آن خانم ناراحت شد و گفت اگه از بی شوهری بمیرم. اگه غیر از غلام هیچ

خودم دارم. تو مهمونی ها اگه کنار کسی بشینم، جاشو عوض می کنه.

هر چند هنوز خرده اعتقادی برام مونده اما خودم می دونم به درد نمی خورم... دل مدیر بیشتر سوخت. دلش خواست به او کمک کند. غلام را به دوستی که مشاور بود، معرفی کرد.

مشاور با فوت و فنهایی که بلد بود، تشویقش کرد تریاک و مشروب را کنار بگذارد. چند ماه بعد اعتماد به نفس غلام کمی بالا رفت. انگیزه اش برای از انزوا در آمدن تقویت شد. آتش خشم درونی او از شعله افتاد. تمرکزش قوی شد و از گذشته وارد اکنون شد. انرژی های منفی او که در گذشته ریشه داشتند، مثبت شد. امروز حالش خوب است. زندگی و هستی را دوست دارد. مردم هم او را دوست دارند. به خواستگاری هم رفته و جواب تقریباً مثبت شنیده. تا باد چنین باد!

جور دیگر:

غلام در خواستگاری جور دیگر بود. حقیقت را گفت. نخواست از خودش تعریف کند تا دل دختر را ببرد. مدیر هم جور دیگر دید و تصمیم گرفت مشکلات غلام را درمان کند. و خوشبختانه باز هم جور دیگر دید و نخواست خودش به غلام مشاوره بدهد. هر کاری متخصص خودش را می خواهد. مشاور کار کشته با روانکاوی و جادوی کلمات او را درمان کرد. حالا که یک سال گذشته، غلام آن خرده ایمانش را تقویت کرده و دیگر سراغ مشروب هم نمی رود. آدم قابل قبولتری شده است. بهتر هم می شود، چون آنطور که خودش و دیگران فکر می کردند، کودن نیست.



هیچ می دانستید!

✓ تا سال گذشته در کره جنوبی وقتی نوزاد به دنیا می آمد، یک ساله در نظر گرفته می شد.



✓ هر سال از تاریخ سالروز مرگمون رد میشیم بدون اینکه اون روزو بشناسیم

✓ به سایت هست که می تونین شهرای که دلتون می خاد رو با کیفیت ۳۶۰ پانوراما انقد با کیفیت ببینید که انگار اونجایی سائیتش: gigapixels۳۶۰

✓ افراد باهوش سریع تر فکر می کنند و دست خط بدی دارند.



✓ وقتی موقع خواب دیدن بمیریم سریع تر از خواب پا میشیم چون مغز ما در کی از مرگ و بعد از اون نداره.

✓ هر انسان در زندگی خود به طور متوسط حداقل یک خاطره ساختگی دارد زیرا خاطرات به مرور زمان تحریف می شوند.

✓ اگر به دیگران هدیه دهید احساس بهتری پیدا می کنید تا اینکه برای خودتان خرج کنید.



✓ افراد خسته راستگوترند، به همین خاطر آن ها در گفتگوهای آخر شب دست به اعتراف می زنند.

✓ تقریباً ۸۰ درصد صحبت ها به صورت گروهی در جمع ها، گلابه هستند.

✓ هر چه شادتر باشید به خواب کمتری نیاز دارید.

✓ انسان ها به راحتی توسط قدرت فاسد می شوند.

✓ نظریه افراد راست مغز و چپ مغز افسانه ای بیش نیست.

✓ دریافت هزینه برای انجام کاری که دوست دارید، خلاقیت شما را کمتر می کند.

۸ هوو در خانه



این ۸ زن زیبا عاشق یک مرد شده اند و با او ازدواج کرده اند!

در حالی که برای اکثر مردان چند همسری بسیار دشوار است که حتی با دو همسر در یک خانه زندگی کنند، مردی در تایلند پس

از انتشار داستان زندگی با ۸ همسر جوان زیر یک سقف در شبکه های اجتماعی، بسیاری از کاربران را شوکه کرد. این مرد که **اونگ دام سوروت** نام دارد یک هنرمند خالکوبی است. او پس از حضور در یک برنامه تلویزیونی که در آن داستان خود را روایت می کرد، به شهرت رسید. وی در طول این مصاحبه گفت که همسرانش با یکدیگر به خوبی کنار می آیند و همه آن ها رابطه خانوادگی هماهنگ با هم دارند.

نحوه آشنایی او با همسران جوانش نیز بسیار جالب است. در طول مصاحبه، سوروت فاش کرد که با همسر اولش، **نونگ اسپریت**، در عروسی یکی از دوستانش آشنا شده است. وی از او خوشش آمد و از او پرسید که آیا دوست دارد با او ازدواج کند. به همین ترتیب، وقتی همسر دومش **نونگ ال** را در بازار دید، عشق در نگاه اول بود. در کمال تعجب، این زن نیز با وجود اطلاع از همسر اولش، با سوروت موافقت کرد. او با همسر سوم خود در بیمارستان آشنا شده است، در حالی که به ترتیب در شبکه های اجتماعی اینستاگرام، فیسبوک و تیک تاک با همسر چهارم، پنجم و ششم خود آشنا شده است. سوروت که از تمام محبتی که از شش همسر جوانش دریافت می کرد سیر نمی شد، در حالی که با مادرش در حال بازدید از معبدی بود با زن دیگری به نام **نونگ فیلم** آشنا شد. وقتی از فیلم خواستگاری کرد، او هم نتوانست جواب منفی بدهد. این مرد در تعطیلات خود در پاتایا با هشتمین و آخرین همسرش **نونگ مای** آشنا شد. در کمال تعجب، چهار نفر از همسرانش در این سفر او را همراهی کرده بودند که بار دیگر عاشق شد.

در گفتگو با این شبکه تلویزیونی، همه همسران او به اتفاق آرا موافقت کردند که او مردی بسیار دلسوز و با ملاحظه است. آن ها گفتند: او با ما آنقدر خوب رفتار می کند که ما چیزی برای نزاع نداریم. سوروت در حال حاضر از همسر اول خود یک پسر دارد، در حالی که دو زن دیگر به زودی در انتظار بچه دار شدن هستند. زنان در پاسخ به این سوال که چرا ازدواج با مردی را انتخاب کردند که قبلاً ازدواج کرده بود، همه زنان موافق بودند که دیوانه وار عاشق او شده اند. وی با رد شایعات مبنی بر ازدواج زنان با وی به خاطر پول گفت: همه اعضای خانواده من وظیفه خود را دارند و همسرانم با انجام کارهای خانه یا فروش محصولات مختلف، از غذا گرفته تا لوازم آرایشی و لوازم دست ساز، درآمد خود را به دست می آورند.

مسئله بی دردی



دانشمندان کشف کردند که چگونه جهش ژنتیکی نادر به زنان اسکاتلندی اجازه می دهد تا هیچ دردی احساس نکنند
جو کامرون زن اسکاتلندی یکی از دو انسان شناخته شده روی زمین است که ژن منحصر به فردی دارند که به آنها امکان می دهد بدون هیچ نگرانی یا ترسی از دردهای جسمی به زندگی خود ادامه دهند. به گفته دانشمندان، این زن دارای یک ژن جهش یافته نادری است که می تواند امیدها را به تولید مسکن های بهینه سازی شده برای کنترل درد افزایش دهد.

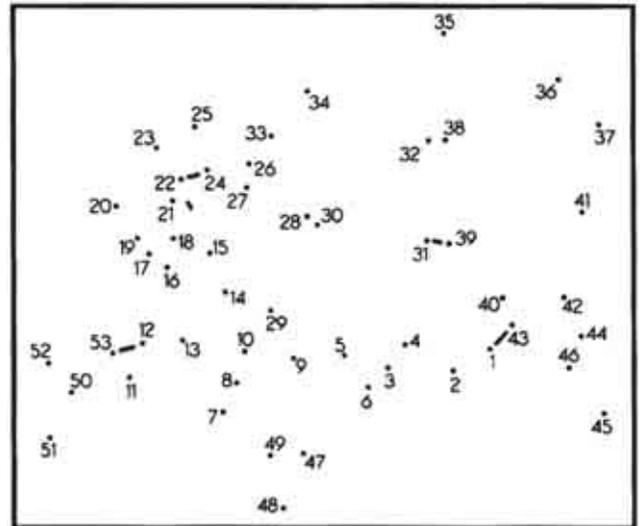
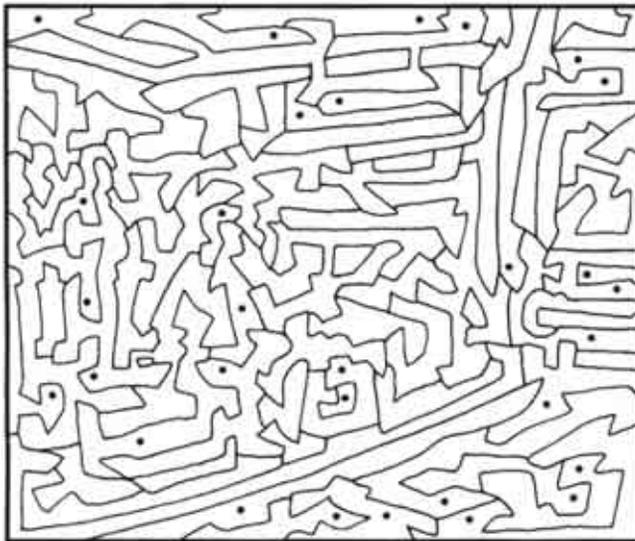
عروس ۲ متری و داماد یک متری



عروس ۲۸ ساله بیش از ۲ متر قد دارد، ولی داماد با ۳۳ سال سن حدوداً یک متر از او کوتاه تر است. همین اختلاف قدی و وزنی عروس و داماد آن ها را به تیترا داغ اخبار در کنیا و بسیاری از کشورهای دیگر تبدیل کرده و نظرات پر تعدادی را دریافت کرده اند.



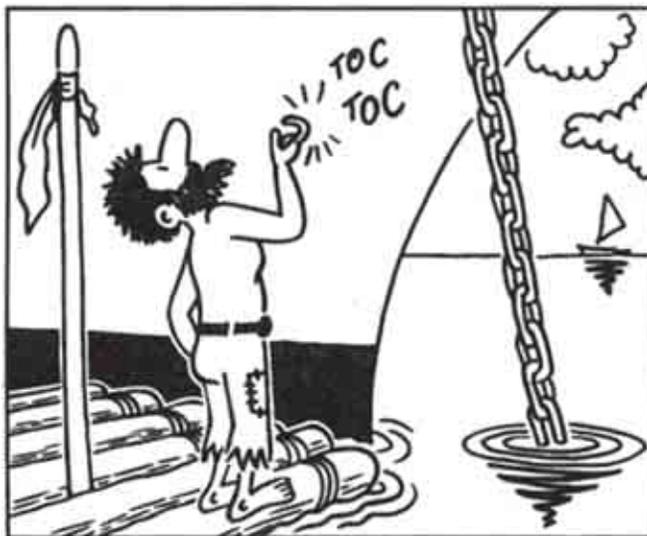
نقاشی پنهان در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. برای یافتن آن کافی است مداد یا خود کاری برداشته و خانه‌های نقطه‌دار را رنگ کنید. البته برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می‌گردد.



نقطه به نقطه در میان این نقاط و اعداد به هم ریخته یک نقاشی پنهان شده است. برای یافتن آن کافی است اعداد را از شماره یک تا ۵۳ به هم وصل کنید.



۴ جزء حذف شده در تصویر آبتنی بچه‌ها سرگرم آبتنی هستند. اما در هر یک از ۳ تصویر دیگر که از تصویر سمت چپ تهیه شده، چهار اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم این اختلاف‌ها را در سه تصویر سمت راستی با تصویر سمت چپ پیدا کنید.



شبیه اما بی شباهت در اینجا دو تصویر می‌بینید. در یکی مرد آسیبی در مسابقه اسب دوانی شرکت کرده و در دیگری مردی که مدت‌ها با کلک خود روی اقیانوس بوده به کنار کشتی رسیده و نمی‌تواند برای نجات سوار آن بشود. با اینکه این دو تصویر هیچ شباهتی به هم ندارند ولی در ۷ مورد با یکدیگر شبیه هستند. آن موارد کدامند؟



چرا مدیر خارجی نمی آوریم

در پی از دست رفتن چند امید باره تیم فوتبال امید کشورمان حضور در المپیک و کسب عنوان آسیایی ابراهیم قاسمپور بازیکن سابق تیم ملی فوتبال کشورمان و سرمربی سال‌های گذشته تیم امید ایران گفت: متأسفانه اهالی فوتبال دلشان خوش بود اما باعث تأسف است که تیمی به نام هنگ کنگ ما را حذف می‌کند و...



نداریم در عوض همیشه دل خوش به نتایج مقطعی هستیم.

* نظر تان درباره چمن ورزشگاهها؟

نگاه کنید چه بلایی بر سر زمین چمن استادیوم آزادی آورده‌اند! مدیریت ورزش و فوتبال ما در حدی ضعیف است که توانایی نگهداری از یک چمن را ندارند. من درباره رشته تخصصی خودم که فوتبال است حرف می‌زنم. این یک ایراد بزرگ است که برای پوشاندن ضعف‌هایمان بلافاصله سرمربی تیم‌ها را تغییر می‌دهیم. این نشان دهنده ضعف مدیریت در راس فوتبال است. اگر دنبال نتیجه هستیم باید مدیر خارجی بیاوریم.

* توصیه‌ای برای مدیران ندارید؟

من معتقدم چه ایرادی دارد همانطور که ما در صنعت خودروسازی و یا امور دیگر

* مهمترین عامل ضعف تیم امید را در چه می‌دانید؟

باعث تأسف است که ما در فوتبالمان هیچ نوع تدارکات درستی نداریم. آن از تیم ملی فوتبال بزرگسالان مان که در بالاترین سطح است و می‌بینیم چه مسابقات تدارکاتی برایش در نظر گرفته می‌شود و چه نوع تمریناتی را برایش برگزار می‌کنیم، حالا چه برسد به این تیم که فوتبال امید ماست. در حالی که اتفاقاً باید برای تیم فوتبال امید و رده‌های پایه بیشتر سرمایه‌گذاری شود.

* البته موفقیت هم داشته‌ایم

ممکن است در هر رشته‌ای اعم از فوتبال یا غیره نتایج مقطعی به دست بیاید اما نتیجه‌ای که تداوم داشته باشد تنها با سرمایه‌گذاری و اندیشه درست حاصل می‌شود که ما آن را

* این مشکلات به لیگ هم برمی‌گردد؟

دقیقاً این موضوع تنها شامل حال فوتبال امید ما نمی‌شود بلکه اگر مسابقات لیگ برترمان را هم ببینید متوجه می‌شوید که لیگ برتر ما هم بی‌خاصیت است و حتی تیم‌هایی مثل پرسپولیس یا سپاهان هم فوتبال جذابی ارائه نمی‌دهند و تنها از ۹۰ دقیقه ۱۰ دقیقه مفید دارند.

* نظر شما درباره سرمایه‌گذاری تیم

های ژاپن و عربستان چیست؟

کشورهایی همچون ژاپن که می‌رود آلمان را با چهار گل شکست می‌دهد یا کره جنوبی و عربستان که در جام جهانی نتایج جالبی کسب می‌کنند فوتبال را از پایه جدی می‌گیرند، سرمایه‌گذاری می‌کنند و در نهایت نتیجه‌اش را هم می‌بینند.

هم نکونام حق دارد هم خطیر

در جایی که نکو و خطیر ترجیح دادند آتش بس کرده و فعلاً در کنار هم قرار بگیرند، استقلال به آرامش نسبی رسید، اما هنوز ساعاتی از خبر آشتی‌کنان این دو نفر نگذشته بود که پرونده ۸۰۰ هزار دلاری (مالی سیلوا) روی میز مدیرعامل استقلال قرار گرفت تا چالش مالی باشگاه با شکایت مدافع برزیلی از سر گرفته شود و خطیر از این به بعد باید به فکر حل این مشکل باشد تا یک بار دیگر استقلال تاوان دیگری بابت پرونده مالی ندهد. در خصوص مسائلی که مطرح شد، ستار همدانی هافبک سابق استقلال

ستار همدانی هافبک سابق استقلال:



بر نمی‌آیند. اینطور که گفته می‌شود آقای دبیر پیش از این هم در تصمیمات باشگاه استقلال بی‌تأثیر نبودند.

* چطور؟

گفته می‌شود ایشان باعث شد تا نکونام با استقلال قرارداد ببندد. اگر اینطور باشد



و نکونام شد.

* آقای دبیر پرسپولیس هستند؟

بله هم ایشان و هم آقای محمود کریمی پرسپولیس هستند، اما به هر حال نگاه ملی داشتند و سعی کردند باعث حل اختلاف در باشگاه ما شوند. امیدوارم از این پس خطیر و نکونام با هم همدل شده و به همراه هم به جنگ مشکلات بروند چون هیچ کدام به تنهایی از پس مشکلات استقلال

* سرانجام خطیر و نکونام با وساطت

دبیر آشتی کردند.

خیلی متأسفم، چرا باید مشکلاتی داشته باشیم که از طریق دیگری حل شود. چرا بزرگان نمی‌دانند که قادر به حل اختلافات باشند تا اینکه شخص دیگری بخواهد وساطت کرده و مربی و مدیرعامل باشگاه استقلال را با هم آشتی دهد. اما از دبیر تشکر می‌کنم با اینکه پرسپولیس است ولی احساس مسئولیت کرد و باعث آشتی خطیر

کشورمان از نیروهای کاردان و کاربلد خارجی استفاده کرده‌ایم و امروزه با چینی‌ها و روس‌ها بیشتر در ارتباط هستیم و از دانش فنی آنها بهره می‌بریم به همان اندازه هم در ورزش و فوتبالمان از کشورهایی که در این زمینه تجربه دارند کمک مدیریتی بگیریم!

* یعنی از مدیریت‌های داخلی راضی نیستید؟

ما تصور می‌کنیم چون فوتبال را می‌توان در کوچه بازی کرد لابد حتماً می‌توانیم از پس زیر و بم آن بر بیاییم! اما اگر نگاهی به کشورهای مثل ژاپن، عربستان یا قطر بیندازیم می‌بینیم که این کشورها هم از دانش افراد خارجی و کاردان استفاده می‌کنند. همین قطر که جام جهانی را برگزار کرد از گروهی کمک گرفت که جام جهانی ۲۰۱۸ روسیه را برگزار کردند. آنها در سال ۲۰۰۶ هم تیم استرالیایی را به خدمت گرفتند که المپیک ۲۰۰۴ آتن را برگزار کردند و با همان‌ها بازیهای آسیایی ۲۰۰۶ دوحه را به زیبایی هر چه تمامتر میزبان شدند. به خاطر همین برنامه‌هایشان روی گلنتک افتاده بود و هیچ ایرادی به این کشور گرفته نشد. جام جهانی ۲۰۲۲ را هم با بهترین شکل ممکن برگزار کردند. تازه اینها تجربه‌ای می‌شود برای نیروهای بومی کشورشان برای پروژه‌های کوچکتر. ضمن اینکه هیچ اصراری نیست که

ما حتماً باید در همه کارها خودکفا باشیم. وقتی پول باشد می‌توانیم از نیروهای متخصص خارجی استفاده کنیم و آبروی کشورمان را هم نریزیم.

* مهمترین عامل موفقیت تیم‌های رقیب از نظر شما چیست؟

در همین مدت دیدیم کشورهایی که در لیگ قهرمانان آسیا و بازی‌های آسیایی حضور داشتند مسابقاتشان چطور در حال برگزاری بود. همین تیم‌های الهلال و الاتحاد و بقیه تیم‌ها مثل الدحیل که حریف پرسپولیس است چند روز قبل فوتبال برگزار کردند و دوباره بعد از بازی لیگ قهرمانان باز هم مسابقه می‌دهند.

این یعنی مدیریت و برنامه‌ریزی صحیح در فوتبال. چیزی که متأسفانه ما در فوتبالمان ذره‌ای آن را احساس نمی‌کنیم.

* و مهمترین مشکل لیگ ما در چیست؟

به قدری به مسابقات لیگ برتر به چشم یک مسابقات دم‌دستی و آبکی نگاه می‌کنیم که به راحتی آن را تعطیل می‌کنند. در صورتی که برگزاری لیگ منسجم، پایه‌گذار اصلی داشتن یک تیم ملی قوی است. این مسایل جزو بدیهیات مدیریت در یک ورزش به ویژه رشته پرطرفدار فوتبال است. هر ورزشی لیگ قوی داشته باشد تیم ملی اش هم قوی می‌شود.



* به عنوان آخرین سؤال؛ نظر تان در خصوص اظهار نظرهای بیرانوند در مورد حسینی و خالدآبادی چیست؟

به بیرانوند توصیه می‌کنم جایگاه خودش را بداند. در مسائلی که در حیطه اختیاراتش نیست دخالت نکند چون همه شبیه هم نیستند و در چنین مواقعی ممکن است حرمت شکنی شود و این اصلاً خوب نیست. بهتر است بیرانوند سرش به کار خودش باشد.

نه اتفاقاً به نفع تیم استقلال است. استقلال در پیش فصل خیلی بد عمل کرد و حاشیه‌های زیادی داشت. امیدوارم بتواند در این تعطیلی به وحدت برسد و خودش را آماده‌ادامه مسابقات لیگ برتر کند. استقلال در پرونده سیلوا شکست خورد و باید ۸۰۰ هزار دلار پرداخت کند.

* نظر شما در این خصوص چیست؟

مشکل استقلال فقط به پرونده سیلوا ختم نمی‌شود و مشکلات

این تیم ریشه‌ای‌تر از این حرف‌هاست. باید فکر اساسی برای رفع آنها داشته باشند.

* یعنی چه باید کرد؟

باید دولت کمک کند. به هر حال به تیم‌های دیگر از طرق مختلف کمک می‌کنند. باید به استقلال هم کمک شود که مشکلاتش حل شود.

دبیر انتخاب بدی نداشته است چون نکونام کاربلد است و می‌تواند به استقلال کمک کند. * به دلیل اختلافاتی که در فصل جاری بین مدیر و سرمربی استقلال بود، گفته می‌شود استقلال برای خودش دشمن فرضی ساخته است...

من هم گفتم نباید این اتفاق می‌افتاد. اما هم نکونام درست می‌گوید هم خطیر. به همین اندازه هم هر دو نفرشان در به وجود آمدن شرایط فعلی مقصر هستند.

* البته مشکلات استقلال با آشتی کنان نکونام و خطیر تمام نشده چون همچنان آقای سامره به دلیل اختلافات قبلی به عنوان سرپرست سر تمرین استقلال نمی‌رود.

خیلی بد است که این اتفاقات افتاده و جای تأسف دارد. واقعاً به خاطر بروز چنین مشکلاتی باید فقط تأسف خورد و نمی‌دانم چه بگویم.

* لیگ مدت طولانی تعطیل شد و ممکن است این تعطیلات برای استقلال زیادتر هم شود. این وقفه طولانی به استقلال ضربه نمی‌زند؟



جلسه آشتی کنان



بالاخره یک پرونده را بردیم!

در سال‌های اخیر هر بار پرونده‌ای در فیفا مطرح می‌شد تنمان می‌لرزید که حالا باید کلی پول مفت به یک بازیکن یا مربی به خاطر کار نکرده بدهیم و از همه دردآورتر پرونده ویلموتس بود با افتضاحی که فدراسیون قبلی همین آقای تاج با آن نحوه عقد قرارداد بچگانه به بار آوردند و ۵ میلیون یورو ناقابل و بی‌زبان برای ۵ ماه کار نصفه نیمه به او پرداختند و او پول سه سال قراردادش را با ۵ ماه کار از ما گرفت! باشگاه‌های مختلف ایرانی هم در موارد عدیده‌ای با شکایت بازیکنان و مربیان خارجی از ضعف و ناواری مدیران ایرانی و یا بی‌توجهی و غفلت آنان استفاده یا سوءاستفاده کرده و پول‌های مفت زیادی به خاطر کار نکرده گرفتند و جالب اینکه هر وقت هم اعتراض می‌کردند و یا شکایت از طرف ایران

به این کشور سفر کند. اما حالا داتو ویندزور جان مالزیایی، دبیر کل کنفدراسیون فوتبال آسیا در گفتگو با روزنامه‌های ریاضیه توضیح داده است آن طور که برخی از مسولان طی روزهای گذشته گفته‌اند، هیچ توافقی با طرف‌های دیگر در بازی سپاهان و الاتحاد برای تکرار این مسابقه صورت نگرفته است. او با اشاره به اینکه کمیته انضباطی به زودی مشکل این مسابقه را حل خواهد کرد، گفت: این کمیته گام به گام حرکت می‌کند و عجله‌ای برای اعلام تصمیم خود در خصوص این مسابقه ندارد و طی روزهای آینده رأی نهایی اعلام خواهد شد و امیدوار است این موضوع قبل از آغاز دور سوم مرحله گروهی لیگ قهرمانان آسیا که قرار است از ۲۳ اکتبر (اول آبان) آغاز گردد، حل شود.



امیر حسین زارع (کشتی آزاد) و نیز دو رشته تیمی والیبال و شطرنج... جمع مدال‌های طلا ۱۳ مدال و رتبه ایران در این بازی‌ها مقام هفتم، با یک پله سقوط در رده‌بندی تیمی و ۷ مدال طلای کمتر نسبت به جا کارتا. کاروان تیم ایران البته ۲۱ مدال نقره و ۲۰ برنز هم کسب کرد و در مجموع با ۵۴ مدال به رتبه هفتم رسید. آخرین فردی که در آخرین روز بازی‌ها مدال گرفت سارا بهمنیار در کاراته بانوان بود. اولین مدال طلای ایران را هم تیم ملی والیبال به ارمغان آورد.

در سال‌های اخیر هر بار پرونده‌ای در فیفا مطرح می‌شد تنمان می‌لرزید که حالا باید کلی پول مفت به یک بازیکن یا مربی به خاطر کار نکرده بدهیم و از همه دردآورتر پرونده ویلموتس بود با افتضاحی که فدراسیون قبلی همین آقای تاج با آن نحوه عقد قرارداد بچگانه به بار آوردند و ۵ میلیون یورو ناقابل و بی‌زبان برای ۵ ماه کار نصفه نیمه به او پرداختند و او پول سه سال قراردادش را با ۵ ماه کار از ما گرفت! باشگاه‌های مختلف ایرانی هم در موارد عدیده‌ای با شکایت بازیکنان و مربیان خارجی از ضعف و ناواری مدیران ایرانی و یا بی‌توجهی و غفلت آنان استفاده یا سوءاستفاده کرده و پول‌های مفت زیادی به خاطر کار نکرده گرفتند و جالب اینکه هر وقت هم اعتراض می‌کردند و یا شکایت از طرف ایران

نتیجه بازی سپاهان - الاتحاد

رئیس کنفدراسیون فوتبال آسیا اعلام کرد از توافق مسئولان ایرانی و عربستانی برای تکرار دیدار سپاهان و الاتحاد اطلاعی ندارد. بحث و گمانه زنی در خصوص تعیین تکلیف دیدار برگزار نشده سپاهان و الاتحاد ادامه دارد. پس از اتفاقاتی که در استادیوم نقش جهان رخ داد، باشگاه عربستانی از حضور در زمین مسابقه خودداری کرد و قرار است که کمیته انضباطی کنفدراسیون فوتبال آسیا تکلیف این دیدار را روشن کند. ریاضیه که بزرگترین روزنامه عربستان است، با دبیر کل کنفدراسیون فوتبال آسیا به گفتگو پرداخته و او تمامی توافقات برای تکرار این بازی را رد کرد.

طی روزهای اخیر، وزاری امور خارجه ایران و عربستان با یکدیگر در تماس بودند تا بتوانند این موضوع را حل و فصل کنند و حتی عنوان شده بود که طرف سعودی از امیر عبداللهمان دعوت کرده است تا برای تماشای یک مسابقه فوتبال

طلایی‌های ایران در بازی‌های آسیایی

در بازی‌های آسیایی هانگژو ۱۳ مدال طلای کشورمان توسط چه افراد و چه تیمهایی به دست آمد؟ یوسف صبری و افشین سلیمی (ووشو) - صادق آذرنگ (کوراش) حسین رسولی (پرتاب دیسک) رضا علی پور (سنگ نوردی) محمدی ساروی و امین میرزاده (کشتی فرنگی) سجاد گنج‌زاده (کاراته)، یونس امامی، حسن یزدانی و

نگاه ورزشی

* در پایان مسابقات قهرمانی موی تان جوانان جهان ۲۰۲۳ و جام جهانی زیر ۲۳ سال در ترکیه، نمایندگان کشورمان موفق به کسب ۵ مدال شامل ۲ نقره و ۳ برنز شدند. ستاره مرشدی ۶۰- کیلوگرم (۱۶-۱۷ سال) و زهرا کیان پور ۶۷- کیلوگرم (زیر ۲۳ سال) نقره گرفتند. محمدعلی مظاهری ۳۸- کیلوگرم (۱۱-۱۰ سال)، مائده صادق زاده ۳۶- کیلوگرم (۱۳-۱۲ سال) و کیارش احمدی چگنی ۸۶- کیلوگرم (زیر ۲۳ سال) به مدال برنز رسیدند.

* وسلین وویوویچ سرمربی تیم ملی هندبال ایران ۲۲ بازیکن را برای حضور در مسابقات انتخابی المپیک پاریس به اردوی آماده‌سازی تیم ملی هندبال کشورمان دعوت کرد.

محمد سیاوشی، علی رحیمی، فواد فرهادی، مجتبی حیدری، محمدرضا کاظمی، مهران رهنما، افشین صادقی، علی حیدریان، پویا نوروزی نژاد، محمد مهدی بهنام نیا، بهشاد فاتحی زاده، کیارش طاهری، سعید علیرضا موسوی، یاسین کبیریان جو، محمدرضا اورعی، حسین جهانی، امیرعباس سلطانی، علیرضا دادوند، رضا عزتی، یونس آثاری، میلاد قلندری و سلمان بریط.

* پرونده جوجیتسوی ایران با حذف دور از انتظار هر دو نماینده (علی اکبرپور و مهران ستار) در هانگژو بدون مدال بسته شد.

* فاطمه سعادت، نماینده وزن منهای ۵۵ کیلوگرم بانوان کشورمان، در کاراته کومیتو برای کسب مدال برنز بازی‌های آسیایی هانگژو با نتیجه ۲ بر صفر پیروز شد و مدال برنز گرفت.

* امیرحسین زارع هر دو طلای هانگژو و جهانی را به آستان مقدس امام رضا (ع) تقدیم می‌کند * در رقابت‌های دسته فوق سنگین مسابقات

وزنه‌برداری بازی‌های آسیایی علی داوودی با اختلاف زیاد نسبت به گور میناسیان وزنه‌بردار ارمنستانی الاصل تیم بحرین به مدال نقره دست پیدا کرد. و این نخستین بار است که دست ایران از کسب مدال طلای این وزن خالی می‌ماند.

موتور لیگ برتر بعد از وقفه ای چند هفته ای روشن شد که نتایج به دست آمده به شرح زیر است: شمس آذر ۱-۲ ذوب آهن آلومینیوم ۰-۴ تراکتورسازی استقلال خوزستان ۰-۱ پیکان هوادار ۰-۱ فولاد خوزستان مس رفسنجان ۰-۱ استقلال تهران سپاهان ۴-۱ صنعت نفت ملوان بندرانزلی ۱-۰ نساجی قائمشهر پرسپولیس ۱-۰ گل گهر

* منهای مردان

رضا کیانی موحد

ویژه مسابقات آسیایی هانگژو

* کوراش

دنیا آقایی (۷۰- کیلوگرم) با به دست آوردن مدال نقره هانگژو اولین مدال زنان در بازیهای آسیایی را در این رشته برای ایران به دست آورد. زهرا باقری (۸۷- کیلوگرم) به فینال بازیهای هانگژو رسید و در انتها با شکست در برابر حریف ویتنامی نقره گرفت. ملیکا امیدوند نیز در همین وزن به مدال برنز رسید.

* کبکی

تیم ملی کبکی بانوان ایران با شکست در برابر چین تاییه از رسیدن به فینال بازماند و به همراه نپال به برنز مشترک رسید.



* کاراته

آتوسا گلشاد نژاد (۶۱- کیلوگرم) با یک پیروزی و دو شکست از دور مسابقات کنار رفت. مبینا حیدری (۶۸- کیلوگرم) نیز با یک برد و یک شکست از دور رقابتها کنار رفت و فاطمه سعادت (۵۵- کیلوگرم) با دو پیروزی و یک شکست به رده بندی رسید.

* سوار کاری

نغمه خانجانی که از دور اول انفرادی بالا آمده و به فینال مسابقات رسیده بود. در انتهای مسابقات به مقام سیزدهم رسید.

* وزنه برداری

ریحانه کریمی (۶۴ کیلوگرم) با ۳ تلاش ناموفق حذف شد. الهام حسینی (۸۷ کیلوگرم) به دلیل مصدومیت از شرکت در حرکت دو ضرب انصراف داد. الهه رزاقی (۷۶ کیلوگرم) نهم شد هر چند که توانست رکورد ملی ایران را ارتقاء بخشد.

* اسکیت

تیم اسکیت امدادی ۳ هزار متر چهارم شد و به مدال نرسید. رومینا سالک در اسکیت فری استایل در دور مقدماتی با ثبت رکورد ۲۵۴/۴ صدم ثانیه توانست رکورد انفرادی جهان را بشکند، هر چند که سالک در نهایت با شکست برابر رقیب خود در رتبه چهارم قرار گرفت. ترانه احمدی در این ماده به مدال نقره رسید. وی در بازی فینال به رقیبی از چین تاییه باخت.

* بدمیتون

یگانه کرمانی هم جزو بدمیتون بانوان ایران بود که متاسفانه در برابر حریفی از مالدیو شکست خورد و حذف شد.

* سنگ نوردی

الناز رکابی در رشته سنگ نوردی و در مرحله نیمه نهایی بولدرینگ به مقام هشتم رسید. اما محیا داراییان دیگر شرکت کننده این رشته توانست به یک چهارم نهایی راه پیدا کند و حذف شد.



* قایقرانی

هدیه کاظمی در بخش کانوی یک نفره ۵۰۰ متر به مدال برنز رسید. هیوا افضلی در کانو تک نفره ۲۰۰ متر به مقام ششم رسید. تیم کایاک چهار نفره ۵۰۰ متر به مقام پنجم مسابقات هانگژو رسید. هدیه خیر آبادی و هیوا افضلی در کایاک دو نفره ۲۰۰ متر پنجم شدند. تیم کانوی دو نفره ۵۰۰ متر با ترکیب هیوا افضلی و مائده شورگشتی هفتم شد. رکسانا رازقیان در رشته اسلالم هم در رده چهارم قرار گرفت و به مدال نرسید.

* تیر و کمان

گیسا بایوردی در یک چهارم نهایی مسابقات کومپوند شکست خورد و از رسیدن به نیمه نهایی بازماند. تیم تیر و کمان ریکرو هم با شکست در برابر تیم چین در مرحله یک چهارم نهایی از رسیدن به نیمه نهایی مسابقات هانگژو بازماند. تیم ایران شامل مبینا فلاح، یسنا پورماهانی و زهرا نعمتی بود. زهرا نعمتی پس از پایان کارش در هانگژو گفت؛ چین تیمی قدرتمند و مدعی کسب مدال طلاست. فکر می کنم همین که تیم بانوان ما به جمع هشت تیم برتر صعود کرد، خوب بوده ولی اگر قرعه بهتری داشتیم قطعاً کارمان راحت تر بود. در این مدت نه مربی و نه امکانات خاصی داشتیم تا بتوانیم خودم را به بازیها برسانیم. فقط و فقط تمرین کردم که کار واقعاً سختی بود اما خوشحالم که توانستم خودم را به این حد برسانم؛ برگردم و باز هم تیرهای خوبی بزنم.

آخرین مدال ایران



سارا بهمینیار نماینده کومپته بانوان ایران در آخرین روز بازی های آسیایی به عنوان آخرین ورزشکار ایرانی که در هانگژو مسابقه داد، در مبارزه با حریف ژاپنی اش میاهارا برای کسب مدال برنز با نتیجه ۶ بر ۵ به پیروزی رسید. کاراته ایران در این دوره توسط سجاد گنج زاده (طلا) و فاطمه سعادت (برنز) کسب مدال کرده بود.

مدال تاریخی شطرنج

تیم ملی شطرنج ایران در بازیهای آسیایی هانگژو موفق شد با غلبه بر کره جنوبی طلائی شود. ایران با ترکیب پرهام مقصودلو، محمدامین طباطبایی، پویا ایدنی و بردیا دانشور مقابل کره جنوبی صف آرای کرد. در دور نهم مسابقات همه شطرنج بازان ایران حریفان خود را شکست دادند، تا اولین مدال طلای ایران با غلبه بر کره جنوبی در بازیهای آسیایی در رشته شطرنج ثبت شود. این اولین طلای شطرنج ایران در این سطح است.



موفق ترین تیم بازیها

آزاد کاران ایران در پایان مسابقات کشتی بازیهای آسیایی هانگژو موفق به کسب ۳ مدال طلا و ۲ نقره شدند. در پایان رقابت های کشتی آزاد بازیهای آسیایی هانگژو مسابقات ۴ وزن دوم و پایانی برگزار شد که یونس امامی در ۷۴، حسن یزدانی ۸۶ و امیر حسین زارع در ۱۲۵ کیلوگرم با برتری مقابل حریفان موفق به کسب مدال طلا شدند. مجتبی گلچین هم در ۹۷ کیلو به مدال نقره دست یافت. رحمان عموزاد موفق به کسب مدال نقره ۶۵ کیلوگرم شده بود.



*** آقای کوهستانی، همکار محترم،** بدینوسیله در گذشت تابسوز عمومی گرانقدرتان را تسلیت و تهنیت عرض می‌نمایم، دعا می‌کنم تا خداوند روح عزیز از دست رفته را قرین رحمت کند

بدرلو-تهران
*** همسر مهربانم، نازنین جان،** دوباره روز تولدت رسید، روزی که غصه سرانجام نمی‌آید، روزی که دستان تنهایی من، بیشتر از همیشه دستان تو را می‌خواهد، همسر عزیزم سالروز تولدت در ۳۰ مهر ماه مبارک

همسرت، سعید فراهانی-تهران
*** مادر مهربانم، مهلا خانم،** خاک تبلور می‌یابد آن هنگام که آسمان بوسه می‌زند بر لبهای گرم زمین، شوق می‌روید، دل می‌تپد و مهر به بار می‌نشیند و تو متولد می‌شوی و جریان می‌یابد، آرامشی به نام احساس، مادر عزیزم سالروز تولدت در ۲۳ مهر ماه مبارک

دخترت، سمیرا جمشیدی-تهران
*** دوست عزیزم، هوشنگ جان،** ای زیباترین ترانه هستی، بدان که شب میلادت برایم ارمغان خوبی و زیبایی است، پس ای سر کرده خوبی‌ها، سالروز تولدت در مهر ماه مبارک، بی‌نهایت دوست دارم
*** دوستان عزیزم و همدوره‌ای‌های سرپزای ام،** کامران دانشور و احمد نصیری، تولد خالص‌ترین روز زندگی هر کس است، مانند شما که خالص‌ترین دوستان من هستید، سالروز تولدتان مبارک، موفق و تندرست باشید

حمیدرضا قزل سفلی-مینودشت
*** افسانه جان،** سالروز تولدت را در مهر ماه با تقدیم هزاران شاخه گل سرخ به تو عزیزمان تبریک می‌گوییم، امیدواریم در تمام مراحل زندگی موفق و تندرست باشی
*** ندا جان، خواهرزاده عزیزم،** این روزها به خاطر داشتنت لبریز از عشق و محبت هستم و خدا را سپاس می‌گویم که تو را به من هدیه داد، ۲۵ مهر ماه سالروز تولدت مبارک، بی‌نهایت دوست دارم

خاله‌ات، زهره فیروز کوهی-تهران
*** همسر مهربانم، فرید جان،** تولد تو، تولد من است، من در تمام طول سال بیدار مانده‌ام که مبارک روز تولدت تمام شود و من در خواب بمانم و نتوانم به تو بگویم تولدمان مبارک، دوست دارم

تشریح قام فامیلی الزامی است

اگر شما هم دوست دارید پیام‌های تبریک، تولد، تشکر و قدردانی‌تان در این صفحه چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۶ (شنبه تا چهارشنبه) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرید یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نماز ارسال کنید و همچنین می‌توانید متن را به شماره ۰۲۸۹۰۴۷۴۰۹۳۰ تلگرام کنید و یا به نشانی مجله (بخش پیام‌های مهربانی) حداقل یک هفته قبل از رسیدن موعد آن پست کنید.

پاسخ‌های باهوش خود کلنجار بروید

پاسخ شبیه‌امابی شباهت: ۱- دسته شلاق و نیمه جلوی کمر بند مرد، ۲- بیضی سر شلاق و حرف O در کلمه TOC، ۳- مثلث سقف خانه و بادبان قایق، ۴- بینی مرد داسی و بالای علم کلک، ۵- دومین شکل موی دم مرد داسی و شکل موج بیرونی کنار کلک، ۶- شکل چمن زیر خانه و پایین شلوار مرد سوار بر کلک، ۷- موی مرد داسی و شکل ابر بالای تصویر.



پاسخ ۴ جزء حذف شده در تصویر آبتنی:

*** ستایش عزیزم، همسر مهربانم،** سبد سبد گل تقدیم به تو بهترین همسر و امید زندگی ام، ۲۵ مهر سالروز تولدت را تبریک می‌گویم و از خداوند متعال در مسیر زندگی، سلامتی و موفقیت تو را آرزومندم

همسرت، محمدرضا گلپور-بانه
*** دختر عزیزم، سارا جان،** بیست و ششم مهر دومین سالروز ازدواجتان را به شما و همسر عزیزت، داماد گلم، آقا توماج تبریک می‌گویم، امیدوارم همیشه در سایه پروردگار زندگی شادتر از همیشه داشته باشید، آرزوی همیشگی ما سلامتی شماست
*** مادر تان، سمیه و پدر تان، مصیب نیکویی-تهران**
*** دایی مهربانم، ساسان جان،** قدم نورسیده‌تان به میمنت و مبارکی و چشم گشودن شاخه گل زندگیتان در جهان هستی شادمانه باد، زندگیتان پربرکت و وجودتان در سایه پروردگار همیشه سلامت و در آرامش باشد

خواهرزاده‌ات، بهروز شکارسری-رامهرمز
*** پدر مهربانم، اکبر آقا،** قشنگترین صدای زندگی ما تپش قلب توست و با شکوه‌ترین روز دنیا تولد توست، پس بدان که عاشقانه دوست دارم، سالروز تولدت در ۲۸ مهر ماه مبارک، بی‌نهایت دوست دارم

پسرت، محمد محبوب-تهران
*** دختر عزیزم، الهه جان،** نبض وجودم، تو همان قوت قلبی که تا به تو فکر می‌کنم تمام خیالم پر از عشق می‌شود و با هر خنده تو زندگیمان معنای تازه‌تری می‌یابد، دختر مهربانم سالروز تولدت در ۲۹ مهر ماه مبارک

مادرت، کیمیا مظلومی-ایبهر
*** مادر مهربانم، ندا خانم،** تولدت آغاز زیبایی‌هاست، هزاران گل سفید و سرخ تقدیم می‌کنیم، به پاس تمام خوبی‌ها، بهترین‌ها را برایت آرزو می‌کنیم، مادر عزیزمان سالروز تولدت در ۲۵ مهر ماه مبارک، بی‌نهایت دوست داریم
پسرت، میثم و دخترت شیدا-تهران
*** همسر عزیزم، علیرضا جان،** ۲۸ مهر ماه روزی که به دنیا آمدی هرگز نمی‌دانستی زمانی خواهد رسید که آرامش بخش روح و روان کسی شوی که با بودن تو دنیا برایش زیباتر است، بهانه زندگی‌ام سالروز تولدت مبارک

همسرت، صبا نجفی-گنبد کاووس
*** همسر مهربانم، سیما جان،** در تمام عمرم یک بار عاشق شدم و وابسته به کسی که برای داشتنت حاضرم از تمام زیبایی‌های دنیا بگذرم، نبض حیاتم، بعد از عشق به خدا، قلبم برای تو می‌تپد، سالروز تولدت در مهر ماه مبارک، بی‌نهایت دوست دارم
همسرت، نوید مطلبی-اصفهان

*** همسر عزیزم، معصومه جان،** پس از آنکه عقر به‌ها نوید آمدنت را به گوش زمان آویختند، شهاب باران چشمانت در مهری‌ترین روز زمین یک درجه به گرمای خود افزود، چلچله‌های عاشق، نایه‌ها را به لحظه پیوند زدند و دیروز رنگ امروز گرفت و فردا در اینک غرق شد، همسر مهربانم سالروز تولدت در ۲۹ مهر ماه مبارک
همسرت، حمیدرضا بخشی-تهران

*** برادر فداکارم، مانی جان،** در باغ جهان، دلم گلی می‌جوید، امروز گل سپیده‌ات می‌روید، امروز دلم کلام خوش می‌خواند، چون که میلادتورا خدا به ما می‌گوید، برادر جانم سالروز تولدت در مهر ماه مبارک

مهسا باقری-شیراز

قابل توجه خوانندگان گرامی

خوانندگان گرامی که به هر دلیل در شهر محل زندگی خود، برای تهیه مجله اطلاعات هفتگی با مشکل روبرو هستند (به خصوص در تهران و کرج) می‌توانند نشانی دقیق دکه مورد نظر را به روابط عمومی مجله با شماره‌های ۲۲۲۲۶۲۲۶ و ۲۹۹۹۳۳۵۰۴ (از شنبه تا چهارشنبه و در ساعت‌های ۸ تا ۱۶) اعلام کنند تا نسبت به رفع مشکل مورد نظر در بخش توزیع مجله اقدام شود.



از: دکتر نوید خدادوست

فروردین



گاهی فوق العاده عمل می کنید و طوری پیش می روید که تعیین کننده است و گاه آنچنان در گیر ماجراها می شوید که ذهنتان حرکت هارا درک نمی کند، با این حال دست از کار نمی کشید و این مهمترین عملکرد شما محسوب می شود چون نوع نگاه شما را به یک الگو تبدیل می کند، هر چند که می دانید در این میان باید به نحوی عمل کنید که اعتماد به نفس دیگران را دچار خلل نسازید و در مورد موضوعی که ذهنتان را به خود مشغول کرده هم توصیه می کنم عجله نکنید!

اردیبهشت



تغییری شگرف را در زندگی خود کلید زده اید که اگر بتوانید بر روی عهد خود بمانید تفاوتی اساسی را در روابط خود شاهد خواهید بود، هر چند به خوبی می دانید که این موضوع به یک گزینه مربوط نیست و عوامل مختلفی می توانند بر روی آن تاثیر بگذارند و در مورد موضوعی که دلگیرتان کرده هم توصیه می کنم خیلی به خودتان سخت نگیرید چون می دانید اصل مشکل از کجا نشأت می گیرد و حالا وقت پرداختن به ریشه ها نیست!

خرداد



اینکه به جدال و دودلی پایان دادید و تصمیم گرفتید یک بار برای همیشه مشکل را حل کنید بسیار ارزشمند است و به زودی نتایج این کار خود را خواهید دید هر چند که کمی زمان بر و سخت باشد و در مورد مشکلی که معتقدید به طور مستقیم به شما مرتبط نیست هم بهترین کار متقاعد کردن است چون اگر چنین عمل کنید امکان برگشت به نقطه اول ناچیز خواهد شد!

تیسر



به خوبی می دانید که اگر بالا بروید و پایین بیایید نمی توانید تغییری عمیق در نوع زندگیتان ایجاد کنید، مگر اینکه تصمیم بگیرید مهرورزی و مردمداریتان را گسترش دهید و بدانید کسانی که به شما امید دارند حتماً باید نتیجه بهتری بگیرند. در مورد انتظاری که شما از دیگران دارید هم بدانید که باران از آسمان به زمین می بارد و این شما هستید که تعیین کننده اید!

مرداد



جدالی جالب را در درون خود دارید و از یکسو می خواهید با مهربانی اطرافیان را راضی نگه دارید و از سوی دیگر در ذهنتان مسئولیت هایی هست که نمی توانید در مورد آنها کوتاه بیایید و این یعنی هنوز نقطه تعادل ماجرا را نیافته اید که در آن صورت می توانید کار خود را با رعایت انصاف به نحوی پیش ببرید که ناراضی هایی عمیق نباشند و این کار سخت، اما شدنی است!

شهریور



در دلتان امیدی بزرگ را جان می بخشید و ایده هایی دارید که هر کدام می توانند بخش بزرگی از نگرانی ها را برطرف کنند، اما گذر زمان را به نفع خود حس نمی کنید، در حالی که اگر واقع بین باشید اوضاع به طور نسبی خوب پیش می رود و در این شرایط داشتن چنین نتیجه ای بسیار ارزشمند است و فقط بخش جهت دادن به نگاه ها نقطه ای است که می تواند به آرامی و با تکیه بر منطق و مهر پیش برود!

مهر



هنوز از یک ماجرای به قول شما منفی و تعیین کننده دور نشده اید که ماجرای امیدبخش دیگری شکل می گیرد و نقطه به نقطه در حال جان گرفتن است، اما از آنجا که این گونه اتفاق ها برای شما خیلی سریع رخ می دهد، تصور می کنید که همیشه چنین خواهد بود، در حالی که زندگی بالا و پایین بسیاری را با خود دارد و از همین حالا باید به فکر ساختن پله هایی برای حرکت در آینده باشید!

آبان



بخشی از نگاه شما با تکیه بر بدبینی پیش می رود و در طول مسیر هم به خود و هم به دیگران آسیب وارد می کند و بخشی دیگر با نگاه عملگرایانه شکل می گیرد که بسیار زیبا و تعیین کننده است و این واقعیت چیزی نیست که بشود آن را تغییر داد، پس امید را در مسیر زندگی جان ببخشید و اجازه بدهید اطرافیان با لبخند واقعی به شما بنگرند نه اینکه در ظاهر شکلی وجود داشته باشد و در باطن چیز دیگری!

آذر



یک نکته را در زندگیتان جدی گرفتید و آن را به حدی گسترش دادید که تمام اوضاع ذهنتان را در هم ریخت و دیدید که نتیجه تاکید روی موضوعی که به آن ها آن یقین ندارید چه می شود، پس حالا توصیه می کنم روی نقاطی که به آن ها اطمینان کامل دارید، متمرکز شوید و اجازه ندهید که حواشی برای اصل موضوع تعیین تکلیف کنند و در مورد مساله جدید هم منطقی باشید!

دی



گاهی اینگونه می اندیشید که به تنهایی می توانید از پس تمام ماجراهای زندگیتان بر بیایید و با تکیه بر همین نگاه است که اطرافیان را بر اساس معیار ذهنتان انتخاب کرده و آنقدر در این موضوع تاکید می کنید که محدوده آن به سختی شکل می گیرد، در حالی که اگر روی واقعی زندگی خود کار کنید و بخش بیرونی را برای بیرون بگذارید، محدوده ها کاملاً مشخص و ماندگار خواهند بود، نه متغیر و لحظه ای!

بهمن



اینکه همه چیز بر وفق مراد پیش برود و اوضاع آرام باشد و بتوانید کولاک کنید هنر نیست! چون قبلاً و بارها اثبات شده که وقتی انسان ها در سختی قرار می گیرند می توانند آنچه را کشف کنند که باید اتفاق بیفتد و این موضوع چیزی نیست که بتوان تغییرات اساسی در آن ایجاد کرد و به همین خاطر بهتر است بخشی از ایده ها یا با گزینه هایی که نمی پسندید همسو کنید!

اسفند



می گفتید وقتی ذهنتان آرام باشد می توانید همه چیز را در کنترل داشته باشید و حالا مدتی هست که شرایط در تعادلی که می پسندید قرار گرفته و هنوز هم کنترل بعضی موارد آنچنان که می اندیشید شدنی نیست و به همین خاطر است که باید روحیه حساس خود را کنار بگذارید و از حاشیه ها دور شوید تا بتوانید برای متن زندگی نقشه بکشید و اجرا کنید!



برزیل: بیش از صدها لاشه دلفین در سواحل رود آمازون در حالیکه کر کس ها به آنها حمله کرده اند پیدا شده که باعث ایجاد نگرانی مردم و فعالان محیط زیست شده است. خشکسالی و گرمایش زمین از دلایل این فاجعه زیست محیطی عنوان شده است.



ایران: با آغاز پاییز اهالی شهر خور در دامنه های بینالود مشغول تهیه محصولات گوناگون از آلوهای امسال خود هستند و پشت بامهای این روستا که به ماسوله خراسان مشهور است مملو از طبق های آلو به رنگهای زرد و سیاه می شود. این شهر کوچک با ۶۰۰ هکتار باغ آلو پایتخت آلوی ایران است



اسپانیا: جیم پلنزا هنرمند خوش ذوق اسپانیایی به مناسبت روز قلب، قلب بزرگی را جلوی درب دانشگاه پزشکی بارسلون نصب کرده است. ارتفاع این قلب ۱۳ متر و عرض آن حدود ۹ و نیم متر است.



انگلیس: عکس یک گوزن در پارک ریچموند لندن مانند تابلوی نقاشی شده است و داوران مسابقه عکاسی گفته اند که «پالت رنگی زیبای این صحنه آرام و صمیمی» را دوست دارند.



فرانسه: استیو برو کس و جف ویلنر با خودرویی عجیب با دو مخزن بزرگ هوا از کانال مانش عبور کردند. آنها سفر خود را از بریتانیا آغاز و طی ۴ ساعت به ساحل سانگات فرانسه رسیدند. شادمانی آنها را در عکس می بینید.



آذربایجان: کشور آذربایجان دارای چشم گیرترین مسیرهای کوهپیمایی و پیاده روی است، مسیریایی لبریز از مناظر بکر، کوه های درهم فشرده، و روستاهای دست نخورده. پیاده روی در این مسیرها هر چند مهارت خاصی نمی خواهد، به آسانی قدم زدن در پارک هم نیست. یکی از این روستاهای زیبا که مرتفع ترین روستای آذربایجان است خینالیق نام دارد.

آشنایی با سامانه برخط و یکپارچه کتابخانه‌های سراسر کشور www.samanpl.ir

- جستجو در میان بیش از ۴۸ میلیون کتاب موجود در کتابخانه‌ها
- عضویت در کتابخانه‌های عمومی کشور
- رزرو کتاب و مشاهده سابقه امانت
- دستیابی به فهرست کتابخانه‌های عمومی به تفکیک استان
- استفاده از بسته‌های پیشنهادی کتاب به تفکیک گروه‌های سنی (کودک، نوجوان، بزرگسالان) و پژوهشگران
- دستیابی به آرشیو پوستره‌های معرفی کتاب اعم از «این چند کتاب»، «کتابخوان ماه» و «کتاب روز»
- آشنایی با شرح خدمات کتابخانه‌های عمومی
- دسترسی به پاسخ پرسش‌های متداول در حوزه کتابخانه‌های عمومی
- اطلاع از رویدادهای فرهنگی کتابخانه‌ها
- (مسابقات کتابخوانی، جلسات نقد و بررسی کتاب، کارگاه‌های آموزشی و ...)
- مشاهده اطلاعات هزاران کتابخانه عمومی (آدرس، ساعت کار و ...)
- معرفی نورسیده‌های کتابخانه‌ها (تازه‌های کتاب)
- معرفی تازه‌های نشریات موجود در کتابخانه‌ها
- پرسش برخط از کتابدار





ارغوان شیری



سوگند نوروزی



سید امیر علی جعفری - ۱۲ ساله



سید کسری جعفری - ۷ ساله



زهرا جعفری



ریحانه ناصری



سوگند اسلامی - پردیس



پارسا مسگر



ارغوان شیری - ۱۰ ساله



ماهان امرایی - ۷ ساله



پرنیان چراغیان



سیما افتخاری



مازیار رضایی



کشت و صنعت روژین تاک

ROJINTAAK AGRO INDUSTRIES Co.



www.rojintaak.com

[rojin.co](https://www.instagram.com/rojin.co)



مخابرات

www.mci.ir

شرکت در قرعه‌کشی ۱۰۰ گوشی 5G

با خرید سیم‌کارت وبسته‌های دانش‌آموزی و دانشجویی

